



شماره
۲۶۱
قرت

نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر ۱۲۴۸
شماره قفسه ۱۱۹۷۹
شماره مخصوص

تاریخ ثبت دفتر از قفسه ۱۱۹۷۹
در دفتر شماره ۱۱۹۷۹
شماره ۱۲۴۸ مطابق قفسه ۱۱۹۷۹

از دفتر ۱۱۹۷۹
کتابخانه ۱۱۹۷۹
مطابق قفسه ۱۱۹۷۹
شماره ۱۲۴۸



مجلس آرا
 هذا الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله و مدح بعد مبدی را سرت که عقول مجزده و نفوس متسیر را وسط در کجا و عالم
 ساخت و بخواهر جسمانی و اغراض متوجه عالم کون و فساد را پرچش متاثر خالق را رواست
 که بامر کن این جهان تا از ارتگنای عدم لغضای و جبه جلوه کساخت و بوجه فانیها و اولیها
 این شاه را پادشاه است **بیت** توانایی که در کفر و لعین **ه** ز کاف نون پدید آورد کونین **ه** چو قیامت
 قدرش در بر علم زد **ه** هزاران نفس راجع عدم زد **ه** نفسش هر عالم کشت روشن **ه** فو فیض خاک آدم
 کشت بکشت **ه** صدقات زاکیات پنیایات بر شمع محفل ثم و فی فندی و سرور الشیبا فکان قاب
 تو بین او ادنی عالم بش و علم ما لا تعلم عند لب هزار دستان اناسید و لدا دم محمد مصطفی و بر کزیده
 خدا که او را تاج کرامت لولا که لم خلقت الافلاک بر فرق و تارک نهاد و نهال
 اعتدالش را از یور و ما محمد الارسول را زیندگی داد **بیت** شمس کنی ازل تا ابد هر چه
 هست **ه** بارش نام او نفس است **ه** چراغی که انوار پیشین و ست **ه** در حق سستی
 درین شرع **ه** یعنی حاصل آسمان بفرج **ه** چراغی که تا او میفرودست نور **ه** خشمم بپا روی بود **ه**
 بجای دو عالم بجم و خشد **ه** سختی است نه بایات بر صدوق که بک انما و لیکم الله جناب الله

تسبیح

ما نفس نوال العالمین بالنفس المبین مقصد ای اول خیفه بلا فضل الله الغالب مکتوب
 کل طالب مظهر العیوب و مظهر الغرائب افش عارج لا موت عارف مدارج مانوت صیاب
 اعلام ناقب امیر المؤمنین علیه السلام کلام که او را انسه لولا علی ما خلقت
 بر سر نهاد و حضرت قول او ای انما مدینة العلم و علی باطنها بنام نامی او بر افراشت **بیت**
 چراغ شمشاد علی **ه** کز او طلعت کفر و مغیبه **ه** نامی که بپادیده مهر او **ه** نیز و کسی از طرد
 سخ **ه** شمشاد و الا که **ه** جدا شدی و باطل از یکدیگر **ه** ز قهرش مبین مشخخ غیر نموده
 که قهرش لبی قلوه دل **ه** بوجوهی و علی هر چه نسبت بهم **ه** تا و یکچون زبان و قسم **ه** و سرچون
 قلم لیک از جان یکی **ه** زناش در تا و سخن یکی **ه** مظهرش کردید ناخوان از آن **ه**
 که کعبه غیری چه بود در میان **ه** و در و دنا محمد و در ائمه هدی صدقات الله علیهم جمیعین که
 اهل بیتی کا لغوم ما بهم اقلد یتیم اهل بیتی شان ایشان را الیق آمده مقصد ای خاص
 و عام گردیدند و با صاحب ایشان که نور محبتشان طریق هدایت پیوده سعادت نشان
 رسید و بود و محبتشان مقام رضا گردیدند **بیت** **ه** جبین کوبید فقر الحاج الی سبب المعنی محمد
 المدعو الحسن الشیرازی که این رساله است مشتمل بر حکایت و وقایع عربیه زمان نبی اکرم
 مسیح **ه** سنجری بن مرقی جمع نموده و هر قفقه و حکایتی را از خواستاره باجناق حمیده و
 و در نیمه ذکر فرموده و چون حکایات مذکوره بلغفت عربی مشظم بود و کافه خلایق را سودمند بود

حسب الاشهر بعضی از این دین و خان یقین برپورتر جرم حق و تسمیه مجلس است و نظم و ترتیب
 اینها را یقیناً موبد و لالی شریف است و درج صدق بیان چهل حدیث بکلام بلاغت نظام
 خیر الانام من حفظ علی انی ارپین حدیثاً ما یحتاجون الیه فی امر و نهیم نعمت الله عزوجل یوم القيمة
 فقیها عالم و در صدر چهل مجلس است تحریر پذیرفت امید که خاص و عام از او بهره مند شوند
 سعادت توفیق خسته اعمال این اطلاق رسیده ثواب این فایض گردد و ندیده وجود
مجلس اول در اسلام **مجلس دوم** در خیریت مصیبت **مجلس سوم** در بیان صبر و قناعت **مجلس چهارم** در
 ایستادگی که دفع فتنه و جلدای غیور میکند **مجلس پنجم** در بیان تقصد و عطیه موجب زیادت
 در مال و ثواب است **مجلس ششم** در بیان حرص که موجب در بیان فائده قناعت و توکل
مجلس هفتم در بیان حرص که موجب حسرت است **مجلس هشتم** در بیان انکه ترک
 معصیت از خوف خدا موجب دخول جنت است **مجلس نهم** در بیان انکه دعا از روی یقین
 باجابت میرسد **مجلس دهم** در بیان اقرار بدین باطن قبول عبادت **مجلس یازدهم** در بیان انکه
 با فائق در سخن موجب عذاب الهیم است **مجلس دوازدهم** در بیان انکه توبه از روی اعتدال موجب خلاص
 بنیات است **مجلس سیزدهم** در بیان انکه عمل قلیل از روی یقین سبب کرامات و اجابت دعوات میشود
مجلس چهاردهم در بیان کوتاهی اهل و آرزو موجب ثواب عظیم است **مجلس پانزدهم** در بیان حرص و
 خوف آتی موجب دخول جنت است **مجلس شانزدهم** در بیان انکه جمع مال موجب عذاب و ندامت است

جلسه هفتم

مجلس هفدهم در بیان انکه نیکو با والدین ثمره آن دخول جنت است **مجلس هیجدهم** در بیان
 محبت با خدا و دخول جنت است **مجلس نوزدهم** در بیان انکه قصد صحیح در اعمال و نیت خاص
 موجب خلاص بنیات است **مجلس بیستم** در بیان انکه زکوة موجب زیادت برکت در اموال است
مجلس بیست و یکم در بیان انکه منع زکوة موجب حسرت است **مجلس بیست و دوم** در بیان انکه سبب
 سبب اخل حسد و صلاح به این آتی میرسد و بسبب اعمال ستم در ضلالت بنیات
مجلس بیست و سوم در بیان انکه حق توبه باینده در قیامت بتفضل عمل سبب نماید **مجلس بیست و چهارم** در بیان
 در بیان انکه ظلم بر مظلوم موجب حسرت است **مجلس بیست و پنجم** در بیان انکه اعمال در دنیا
 عیب میشود **مجلس بیست و ششم** در بیان انکه حیانت حق دشوهر و نیت گفتن موجب خلوت در دنیا
مجلس بیست و هفتم در بیان اجا اموال در دنیا دلیل رجعت است **مجلس بیست و هشتم** در بیان انکه زکوة
 سالی نمودن موجب سبب نعمت و برکت نیت **مجلس بیست و نهم** در بیان انکه رحم بر حیوانات
 موجب ثواب اخروی و نعمت است **مجلس سی و یکم** در بیان انکه نیت در حق شخصی موجب سوائی
 دنیا و عقاب اخروی است **مجلس سی و دوم** در بیان استدراج لغو زبانه من بدو **مجلس سی و سوم**
 در بیان انکه عبادت از روی خدص رفع عذاب میشود **مجلس سی و چهارم** در بیان انکه
 پیروی ناموس مردم موجب سوائی دنیا و عذاب اخروی است **مجلس سی و پنجم** در بیان
 انکه شخصی صلاح مستحق است میشود و بسبب کفر و ضلالت بجهنم میرسد **مجلس سی و ششم** در بیان

در بیان انکه اعمال در دنیا عیب میشود
 در بیان انکه نیت در حق شخصی موجب سوائی
 دنیا و عقاب اخروی است

آنکه ایمان از روی یقین بسبب است بمعنی میباید در بیان اثبات نشود و نه
 در بیان آنکه بعد از علم برایت ^{۲۹} در بیان آنکه عقاید آنکه در توحید و عبادت از روی یقین
 موجب که امت میباید ^{۳۰} در بیان آنکه هر که بدی در حق مسیبه میکند و نالیف مجموعه
 که حکام از اختلاف است بعلیه انجیم و کسوت تمام در زمان پادشاهی در آمد که بساط
 عالم بوزعد است مدش روشن گشته و بسط عرصه خاک را بر سجایا معدلت کاشش شاد است
 و سه سبز بر آید المیزش بموجب ان الله يامر بالعدل والاحسان نزلت آیه
 صحیفه روزگار زود و غم است یقین محکم السلطان ظل الله العادل بر توعده الت
 برفق جهانین گسترانیده صدیو جهان رحمت کردگار که آوده در سایه
 دور کار ز بس عدل او سبزه راه صدف شده رنگ تنوع عالم غلاف بر ایوان عدل
 کاخران کمین طرز نجر پوشید و ان خرمی که افلاک به مشعل خورشید و ماه لیل و نهار
 در عالم سیاحت کردی صاحب قرآنی چنین در قرآن نیافتی چرخ بگردانده که نشانی لطف
 چون او صاحب دولتی بگوئی نشان رسیدی سعادت اقبال در رکاب طغریا نشین
 بنشیند داری موصوف و فتح فیروزی از یمن و یاسین بکنیت کشی معروف درگاه
 شمشیر دشمن گذارش که خانه را و حوزة الفقار داشت چون صبح صادق از نیام افق برآید
 عدوی تیره بخت بل صفت اثری از او نماند بر قیامت لامع که چون از غلاف منسج

بر آید غم من مگر اعدا را خاک صفت بسوزاند تیغ دودش آتش است آبدار
 که شدن نیران قلب سپاه عدو را بیکدم فرو نهد و جناح لشکر حضم را بیکدم زدن بسوزاند
 رایت رویت محزون نشین که بمیان جان اعدا نشیند هست شمشیر تو بر تنه
 از تیغ اجل ^{۳۱} قاف این قبضه فرو نهد بکف طار از فای فاست پیرش نامه بریت از قفا
 که طومار طی حیات دشمن را بیک چشم زدن بنظرش رسانیده شما هست ثاقب که
 بقصد عدوی دیو سیرت در خانه کمان بکین نشسته کبوتر ریت بلند پرواز که نامه غزل
 جود بگفتش بر بال سبزه بند پرواز ریت و غنا که دشمن اعدا گشته کبوتر
 خدنگ شهاب بگانش که آشیانه او برج سینه اعدا هست بر روی خدنگ تو
 تو نصب کرده و فضا که صافان دل دشمن که نشانی پدید است چرخ فلک و زلزالش و غش
 مرتبه است که نه پای هر خ اولین بده است فلک البرق صیبه برین بگو اکب که خورشید
 جهان در سایه لوت ابلق بگرانش سبک ریت با در فشار حروش دیو ز ادوی
 ابر و ناز که سیما زمان بر او سوار فلک الافلاک است که آفتاب از فای و دریا
 مستقبل را ندهای قیام رخ باریت که سایه دولت بر جهان گسترانیده آنکه
 از شوقی او صورت عدلش رخا ^{۳۲} چون درم در کف بکشیده ز آرام جبار است
 کس ندیده است چنان کوه سپرد که چو گلشن قدش ز نسود و آتش ابر و ناز

که شود آینه ستاره شود چون خورشید فعل خورش تو در آینه خورشید نماند ز بعلش
 چه بود که نگیرد آرام در کف کج که چون سکه درم را اگر هست تو خود سستی است که هر
 شود کرم عنان عرش ظاهر بنیان ز نظر همه حیلت آفتاب چهره دولت و اقبال
 سایه محبت قاصد اجلال اولاد ائمه ظاهرین مصداق کرمه رحمة للعالمین است سلطان
 ابن السلطان الحاقان شاه سلیمان الصفوی بجا در خان اید اندتو علی المین انوار
 لازال اعلام رفعت و طفل آفتاب پیاده اند خلق یارب مبادنا بقیات نوال
 ایزد متعال قباب عظمت و اجلال این بادشاه عظیم المثال را بجا بیدار و دروا
 شوکت و اقبال او تا قیام قیامت با و تا دخیل و مؤید دارالاعدای حراست قاهرش
 در محیط خضر احوال هر در سکنه چهارم وجه حوادث گرفتار باد بخت محبت و آله الامجا
 چون احادیث این کتاب شتعل بر مواظبت و متعین بر شجاعت باله نفاکی بود که گمن
 دلهای پر مرده را شکفته میست و شت لیا قلوب از زنگ ظلمت قیامت
 میبرد حش و لای عقل و محتوی با خلق کزیده و صفات سبیده گردیده مناس و نایا
 دید که شاعر مجلس هیئت محفل مسنیف صاحب شوکت نماید که نوای اعلی علم در این خطه
 از حسن تربیتش بر فراشته گردید و شفا علی السلام را شین بقوت اهل علم در بده
 بر فلک سبیده و عدلش فتنه در کوشه چشم جوان بخوابش و سر آفتاب کجایه بکفر
 بن بیدار

بنان مقید گشت بدو در عدل تو نوعی مخالفت بر خست که اتفاق برآمد میان
 اشراق بهر که که نسیم عدالت تو وزید با سس ظلم و فقر حیات گشت خراب
 اگر نه عزم صیانتش راه تعمیر این ولایت پیروی شیراز و اوراق او از کم سستی و اگر محی
 اس اس ادکشتی افراد زوایای مساجد و تکایا از یکدیگر پاشیدی گشت شهرت
 آبرایش ز معشایم تو چون خرابه شیراز را شدی معمار مجرعه مکارم اخلاق و شتم
 سوزند خرم ظلم و ستم مالک ممالک جو و جان سالک مالک بر و شتم
 میت فضا یلش چنان عرصه جهان را پر کف که طوطی ناطقه در حدش نغمه سرا تواند کرد بدار قام
 مناقش نه القدر میدان صفه را شک فضا ساحت که ابلق خانه سر اسر میدان هر دو
 تواند دید صاعد مناهج وزارت و نامداری عاریع معارج امارت و بزرگواری
 مقرب الحفرت الحاقانی آن فیلسوف ثانی امام و پروری پیکار لال اوله و ظل ائمه
 علی معارف الانام الی یوم القيمة چون نیارم از ثنائش دم زدن دست و زویل
 دعا خواهم زدن همتانت بر باب طغری و ناز دشمنان چون شمع در سوز و کداز
 ترقع این بی بصاعت از محاب فضل و کمال و ارباب نهش و حال است که چون انکلمات
 در اوان تلاطم امواج غصص و ثرق بال و سرده کی خاطر و در زمان حشرال حال
 و بر شفا طاهر قبلیه از زمان صبح و تدوین باشد اگر بسود و خط مطلع شوند در صلاح آن گویند

و بر آخبار او پوشند و السلام علی من اتبع الهدی و وی ثقة الاسلام
 فی الکافی عن علی بن ابراهیم عن ابی محمد بن اسمعیل عن الفضل
 بن شاذان عن حماد بن عیسیٰ عن ربیع بن عبد الله عن الفضل
 بن یسار عن ابی جعفر علیه السلام قال اشد الناس بالانبياء الانبياء
 ثم الاوصیاء ثم الامثال لا مثل بساوند کور از عنوان صحیفه غایت و دین
 رسیده است حضرت امام معصوم محمد باقر و او پسر شد آنحضرت فرمودند که ایشان
 من حیث المبداء و الامتیان است علیهم السلام چون حق جل و علا ایشان را در خلق و خلقت
 منزله از انقباض حشر و اجاب و طاهره ایشان را مبرا از غایب برداشته و پیر از او کمیت
 عیب آمده مطلق رجم شده بنابر این ابتلای ایشان حاصل و مشبه با اختیار و ابتلا
 امت نخواهد بود زیرا که غرض از ابتلای امت نبی و انکسار است و رفع خطایا و دوزخ
 ایشان لهذا این استبداد را بنیادهای فیلین و تذکیر القاصحین نامیده اند پس ابتلا
 نمیشد مگر از طریق لطف و محبت کامله الهی هر آن کسی که مرتبه قرب او بیشتر
 و سستی او بیشتر باشد بود هر آن کسی که سستی او زیاد باشد ابتلا او شدیدیتر خواهد
 از این جهت است که بعضی از استبداد طلب استبداد از جانب باب رفعت نموده اند و بطلب
 بغایت رسیدند و بشکرات این نعمت بدو امتیاز چنانکه از سعد بن عبد الله نقل است
 که از تارة

که از تارة این صفت چمن اغنی حضرت امام حسن العسکری است و نمودم که مرا بجز از یاد از
 تاویل کلماتش بریفه کتب بعضی آنحضرت فرمودند که این حرف از اجازت پنی است که حضرت عالم الغیب
 و استاده جلالت آلاء حضرت ذکر تبار مطلع کرد اینده بعد از آن مقصود این حرف
 را بجز آنست که در سبب استیقامت بود اسطوره بریل این فرمودند و آن مقصود چنین بود
 که صاحب محنت بلا حضرت زکریا بظلمت و جهل پنج اسم از ملک استماع کرده بود از حضرت
 تقدس و تمام سلطنت تعلیم او نمود و بریل فرمان ملک چهل فرموده اسمی را تعلیم آنحضرت
 کرده و اسمی را که اسم حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بود حضرت ذکر تبار
 به اوست باقی نمود و باقی حاج مقاصد باین اسم می رسید حاصل او چنان بود که چهار اسم از آنرا
 ذکر می نمود هم قطعی که او را حاضر گشته منتفی میکرد و چون بر خیل میشد امیر سید کوی او
 گرفته بگفتی که نفس او قطع میکرد دید تا روزی مناجات بدرگاه قاضی الکامات نمود که خدا
 و خدا نمیدانم بسبب چیست که هرگاه چهار اسم از ایشان را در زبان جاری میبزم بسبب
 کرامت این اسمی هم و غم از من بر طرف میکرد دید فرج و شادی مرا رخ بینماید ورنه اینکه
 اسم حضرت امام حسین را ذکر مینمایم که بر او است عید بدو انگ از دیدگان من میزدان میکرد
 و زمانی چشم من بچرخ کوز در میآید بعد از آن حضرت عزت غماوه مقصود نمیدانید و اقرار ببلار
 و شهادت آنحضرت را با و وی فرمودند بعد از آن گفتند که تسبیح کاف اسم کر بلا

و باید که حضرت ظاهر و بایزید که او ظلم کننده خواهد بود حسین و علی عیسی و شایع و
 صبر او در آن روز چون ذکر تا این نقطه را از بارگاه احدیت شنید که روز از دخول مسجد نوحه بخند
 و ملازم مسجد مسود و منع مردم را در آن که روز از دخول مسجد نمود و سیل کشت از دیده مبارک
 و از نادک دل و از آن واقعه حائز در انجمن کشید و بنوعی از اری می گفت خداوند ائمه
 بهیچ و آه و ناله آورده بهترین خلق خود را بقتل فرزند او پروردگار آیتا تو عاقل ساکنین
 و قتل فرزند او و بعد از آن گفت که معبود آیا تو بایستی مصیبتی که حضرت علی و فاطمه علیهما السلام
 و کجاست که امت این واقعه این را ندانند یا بداند آیا تو حلال میبایستی که دانه عفت
 و اله این گریه بر بابت فاطمه این بعد از آن گفت که ای عطا فرمایم فرزندی که در شب
 جوانه او را در یام و بگردان او را و از آن من و من به سزا حال او را مثل حال حسین و اگر
 کن تحمل آن حضرت پس هرگاه طلبه کردی فرزندی پس مرا معشون هستی و سزا بعد از آن
 بهیچ و آه و ناله بقتل او مبتلا کرد آن چنانچه حجب و متعجب شد حتی بعد از آن دعا
 حضرت زکریا را بابت یوسف حضرت هاشم کجی را با و کرامت نمود و در شش ماه تولد
 او و افشاند چنانچه حضرت امام حسین در شش ماه تولد نیز هفتاد و پنج اقم شد و مرتبه شد
 رسید قربان درگاه الوهیت و محض بارگاه احدیت طلب ابتلای نیز نمودند و بعد
 از آن او صبا و ناسب بایشان و بعد از آن اما مثل بعضی هر که ام که است و شنید

علاوه بر این

از انام

از انام و تقدس و نزهت زکریا و ائمه اینان در غایت شدت باشند بدانکه هر
 روز از افراد این که خلعت و جوهر را فرار کرده اند اینان تقدس و یکب
 یقین در دنیا است بلا شبهه چنانچه از ائمه اطهار حدیث با تمغی نقل شده و صحت
 در قد را ابتلا اینها و بر خدیق غزن علم الهی است و آنچه در فائده ابتلای اینها طرفاط
 و نقل قاصد این در تهمید او که کتبیه است رسیده است که در بدو خلعت حضرت آدم علی
 و جل فرمودند اذ قال اوبیک للملائکه ان جاعلی الارض خلیفه قالوا البجل فها من یفیدم
 فیما دیفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدرک لك الخ نقیه کلام
 است که باید آرد زنا که گفت پروردگار تو ملک را که میگردانم در ارض خلیفه اینان گشتند
 آیا میگردانی کسی او را ارض خلیفه که کند در روی زمین و بر روی خون مردمان اینان
 و حال تا تملیل و تسبیح تو میکنم و تقدس و نزهت را میبایستیم و میخواستیم تو نمویزیم چون این
 کلام شعری و باینکه من او را خلیفتم و ما زینده نبوت پس حضرت فرمودند ان اعلم ما لا
 تعلمون چون ملاکه در خلعت آدم دیده بودند و از عذاب تقدس کشیده بودند که بنی آدم
 در ارض خود خواهند کرد لهذا زبان طعن و سرزنش من بسیفک الدماء گشوده و جبار
 و جرات بر آن نمودند پس ممکن است که غرض آن باشد که پس باراد معرض امتحان
 در آرد تا بر ملاکه لا موت و ناکوت ظاهر و هویدا گردد که خلعت فاخره نیز است لا تقید

۷

و با کمال کرامت رسالت این از او در غیر این کسی را زنده نیست چرا که این با تو
 بهو افغ و غنی در مقام مجاور در آنکه اعظم اعدای نفس انگشت داده طبع و مفاد و
 فرمان برادر عقل حاضر اند در مرتبه آلام جسم و نفس صبر نموده در کفایت و شجاعت بنویسند
 بخرج و فرغ نیامده و شکرت ابتلا و امتحان بر آن سجده اطاعت خوشنودی بر ندانسته
 طاعتی لغت امر الهی نمودند نه نهای مدید با نیت صائب علیه زبان بلوت شکوه آلوده
 این معنی بر جناب مقدس ظاهر بود که اگر ملائکه این قوای جسمانی فایض شود تا به طاعت
 این قسم ابتلائی نشاید و مصائب عظیمه نیارود در مقام شکوه و اضطراب بشنیم
 از درجه اوج ملکوتیت بخصیص چون نیست میرسدند ابر و آنه خلعت بنام
 انشعاع مجلس افروز عالم مستحل گردید پس ممکن است که ابتلای این مشربکات
 و الزام ملکه و آیه کریمه انی اعلم ما لا تعلمون است را به شبهه با نیت و الله اعلم
 جهت دیگر آنکه فایده ابتلا است علیه السلام آن باشد که در درجی شرافت خواه است
 تواند شد زیرا که سختها و مصائب این است و او با از آن لطف و کرامتی باید که مقابل
 مشقتها تواند کرد و در شرافت است در بوم انشور امر عظیم است ممکن که مقابل
 مصائب و بنوی کرده اند اگر و ندانی از سو و چنانکه است با ابتلائی عظیم در مدت
 طویل مثل ابتلای آدم و ابراهیم علی نبیایا و غیر این و مثل ابتلای نوح که در صندوق
 سینه

الکبر

روایت است که در ابتلای بوده تفصیل ابتلای این در سیر و تواریخ مذکور است که
 آن مناسبت مقام بخت و انتقام بحقایق الامور می باشد که ذکر
 نقل است که در زمان بنی اسرائیل زاهدی بود که نام خرد و انقطاع از چنگ هوا و دوس
 ر بوده و از الوه کی تعلقات و امن و شرابطها را اصل تطهیر نموده شب بیدار
 چون شمع افروخته بادل کوزان شک بدان پروانه صفت در تنای قبول بودیت میبهر
 و سرگردان تا روزی که از آید رسید لب صبح صادق صادق در بر پرده و الصبح از تنفس
 سجاده آفتاب بر پیش محراب میسر اند و صیقل پاش لب در خلوتی و لیل
 اذ انشعس قرار میگرفت و می کشید آفتاب از زمین بر میخیزد صبح عباد
 او چون نور آفتاب منبسط گردیده آواز بلند که او از حجاز از راه رست عیون
 بلوئی بزرگ و کوچک رسیده روزی حضرت کلیم الله با لقا یوشع بن نون قصد از راه
 با صدق مفاخروند تا کافرا در راه فرغ فیه منهار صبح از خورشید او از آفتاب میباید و عشای
 و هم فر صوره است خبر بصورت خانه خیال تصور او نمودی و طووس فروز از رنگ زینت
 او سر نموده بودی بر عینتی صادق و میل کامل و تحویل نام قضای هو ارا بهوده منسلک
 و درش حضرت موسی استخوان خود حبه زبان حال و مقال کشتی با نیت نبوت
 آورده ام توقع دارم که بمفاد و آن استی که احد مراد در جوار و کشف است مخد حیات

طاهر و پاک است طاهر و پاک است طاهر و پاک است

خود از قل و فتح دشمنان و داری و بکنک اعدای جمل مراد از کذا حضرت کلیم فرمودند
 من حیث یعنی از که میرسی و از که خوف داری فال من الصلح ^{الصلح} این باری که نه فلک
 از چنگال او پنهان و زراع رزقین شبانه و صبح پیرنجه او که بران بوقت کرسنک
 و جدی از مراغ اسلحه بودی هر چند که مرغ شبان ابودی صل از نیم او در چرخ
 تواند برادران مکره ام خون آشام هر روزش شبان باشد و قد آن دارد که تن این
 ضعیف البس بجه قوی در تصرف در آورد و بنیان وجود را متفرق و خسته در گشت
 معده جاوید مقادیر این مقال غریب از فلک پدید گشت و آن مقصود مضطر فی صفت
 غنیمت دانسته بر و از در آمد چنانکه مرغ مقید بیرون و غذا شش یعنی تکیه از آستین برضا
 زین حضرت کلیم الله منزله یافت که طور سنه و هذ البلد که پس در و شش
 منزل و ماوی میزد که فاضل السیلم استین ناک حضرت موسی علیه نبی و م افکار آن
 شهبازی افتاد که از خوشش کوب بر زمین بال مهر از آشیان افق بریدن گرفت و از
 پیشتر زراع سیه فام شب غنما صفت زلف پنهان گشته بزبان حال کجرت کلیم معلّم شد
 که یا عی الله لا تحل یلینی و بین رزق یعنی مائل مشو میان من و رزق من از آنجا
 که عایت کریمه فمنا و عواحق رعایتها بود و نایزه غیرت نبوی شعل شد و فرمود
 که هر ضعیف بدار الا مار و اما ان صیانت او رده از رعایت مستجار بر ما مستبد است

که بجز

که بچکان خون چکان تو گرفتار شایم اگر غرض و مطلب از قیامت نیست یا بفرمود
 مرا که غفلت در گنج خود بازش بیاورم نموده در رعی و پس بیدار او اهتمام کرد
 در سطح فدی که فدی بکس عظیم بان خاطر است حاضر کرد ام مذبح و مسلخ ناو باره
 جوع از هر غنوی که خواستش کنی اطفا فرما که کوه فند ما را ان یاید و حوصله ما بر نماند
 کلیم سرورند که باره از کشتن ان خود که تو ایم عبادت در کن عظم جنت حیدر نموده در
 رت نام دست کلیم و بجه جور اسخون این ضعیف میاید و خود را از دیدگان ما محال است
 ما برین دارد و مکر صدقه مردم نشین که اهل بصیرت او را صدقه خوانند اگر برین است
 خود را از ان محض است لایمان صفای هووس میوان شکست یعنی شکست را بجه بر تو
 است از ان قوت ما اگر دهی شاید که آتش جوع خون مردم دیده فروخت نیم و اذ و ر
 مقدور دستم که اینجا که شیوه مرده فوت بود و حضرت کلیم صوت دفره سمعنا و طعنا
 بلند نمودی و ما بستر ضعی اضطیاع نمود ان بی باز بندید و از کبوتران چشم انداخت
 خود دیده با ششانه دیده نشین که بگویم بفار خون نشن آغا خد کردن کلیم ابلق چشم
 از کلیم خانه که در جرح بزبان حال تکلم نموده که یا عی الله اکل عینی ام لا نرضی آبا و ا
 و رزق خود سازم بر هر چه شایست یا بگیر از رزق خود سازم و دیگر بر آید و اگذارم حضرت کلیم
 فرمودند که این در چشم بر طبق اعتدال است یکبار اشا دل من و یکی را بجه نظر برضای

بالمفاویض و کان خیر الولدان ملک مشارق الارض و مغاربها کان خیرا
 پس بعد از آنکه از این سه چیز امت در ازنده مسند امت هدایت الهی بعد از آنکه
 آنحضرت فرمودند عجب دارم از شخصی که موصوف بسلام باشد قلم تقوی آبی جریان پیدا میکند
 از برای دیگران که غیر و صلاح او در آن باشد اگر حق حل و عقد جداسازد و بقرایش
 قطع ارضای او را ناقص سازد شکل و اندام او را و بعضی و گنگی و غیر اینها غیر از برای او
 بود و اگر و هب العالیاء پادشاهی مشرق و مغرب را با و غلبه فرماید و زمام ائمه را ملک دنیا
 و بقدرت ائمه را او گذارد و غیر آن در آن خواهد بود و زیرا که حق تعالی حالت بصیرت حاصل هر کس
 آنچه لایق دین او است نظر بر شخصی از او و در خود افاضه کرده پس من باید مقتدر است
 الهی است که بکشد فوق مرتبه را نظیر که غیر و صلاح او در آن حالت معینه خواهد بود و بکشد
 نقل است از حضرت رسول مدنی که فرمود حق تعالی میفرماید که بعضی از بندگان جز بقیه صفت با مانند
 اصلاح دین نیست نمیکند مگر غنا و ثروت و کثرت و وسعت و وسعت دادیم این
 و صحیح آوردیم ایمان و حجاب که اگر غیر از این حالت را با ایشان افاضه کنیم
 از این بیرون روند پس غیر و صلاح است در دنیا حال و توانگری و وسعت مزاج و
 بود بعضی دیگر صلاح است این در نظر مردم و شایسته است اگر غنا و ثروت الهی با ایشان
 فعل از این نظر خواهد رسید و از این بیکانه خواهند شد پس خیر و صلاح حال ایشان

در آخر

در غیر است و بعضی از بندگان صلاح ایشان در خواب و استراحت است اگر از او
 شب بیداری کند و به توبه و نماز مشغول شوند عجب و بکر و نفس ایشان محرم خواهد
 که اعمال ایشان را ضایع و نابود سازد و از این منحرف گردند و پیش از آن است که کسی
 و خواب را با ایشان غلبه سازیم تا در کبر غیبتند از این حدیث بداند که غلبه
 شد که هر چه از جنات تقدس و ثواب و توبه محض خیر است در آخر به مقول مشهور است
 و نفس خود با آن تسلی باید فرمود از کعبه الاجار نقل است که وقتی بفرشتگان میفرستیم
 از ما من غلبه کرد و بختیبتیک از ضلالت حرارت و شدت اخراق و اقدامهای من از
 باز مانده بود و بفرستیم که شدم که ساعتی از کربا با ما میام در آن درخت آنش که خواب یا
 نزدیکی است ششتم مردی را دیدم که سر بر زبان شکسته و کم نمی کشیده و جنبه ششتم
 و از نور نظر محروم مانده و محجب را در کان دست پایش که بای پس بدن است در هم
 نوز دیده دست لغز از حشر و نیک بیده و پای طلب از آلتش و بدنامان
 و بپس حق مشغول بود مرا عجب آمده که ششتم که لطف و کرم است او شد میکنی و هیچ
 و تحلیل او میرد از این چون این سخن از من شنید بهین تمام بانگ بر آورده که
 ای ای غنی درگاه الهی از من حیر شو که با و در عصر ششتم ما تو را امداک خواهد نمود کلام
 نعمت بزرگ تر است از نعمتهای الهی که بمن عطا شده که آلات معصیت از من گرفت

است بمرثه این که بشنید چشم پرشیده که در محرم باز نایم و دستم گرفته که نشان بسته
 در آنم و بایم قطع کرده که انجای دستم می پرده زدم و قبی که محل خنده و نموت و مکان وستی
 است من کرامت فرموده و زیاده که است شکر گفت است با وجی ری نموده و اگر این است
 از من قطع کرده بود ب معصیتا که انفس که کش من لفظه میرسد و روزگار را تبا میسازد
 مصلحت من در آن نفعی است که از غنای او من لطف شده و من برضای او شادمان
 بن کلمات را برشته نفر کشیده بدو حق برداشت نشان آن منزل و بر آن توقف نمودم بعد از آن
 راه بادیه میخوادم ای عزیز پس از آن است که قسمت از او بقدری که میخواستند و نگرانی
 و در وقت هزار روزی خاک که درت بر فوق دل پاشی تا در روز نشو و روز و منای که دی
 ایندیشیدیت " نعل است که روزی حضرت عیسی علیه السلام در انبای قطع مریست
 لعلی که کشت مرغزاری دید که نسیم مریست معطر و عکس را چیش و دیده افلاک را میگرد
 کرد ایندی از هر شخ شوقه اش هزار است و تابان و در حسن هر یک از آن ستارگان فلک
 سرگردان روان آب در نه آب خورد چه بسیار چشمه لاورد صبا بفرزند و مشکبوی
 ریاضین و میوه در عواف می در آن مرغزار عذری بود ملا که آن بکران و مفضل با پنا
 میخوش چون دور زمان پرده انقباس و خوش چون انتهای تسلسل زمان از رخسار عذری که
 بدان که خوش از آن سوی چشم زمین که نشی آب و چون چشمه حیره روح افزا و مانند سبیل

فرخ از او عین لطافت و صفات کوی آبس که کتی نایب با عینک دیده افلاک طمشت چون
 باطن پاک طینتان منج خدا و ظاهر هر شن چون ظاهر هر کس تا از غبار جمع اطفال از آتش
 معصیت متراکم چون غلظت از دستم عیب مترامانند که اکبر خشنده در آن چوین
 السمس جمع آمده از تابش تاب آفتاب مایه است خود را در آب افکنده بود و حضرت عیسی
 نبی صا چون نزدیک چشمه رسید طفل چشم از جهان پوشیده و دیده از نفع دنیا بر خور چون
 شمع از نور درون در آتش دل سوخته چشمه از عینش نشان چون عیب خود را بخشنه پس
 این ن لاورد و امن خود گرفته و از این حالت به بصری مسنده آن اطفال هر کدام
 و شناری مشغول آن به بصیرت ابصری بودی تا با امکان عینش آب بازی و گشت
 زمانی میکند را نیندند ی الهامی در رسید که ای بجز از مصلحت صلاح مد آن است
 که این به بصرت از نور بصیرت مردم باشد که آنچه لایق مجال هر کس است از وجود طفل بود خود
 افاضه نموده ایم صارت و جرات بر طلب نکردن اولی است که باره حضرت عیسی علیه السلام
 یارب الشفیع فیه از آنجا که تربیت بود به اجابت مقروض گردید روی نمود و
 کریمه ادعوی استجب لکم رحمت لوال صادر و است اجابت موقوف گردید
 الهی رسید که امرید بیک علیه فارغ تصدیق یعنی مسیح کن دست خود را بر چشم آن
 تابنا کرد پس فرموده الهی خدایا که مردم چشمش شریف و جعلت له نوراً

سه روز از کرد عالم از این نظرش صوره گشت علی الفور لباسی میپوش
 و می گفت بنمود از حجر چرب که گشت لباس ظلمت از خود خلع نمود و گشت در آب
 یکجا گشت آب آن چنان گشت نیم غوطه خورده بطفان چون شش از او گشت طشت میپوش
 با طشت امضا بر گشت بد کهر افند و با طفل در او گشت یکجا چون در آب غوطه داد
 و غیر بطشه و باکی روی این را جو غصه تسخیر گشت تا یکی از این را در آن
 چشم چندان غرض و نمود زرد گشت که صد گشت شمس از کو هر جان تا گرد و شمس
 از غرض روح خای ماند حضرت مسیح و در مقام خشم و غضب آمده گشت خند بصر
 قبل از این چنانکه فاخته در بصر یعنی آهن پوشت از چشم بصریت پیش
 از آنکه این جمیع بدت اند از پس قاهر حقیق پوشیده گشت او را و خطاب بفرستید
 که این بصریت بودن است و الله افاده ماعام بر خدایق سلبس باید که گشت شمس
 با بزرگوار خدای با و رب بد را می و شاکر بشد که خیر و صلاح او در آن خواهد بود
 از نایزه شمس آتشی بریز گشت و با اضطراب و شاکه برد از دکه مباد او من امانت
 سازد و از غرض شمس جوشت خای تا گشت سلبس بد با بد من صبر در آورد
 مظهر وقت باید بود که از خدای حق موجب مصلحت کامله و مقتضای حکمت بانه با و چنان
 شود صد هزار آینه دارد بد مقصود من و بهر آینه که در جهان در او بد شود

بنویس

این مملکت دوست با که مصلحت خیرات با فاضله الهی مبرک باید نمود
 روی ثقه الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عیسی عن الحسین
 بن محبوب عن مالک بن عطیه عن داود بن فرقد عن ابی عبد الله
 ان فیما احی الله عز وجل الی موسی بن یاموسی ما خلقت خلقا احب الی
 الی عن عبد المؤمن فان اتقا اسلیه لما هو خیر له و اعاف ما هو
 خیر له و ان دی عنه لما هو خیر له و ان اعلم بالصالح عبد فلیصبر علی
 بلائی و البیت یعمان و لیر من یقتضی التبه فی الصلحین عند
 ذاعل برضائی و اطاع امری بسند مذکور از شمع مجلس نروزی عظیم
 سده در مان شفیع بن بنین ام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند که از آن
 که حق عز و جل نه و می نمود بجزت موسی بن عمران که یاموسی بن عمران خلق نکردم الا خلق خود که
 باشند از دمن از زنده که متعلق باشند بایان پس تحقیق من بحکام متولی و ابتداء دینی آور که
 او را که کمتری که خیر از بار او باشد وضع و سلب میکنم چیزی را از او که سلب من غیر از منی باشد
 زیرا که من عالم بملکوت عالم پس باید که بنده در مقام سیر و رضا بوده اضطراب ننماید که آن
 و بد صبر کند و احب به را بد و شکر را نعمت ابتلا جهت رضا از زمین بر نه ارد در رضای اختیار
 بقضای من داشته باشند تا نام او را در صحنه صدیقین زود خود ثبت نمایم بشد که

مدتش که بنای خانه بشم خاکش آن مستحکم است شکست یافته خاکش جزو آن
 در آن خرابیست جی نموده چاکر مورد کس کعبه قلعه گشته پیش هجوم نموده و
 بآن قلعه که حفاظت افشاید و نه بهدستی که بدستاری که سه راه لشکر مورد کس
 و نه بای که گریز را چه حل بند چون پیشی آن میزد سه پاره محنت و مدبر این
 دیدزدیکان شمشیر که طوطی زبانش محبت است و شکست پاشش کرد
 شطرنج آنوقت زمانی در حال او متغیر بود پیش رفت آداب سلام و تحیات آورد گفت علیکم
 السلام در روح آن کفتم ای شاه مرا بیدار ظاهر بنده جو دگر فر روح آن که گفت سر
 نزد من راه نموده و از نور دیده باطن مرا مطلع گردانیده کفتم بکه ام نعمت حمد و شکر
 مینماید و باز ای چه لطف رحمت نکنه سخی استیج و تهلیل او بمنای گفت باز ای آن میکنم
 که دلی دارم و اگر در بنام دارم شکر و حمدی دارم صابر اگر چشم دشمنی از خرام بر کرد
 و قیامت بر از آتش جرم دیدی اگر دست داشتی بقره حرام آلوده کردی خرام
 او را در روز حساب باطنی و اگر با داشتی از عتب لذت شهوات نفس نفی و محبت
 او را در بیدیدی چه ارقام کنه در اعلام نگاه بر حقیقت اعمال غلبت نمیشد وجه تقدای
 عبادت بختی جو روح از کجیب نه خازن وجودم بمنیرت چه خرابها که از شکاف
 دیده ام بجای دل میرسد چه فتنها که لذت هم راه اعصاب بکشور خاطر ام راه بر میگرد

پس این محنت که برود کار من بمن غلط فرمود هیچ احدی کرامت نکرده اگر بزرگوار
 هیچ ادب نداریم و لکن از شکرت دنیا بایم از عذبتش لا بیرون نیامده ایم
 اگر هر موی من کرد و زبانی شود هر یک استیج خوانی هنوز از پرتاب خشم رخصه
 شکرش یکی ناکفته باشم کفتم در این بابان خود خوار که ترا روزی میرسد و فی فطن
 مینماید گفت کسیکه بوجوش و طیور روزی میدهد و هفت آسمان را بی نگاه میدارد
 کفتم ترا در دنیا اگر آرزوی و خواهشی است بگو که سر انجام آن نیام گفت خواهشی
 نفس گذشته ام تا مراد عزت است که بر تبه زوجیت رسید کلاهی فکر و یاد او مرا از ذکر
 باز نمیدارد از منی تو میخوانم که این غم از آیین دلم زداید و مرا از این راند که بکشد
 باطله صبر دارم حضرت عیسی میفرماید چون از پیش او روان شدم یعنی از قطع
 نمودم دختران پسر زن امیری باور رسید او را در هم درید و در آن صحرا انداخته روانه
 کردید کفتم بجان الله که آن پسر زن عابد با آرزوی خود رسیده تیر دعایش حاجات
 و بوسش در هر صورت حمد و سپاس حق را بجای می آورد در هر سب و بلا بیگردد
 صبر نمایی و زبان شکوه پیش کسی نک یی ترا اجوی در یوم المیعاد بکشد از پیش
 مشرکت نقل است یکجای از انبیای بنی اسرائیل در عبادت و عبودیت
 علی الاطلاق چون هلاک گشته و مانند عاشقی ناتوان انگشت نمایی هر چه در توان کرده

اینک برین ریاضت نفس قدسی شست و از لوث صفای دگر بر موی غنچه و شغلی ملک
 فطرت را از آلودگی محصیت مبرا کرده از راه فطرت آفاق ممتاز از مایه جنین کثیفی
 بقدر علاء و در مقام خست و استقامت در آورده پس بنیانش را چون خانه صبر و
 عاقبتان صادق و بهوران موفقی در زلزله انداخته جسم توانش را بدین خلیج
 تیریدار ساحه و ارکان اربعه اش که بنای عبادت با دست حکمت منهدم ساخته و
 بدام جوع و عطش کشیده امعا و ابرامان بطمان ابطال خلقت و همیشه بت محرق شدن
 منعیضش حلول سیر نماید و مدت عمر جسم حکم آن پاک نهاد از آتش نبه و صحنه
 ادراک برودت نموده از وجع کید در مدت صحت به طور تبه تهراحت شتای
 نموده و از وجع زهر قاتلش در رکوع و سجده و آبانی قیام نموده کثرت قتل بکند
 رسیده که راه آمدنش حرکت نبض متوقف گردیده در ایندت همیشه برقع و چرا
 کاه پیش کشته عابد فقیر به تدبیر درین چند بلا صبر نموده تا آنکه عمرش نوزده سال سپیدیم
 آنایش از این بلا نذیده مبراد به نهایت ای امید و طاعتش با وجع سستی و خسته برآید
 او را در این کشتی در پناه جود او بود آمد شروع بر تضرع و زاری بجناب اقدس الهی
 موصال خود را بیا به معراج مقدس عرض کرد گفت نوزده سال است که صبر در این مهتاب
 و آلام کرده ام و ناصیه شکر کنایه در حضور و خشوع در ایندت در پیش حضرت رفیع برآمده

مسند

مسند از جناب احدیت آن است که سه روز در سبزه گردید و در صبح درین شش تانق
 و ناتوانی من شده قیام بغزایض و نوافل گاهی توانم بخود یا الم و جمع کید مرا بکن کرد
 که زمانی در بستر خواب استایش توانم کرد با وجع ظهر از من رنجی کنی تا در سجده رکوع می
 بدول دارم یا کثرت شش را اقلیت مبتل کردنی ~~که من در بستر خواب استایش~~
 تا در بندگی و عبادت مضطرب نگردم خطاب با عتاب از جناب حق رسید که ای
 بنده من قبل از خلعت سموات و اعراض قدم نهادن بر لوح تعذیر چنین خربان بایستد و
 از کار عزت باین نحو که زده است بانی که بلم شانه ازنی و قدست کامله بدی حکم شده
 منهدم و نه بجز کرد انم و لوح و کرسی را بر یکدیگر نرم خرق است و زمینها نایم و جلاک را بیل
 از برای بستر راحت تو اختیار کنم آتش تازه و زمینی بی اندازه بردارم که رفی حاصل شود
 باشد عزت و جلال خداوندیم که اگر سبزه را از این کلال بکشنا کرد تا از مرتبه نبوت و
 در درجه رسالت بکانه کردی و نام گرامی ترا از دیوان سبیا محو نموده در صحنه بر شفا
 بت خواهم کرد و هر آینه وسیع خواهم ساخت رنق ترا و قضا کنم خواج خود را در دنیا و
 عزیز دنیا خواهم ساخت و خند خواهم کرد در اخذ عزیز مقتدر نادیل آخرت خواهی گشت و مرا
 دیل از غلبه آن خواهی بود آن بنی چون انخطاب و محنت آئین را بشنید سجده در آمد
 روی بجزو انگ و بر خاک نهالت نمودند ای استغفار از فلک خوانند اعلا سبزه از

خفنی و خشی میبکشد رضیت بمارضی رب بد از آن کث اللی قما صلح عنی
 فان لا ادعول علی هذا یعنی خداوند بگذارد از تقصیر من که نخواهم خواند بعد از این
 ترا باین سلسله حق عز اسمه توبه اورا قبول نموده قلم عفو بر تقصیر او کشید
 که نوشت این راه ناله و لهت نبال بر در او کوزه ناله آگاہت اگر چه غرق کنی می شود
 نوبه پایا که منور است بسوی او راه است اینجاست شارت است بآنکه افسی شد
 و اراده الهی و گردن گذشتن بخلق مقدرات سجائره آن معین میزد و ان غنیت
 پس مسرود مصائب بد نمود که نواب و مصائبی که رسد از جانب حضرت حق خواهد بود
 و بامتنان و ابتغای رضای الهی بشود کوی مسرور و شکر گذاری باز او نعمت و کرم است
 راهی بقدح و در ستکباری نیست چنانکه آیه کریمه الصابین فی البأساء و الضواء
 و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم الفلحون بآن نازک
 روی ثقة الاسلام فی الکافی عن سهل بن رقمان عن الحنفی
 محبوب عن ابی اولاد قال سمعت عن ابا عبد الله یقول یقول یقول بالصق و اعربوا
 فیها فاما من یصدق بصدق لیدفع الله شتمه من السماء الی الارض
 فی نال الیوم الاوقته شتمه من السماء الی الارض فی نال الیوم
 فیکرم بمخزوم ناخدا ی رزق به ایت بسجل رسنده نام در بای معین

الحق و الله

اجمدا ان انت که هر چه صدقه کنی در غنیت نایب به تصدق پس غنیت مؤمنی که تصدق
 کند بصدق نایب دفع نایب حق تا توبه کند ازل شود در آن روز از آسمان برین مکرانکه
 نگاه میدارد حق عمل شد او را از غنیت بیات آن روز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 که صدقه دفع نمیداد بعد از بیات دنیا که بآن بیات مردنی باشد بدستیکه صاحب
 صدقه را مردان بدردی نمیداد بشبه طالع تصدق قربت الی الله باشد و غرضی دیگر بآن
 غلوط باشد صدقه ریائی نمیکند پس ایوز به قدرت بر صدقه دارید از معین شما
 در دست غنیت اند بصدق صحیح در عطف نایب و بخل در صدقه نکیه باین غلوط
 نموده علی الفور تصدق کنید که تا شبیدن حاسه تا مطلع گشته بوسه شمار از آن نوا
 محرم سب زرد و در روز جز مبالغه در تجمل آن واقع شده و یک غنیت مانند بکر صدقه پس
 در صدقه قبل بیل نایب تا از نواب آن بهره یابد و قصای نازده از شتم دفع کرد
 در این که روزی حضرت عیسی علیه السلام با همایون خود نشسته بود که شخصی در پیش آنحضرت گشت
 فرمودند که این مرد اکی است شربت نکر در مرکب خواهد چسبید و در حق وجودش بعد
 خواهد کشید زنا که زشتیست و در پیش بستان که شتم صی گفتند که بانی الله
 فرمودید که این زمان بجز وفات نخواهد نمود و در حجابت را بدارد خواهد کشید اگر او را
 میبایست حضرت عیسی او را طلب نموده گفت بارت بزرگین گذارد و باز کن چون آن را باز کرد

دیدند مار سیاه لقمه آرد در دهان و حلقوم آن گزیده و جاز بهر دهانت
 فرمودند که ایرد چه چیز و ثواب در این روز از تو بخواهد رسید که بسبب عیادت تو گشته است
 پسر از خبر صادر شده جو را که سیاه از من طلب نمود و در میان من بود دیگر صانعانی
 دادم و آتش جوشانیدم حضرت فرمودند که پس صدقه روزه از تو که در شکر
 عفت عیادت ایجا آورد و صدقه دائمی میداده باشی که در صدقه فریاد بسیار باشد
 و آنگاه در خبر آید که یکی از خلفای بعد از غلامی در شکر عفت عیادت یار و سیاه
 بوی شکستن موی کجس صورت و سیرت بظنم در حلقه آتش صد دل سپرد چون قاتل مرت
 گشته تقبول طبع خفیه شده باو محبت بسیار در شکر عفت عیادت از او طعنه افکند
 بعد از این محبت بهر مجلس او را منظر نظر داشت اتفاقاً روزی خلیفه سیر و جدش افتاد
 کنار آن نشاندند و بدست لغزش قدمی بدجد افتاده مابین صفات حجت و یار ایشان
 کردی و بطنه موج بحر گرفتار گشتی تا مدت مدیدی نگذاشتند آن غلام نایاب گشته چندان
 حال پس ساحت در یار پیوند اثر از او نیافتند خلیفه از این حال پریشان خاطر
 و غناک گردیده شنید و آن را طلب نموده گفت اگر غلام را پاسبان اگر چه فرستند
 باشد هزار دینار بنمایم این دست قبول بدیده که گشته متوجه وجد شده و از آن
 بتحقق در آید که آن یکنه کوهر خلیفه را از صدق کبر پیر و نور اندوختن آن را از آن یکنه

نمایم

با نوتام بعد از غفلت فرزند او را در حجره که آب ریای بعد از شسته و تبرج لور احقره کرد
 در آفتابش نیت در بیم را از کجور خوار کرد و آموزه کند مت خلیفه آوردند چون خلیفه در است
 حین خیارش دید کل شکسته صد رنگ چید علی م کسراب از غلبه او طلبید غلام گفت
 که لقمه الحمد از طعام یک گشته ام زیرا که صد انچه روز روزی مقدم میگردم و شکر میگویم
 خود یکم خلیفه برسد که نفقه بر تو چون میرسد واسطه اتفاق تو که بود کشف هر روزه
 چند قرص نان در بای تو خاتمان خوانده اند احش من از آن نفقه خدمت کردم و بر تو
 غافل شده که محبت دلاستان خلیفه چون این کشید با جوار محبت بهر فرمود چون
 محض قربط کردید کشف این قصه از او نمود گفت چون من ففیل و فواید نقد
 بسیار شنیده بودم در اعیال و رسا ندان که سستی خواهد رسید و ثواب آن خطبه و خورای
 آن از بارگاه بی نیاز بولطف خواهد شد چون خلیفه مقدمه نقد از دستم نقد قریه از او بخواهد
 باطلع نیک باو عنایت فرمود بدست زمانی بر ثروت و جمعیت تمام رسید پس آنچه نقدی گسید
 در راه حق بدون غرضی از اغراض اجد و ثواب او بشمار دنیا و آخرت کرامت بخشید
 تو شکوایی کن و در دجله انداز که ایرد در پاسبان است باز غفلت که زمان بنی اسرائیل
 آتش قتل و غلا در مزارع غیش اعلی روز کار افتاد که همه و سوم کسنا و جمع خون بی زبان را
 بپادشاهی داده و افعال نبات را از شکلی لبنان بر زبان در کام خلت گردیده و دانم گندم

بنی خلیفه در شکر عیادت کمال است و از آن بی خبران در میان ایشان

چون حال حسرت زانو آن در چشم زمین از طراوت امانه از نور آسمان بجز قوس قزح نیامدی
 در بهشت غنچه آفتاب یافت نندی و از لعل آن فلک بر اکاهی حاصل گشتی و از خوشه
 بدین جوی بدست نیامدی و شیر آب آن بنوعی بالا گرفت که دست نفوذ به منش رسیدی
 که هر کس که شارب نفس حق گردید بدیگری پرداختندی چنان قطرات شد اندر مشق
 که یاران زادش کردند عشق در میان انقوش مردی به که کار مزدوری کردی و در قوس
 جوی کرمی و بان شاعت نخی نفس کش بر آینه دادی تا روزی بدوینتر رسید که با
 جمع سراپایش فرو گرفته از بی برکی چون دانه کبریا ز گشته میکشای مسلمانان زبانی است
 بمن رحم کنی بقره که بهلاکت رسیدم آن جوان فرور مج و حقت قبش بطلم آمد بخاطرش رسید
 که اگر یک دق با عطیه کم اندیش کم اندیشه آن که حرات جوش اطفای پذیرد هر دق را آن
 در دیش انفاق نمود بمنزل جعفر رفت شب آنرا از کسکی بخت خواهد و از حرات جمع
 تا صبح نیامد در عالم کسکی دید که در شسته از آسمان بر دل فرود گفت حق جل و علاست
 برساند و میگوید هر حاجتی که داری از من درخواه که تا روزی سازم گفت مطلب من اینست
 از مسلمانان بر آوری بطرف و محبت ایشان از آزاری و دوست زادانی در میان ایشان آری
 پس آن در شسته و دانه داد که زدا از آری بظهور خواهد رسید روزی که چندان لغت برکت
 آن در قوس که مرصه آنست نقدی بخرم از مبدی فایض گردید که مسلمانان از فقر و فاقه قط

بر فاقه حال رسیدند این نیز بظرف عبرت ملاحظه کن مرتبه و در جود نقدی را در یاب که لب
 دو قوس بر چندین هزار نفس از بهیه جود مکنشند و بوسعت و زاد آن نیست رسیدند
 و از ناله فوت رسیده در فضیلت نقدی و ثواب آن بسیار از حضرت آمده هدی و ارد
 شده مقام و سمت دیگر اید و شربت لحد اکثاف بهین حدیث در خانه
 اگر کسی است که بفرس است اگر کسی را سعادت از آفرین باشد نفس را مطیع و
 مشغول دارد و فرمان شیطان را رد آید دل را از زنگار و کوسه شیطان و غبار برایش
 لغت مصفا سازد اگر در یافت فضیلت صدقه بر آن سهل و آسان باشد
 و اگر العیاذ بالله تفاوت با او باشد و قلب و تیر که باطن محیط او گردد و صد
 هزار حدیث ذکر شود بجا نهد خواهد بود با سیر دل چه بود گفتن و عطف زود به آهنگین
 بر شک پس ای عزیز بجهت کن دل خود را از تیر کف و تیر جوده و عبارت بند که از او
 اخلاص آید بقیه قلب او شش هزار نقدی و سایر عبادات بر تو آید کرد و در بهشت
 از تو بظهور رسد ^{۴۰} مگر شرط بطلان است تو میگویم تو خواه اگر خشم بپند گیر و خواه دلا
 مقر این حدیث نقل است شیعی حضرت عیسی علیه السلام و با جمعی از خواریین
 نشسته که از غنای آن حضرت می رسید که یار و مع آنند و در آخر که نقدی از شخص بودایش
 زفاف او خواهد بود و در شرفیات او حضرت عیسی علیه السلام فرمود که ای آن

و ترتیب میکند چنانکه اکثر کج خود را میبرد و در وقت حیات کسی مراد
 حدیث که آن نثره بنظر میاید مثل کوه احد آید و در نظر کن که هرگاه نثره در دست کسی افتد که
 از روی حسد و یقین پس آب آن کو خواهد بود پس صدقه با وجود استیاج خود
 اگر قصد قره در او باشد ثواب عظیم و در حاجت جیم خواهی یافت نفقت که
 بعد از آن زمان مردی بود قصد زیارت استیاج اکر ام کرده با جمعی روانه شدند
 و از دینی هزار دین را بخود داشت که حرف طریقی حج نماید چون با اتفاق یافتند
 بکوفه رسیدند اهل قافله چند روزی در کوفه توقف نمودند عبد الجبار بخوم رسید
 و تفرج در بازار و محلات کوفه میگشت که از سبب خرابی افاد که بجز جبهه در جایش
 نبود که آری و غیر بوم شوم طایری در آن منزل بود و زنده که بسی در عصمت مستور
 بود بجنس در آمد از هر طرف میگشت و کم شده راهی نموناه نگاه نظرش بر غرافه که روح اثرش
 و بجا که تیره مرده او را در زیر کفن چادر کشیده از آن خوابه پروان آمد راه منزل حقه نمود و اهل
 با خود اندیش نموده فقر و احتیاج از آرخ نمود که مصدقه القدر را از بیع المود و آتش شده
 در عقبش روان شد که کشف این ستر نماید و از پرده خفا بظهور رساند تا بمنزل او رسیدند
 که جمعی از کدگان از کسکه مفرو فاده صیغ و فائز آن گشته اقلان و غیران با استقبال آمدند
 و فریاد آوردند که ای مادر از کسکه نزدیک شده که هلاک شویم جز از برای ما آورده که

الحا

کسکه خود کنیم آتش جوع را با دوا عفا تا آن زن گفت که این و نوز چست مادر مرغی از برای
 شما آورده ام که برین کم و قوت شما فایده عبد الجبار از این حالت متاثر گردیده متقی او را از خود جدا
 چون محله از خشم در یارش بر صحنه عجز و شرم او اندوخت و بشف احوال آن عقیقه از میان
 در روز یک مشغول گردید او را کشت که این روزه عبد الله بن زید علویت محتاج ظلم
 سیادت را بقتل رسانید احوال بدست او را بخار بردند او را بکنیم گشته بر رفته
 افتادند چون نبوت لقمان اند طب و احوال برایش عارست بفق و فاقه خود را و قبول
 بکن گشتند عبد الجبار بفلس خود مشورت نمود که اگر حج کعبه استه خواهی در یار میقت
 بمنزل بس سعادته از خود قطع باید نمود و احوال تجرید از دنیا باید بستی طوفان بخا
 در را باید نمود آنچه داری در بازار دنیا سودا بپایان کن که حج تو مقبول خواهد بود آن هزار تن
 با آن سید قرینه الی القریه بکوفه روانه بمنزل و ماوی خود گردید و قافله روانه حج شدند
 و عبد الجبار در کوفه بخیل سقایی مشغول گشت تا موسم بازگشت حج رسید مردم کوفه
 با استقبال حج هرون فرستادند و عبد الجبار نیز با استقبال رفت بعد از آن نزدیک قافله رسیدند
 شتر سواری که بستر قافله بود چون عبد الجبار را بکشفی عبد الجبار برین دروغات مسفع ده
 هزار دین رخصت داده بگردیده حسنه در دنیا خود را عبد الجبار آن دهم را گرفته
 مستحب بود عزت که از او کفایت نماید که از خود دست بردارد و بر زبان در حقش کفر و نیکو

از نظر غایب است و اگر غایب است ادا که ای عباد بجا بیاورید و در راه
 قوت آیت الله و ادراده و در دنیا به عین خود و در آخرت به صورت قوتی که در کم تا
 رنده بمشی هر سال حج مقبول از برای تو بجا آورد و اب او را در نامه
 اعمال ترک کنان ثبت نمایند که ما آخرت کاران را ضایع نمیدانیم پس بموجب
 آیه که هر چه ان الله یضیع اجر المومنین ما جور فاهم بودای عزیز تا
 سعی داری صدقه از روی قربت الی الله بمشغولی رسان تا جنت
 عدن را مالک شوی و فدای صدقه بسیار است در دنیا موجب برکت مال
 و در عقبی زیادتی اجر و ثواب است کالف این حدیث
 نقل است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود زاری که روز شب دست
 انداخته اش در کردن عوامل روزگار مانده در نظم و نسق نخ و کتیم نیز
 صفت هزار گونه خاک کلفت بر فرق دل افتاده سینه فاطرش در
 در قیام موجود و بی اصلی منظر بگشته پیوسته رشته حیات
 او در کشاکش زرع بیل که چندین با کسبه حاصل عمر را صرف زراعت
 کرده قدری از آن محصول بوجه معیشت گذرانید و بعضی دیگر را
 زکات آورده جمیع پشمود آن که بخت بی حاصل دیده مرص و طبع در آن

دو سه و بزرگه و نقدی پرداختی است عطیه بگویند داشتی بعد از سید برادر او در آمده کشت
 بر حیات آیت الله از ختم جبر زدن است که مستحق اتفاق کنی و کشت عیال و اهل مرا از حال
 سامان بیا که روزی دهنده بختی هستی سر را با غنیا و اله نموده در ویش از غنیا
 نفع برند و این بسبب خطایم ابر او است به بند که صدقه من عطای کنی بمصدق آیت الله
 من جلاء بیا بحسنه فله غشی امثالها از اید در حاصل و روزی است ظاهر و
 کرد و در اوقات نیز مرتب حاصل شود آن امان بجا آورد منع آن بیل نموده کشت از حد
 چیزی بر من نیست که از اتفاق کنم آن در ویش در شش با شش و عاری از
 خود هر رسیده و با اتفاق عطیه او را محروم و بایوس گردانید آن در ویش خانه
 اندام بیل و اطفال بقو و فاقه و کرسنک آن شب بیل بر آورده و به باریت و شکر
 که راننده صبح صادق که علم خورشید بر افراشته و سینه از شکست یافت
 آن امان بجا بیا که رسیده که حاصل خود را بینه ظروف ملو از حاصل خود دید
 و در سینه از کانون دماغش سر زد و نیزان فوت حاصل در خور بنیان شرف و دوا
 حالت میگیر گشته بآه و ناله دست بر سینه تنان فغان کنان رو ببنزل حضرت عیسی
 گذشت حقیقت احوال سبع انگشت رسید که آتش حادثه در خور افشاد باد
 مرمر صند در خور روزگار حشمت و برکت گاهی بمنزله گذشت بفریادم

جمع آورده آنچه انبار بود باین قسمت نمود و جمعی و سستی را ادا نمود و شب جمعه
 غنود و نو یک که صبح سعادت از افق طلوع نمود باینباره آمده ملاحظه نمود که از
 کجور لا یعنی خزان چندین درهم و دنیا جمع گشته که غایت سموات و ارض در طلب
 دفاتر ایام در عرض سنین و شهر مفرده از حساب استخوان تند برداشت و
 محرات طلا اعلام از هر گوشه نه رست جمع اورا باین نظر نوشت تا شمس و یل
 شکسته آن ولایت و آب پیل هر کر از فقر که دیدی ضعیفی از دردم و دنیا به
 رسیدنی تمامی اورا بوطیه و تصدق داری روز دیگر که خورشید لطف الهی
 از دوزخ افق طلوع گشته بر تو نور افشاند عالم اقبال اورا منور گرداند و کینه
 انبارد انشوده دید که کج ز خاک کرم الهی موج زن که دیده امداق تو بود و جو
 بکنار آمده انبار را محک گشته دید از این لطف غایت و مهربانیت و نهایت فضل
 و سرور اورا حاصل کردید زبان بکذاشش حمد و سپاس حق گفت و از غایت
 خرمی و لذت طرب سجاده ارض را محکم بزان سجده های شکر نمود و محبت عبودیت
 و شکر گذاری در خاک سجده بین ترانه میبرد و از دست زبان که برآید
 که نموده شکرش بدر آید راز قانع چون انبار خود را محو از در و جوامید
 خوف سلطان در تصرف در آن ناکرده بخدمت حضرت عیسی علیه السلام آمده فقهه خود

پان کرد و جمعی از جناب کریم علی الاطلاق رسید که راز را بگو که یک جز از آن حور چشمت
 و نیزه دیگر حق غارت از ضعیف خود هر چه خواهی کن و ضعیف و غرار باین نیت
 راز عاقبت سعادت بمنزل آمده بکنور انبار داخل شده دید که رفته نوشته که من
 فیض شکرش شمر اورا بآسمان بودی آن بود که ای بنده من هم ما قال
 الکیار کوئی بنده من درشت بگذرد خندیدن من و سستی نزد منی او من بعد از
 و کرم پس اخذ کن دیگر آنچه بخواهی فرودم و باز از آن شکر بخت بجا آر اگر غنیمت
 بفرزد یکین در دفع حسیب این نمای در دست نمای من هم بوطیه میگویم و ترانه
 میگذارم و بفرموده فاقه است مبتلا میبزم و اگر تو تو بود و مردار بدین عطیه خالص کردم
 و از جوامع عقی بنو اتفاق میگویم ای عزیز تو هم باب کجور کرم را مفتوح ساز از عطیه بخش
 خود را بطلوع معارف تا آنکه حالت در ترانه آید با جود و ثواب از آید و در ازاد
 از غنای خالص یافت بجز الامون الا الامون بان ناطق است و فواو مسکین و انیا
 بوطیه سرور کرد آن منع فرما از این منتهای قوت پروردگار که خود کرده بخشی
 جود از اباحتحق یافته باشی ^{۲۲} و روی عنای عبد الله فقهه
 مرفوع الی النبی صلی الله علیه و اله فقال یا رسول الله ان الله
 ارسلک بحدیة لم یعظمها احد قبلك قال یا رسول الله فضلك

ما قال الصبر واحسن منه قلت وما هو قال القناعة واحسن منها قلت وما
 هو قال الرضا واحسن منها قلت وما هو قال الزهد واحسن منه قلت
 وما هو قال الاخلاص واحسن منه قلت وما هو قال اليقين واحسن منه
 قلت وما هو قال انه مدرجه ذالك كله التوكل على الله قلت يا جبرئيل
 وما تفسير التوكل على الله قال العلم بان المخلوق لا يضر ولا ينفع ولا يهلك
 ولا يمنع واستعمال الياس من المخلوق فاذا كان العبد كذلك لم يعمل
 احد سوى الله فهذا هو التوكل قال قلت يا جبرئيل فما تفسير الصبر
 قال يصبر في الفراء كما يصبر في الشتاء وفي الفساقه كما يصبر في السلا
 وفي الفناء كما يصبر والعافية ولا يشكر خالفه عند المخلوق بما يصبر
 من البلاء فيقع بالظلم ويشكر خالفه في بالتي قال الرضاء قال الرضاء
 الذي لا يخط على سبيل اصاب من الدنيا او لم يصيب لا يرضى لغرض من البت
 من العمل قلت يا جبرئيل فما تفسير الزهد بحسب من بحسب خالفه من ينقص خالفه
 ويخرج من حلال الدنيا ولا يلتفت الى حرامه فان في حلالها حسابا
 وفي حرامها عقابا ويرحم جميع المسلمين كما يرحم انفسهم ويخرج من الكلام
 فيما لا يغنيه كما يخرج من الحرام ويخرج من كثرة الاكل كما يخرج من البتة

التي قد استندتها وخرج من حطام الدنيا وزينتها كما يجنب النسا
 ان يغشيها وان يعطر امله وكان بين عينه اجله قلت يا جبرئيل
 فما تفسير الاخلاص قال الخالص الذي لا يسئل الناس شيئا حتى يجدوا
 اذ وجد حجة يغني واذا بقى شيء اعطاه الله فان لم يستل المخلوق فقد
 اقر الله بالعبودية فاذا وجد من فهو عن الله راض والله تبارك وتعالى
 عنده راض فاذا اعطاه الله فهو جدير به قلت فما تفسير اليقين قال
 الموقن بعلم الله كما لا يراى ولا يعلم يقينا ان ما اصابه لم يكن ليخطبه
 وان ما احاطه لم يكن ليصيبه وهكذا او مد رحمة الله هذه اركان
 ابن حمزة الكشي رحمه الله في شرحه في شرحه في شرحه في شرحه في شرحه
 وفضل من مودته حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في شرحه في شرحه
 مقدس نزل كرده گفت يا رسول الله في عودك من ارض است ده بعديده كه اعطاك الله و بهي حجة
 كنهش از تو بود ده اندك گفت من مودته است آن يد كه برود كا من مخصوص
 كرده بر من گفت كه آن عطيته خبر است و بهتر از آن حضرت كذا كذا ال بود كذا كذا كذا
 گفت راض و بهتر از آن حضرت من مودته است كه بهتر از رضا جديست هست زهد
 و خبر از آن مودته است از آن جديست اخلاص و خبر از آن

آنحضرت پرستند که بهتر از اخلاص حبیب گفتنیست و مستر از آن حضرت فرمودند
که مستر از یقینی حبیب گفتنیست و به کل این صفات توکل است بر حق جل و علا حضرت
بر او م فرمودند که گفتم بر تیرا که حبیب معنی وقف بر تو که گفت علم یقینی با تو گفت
بفتح و ضرب و عط و خش و منع عطا میشد و این این صفات را اندازند
بلکه با عرض در این موجود است و بگویم پس دنیا ایست بدون از مخلوق است
استقل در اقل نمیشد پس درگاه عبود را اینعلم حاصل کرد و گاهی ح علی از برای
احدی نمیکند سوای از برای رضای حق دیگر دارند روی در از او و خوف و خشیت
او را نمیشد مگر از پروردگار جعفر طمع و توقع نمیکند از احدی سوای رب عالم
چون این کار معنی تو که حضرت میفرمودند که تو ال گردیم از خبر بر حبیب شمس
گفت چه میگوید باشد در شد اید ال شمس معصای چون که صبر میکنند و دفع
دشمن و یعنی در وقت مصای و محنت حال صبر سوای باشد با وقت
سه در دفع بکشند کسی مطلع بر بیعت و حرز او نشود و کبر صبر در دفع
دشمن و شمس میگردیده باشد چنان که صبر میکنند در وقت دلت دشمن
یعنی حالت فقر و غنا و کم و بیش و شکستگی اضطراب و توبیش نباید بود
لا طعن باشد چنانکه در وقت غن در غنا و حال اطمینان و سکون نفس او را حاصل

بنزد آن عزیزان از ایشان از کثرت طعام واقع شده ذکر این مبرور باشد از خطام دنیا و دنیا
 پس آنکه کز این است از آنش که بپوشد و احاطه نماید از زو و کل خود را در میان چشم خود بیند
 این کنایه از آنست که اجل را منظر نظر باید ساخت که هرگاه چشم باز کند و بهر گزشتی عمل خود را
 پند حضرت و نموده که کفتم بر لب را بچشم سیر اخلاص گفت کسی است که سوال و طلب نماید
 از مردم چیزی را تا آنکه هر چه خواهد رسد از جانب پروردگار خود هرگاه چیزی بماند باشد از جانب
 حق را نمی شود با و فایده می کند و هرگاه چیزی از آن باقی ماند عزیز می بیند فریاد کند و اگر کسی
 طلب از حقوق نکند پس تحقیق که او اقرار بعبودیت پروردگاری حق کرده باشد اگر چیزی
 باورسد و او را از جانب مقدس در انداخته شود و حق فرود آید تا باور ارضی خواهد
 پس عطا خواهد کرد و با و برابر آنچه عطا کرده باشد شهادت که هر که عطا با حسنة فله عثر ان شاء الله
 حضرت فرمودند که کفتم بر لب را بچشم سیر اخلاص گفت من عمل می کند از برای رضای حق و چنانکه
 ببیند پروردگار خود را اگر چه حق را نتوان دید و رؤیت او محال است اما حق خود را در حق و عفو و رزق
 و اطلاع با اعمال و عبادت و نیکوئی این دار و حتی آنکه نیکوئی می کند و واجب الوجود را
 با نیکوئی در جنب بار بر بالای سنگ است مانند قدم حرکت می کند پس باید که در آن نور العرف
 نصب الیه او باشد تا معنی یقین متحقق گردد و دیگر آنکه علم یقینی داشته باشد از بدکار
 احدیت و میرسد از دست نفس و خطا و معرکه و از آن بزرگ و شریف و متواضع و پاک

نگاه داشته باشد چنانکه با رخ ببیند خود نیز است این بشود است بلکه از خلل رزق
 و غیره فرموده و حوام رزق می شود و کل این اوصاف مذکور در رجب اوز به است و نه لازم توکل
 جامع این صفات حسیده و اخلاق پسندیده است ای عزیز سی نما و جسد توکل را بدست
 اوری هرگاه ملکه توکل از جهت تو حاصل شود و جمیع محتات بنویسد و اخرویه را
 کفیل و ضامن خواهد بود چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که توکل جانیست
 که هر حق می باشد از آن جام کل کنندگان چنانچه در کنایه عزیزی وارد شده
 فتوکلوا انکم قویون یعنی توکل کنید و کار خود را بگذارید ای گذارید الیه ایستاد
 ای ایمان پس اگر توکل کنید بکنای خود محکم شما کفایت می شود خواه در دنیا و خواه
 در عقبی و روزی شما بر دنیا از جانی که کم اندازید و بخوبی مطلع بآن نیستید
 رسول مدنی صلوات و نموده که اگر کسی حق توکل را بجای آورد روزی او با و میرسد
 چنانکه بر غل اشیا نهی خود بیرون می آید با شکهای گزیده و شب بزمی کردند
 با شکهای پر و سیر و توکل را چون حضرت خلیل باید کرد که چون او را در آن آتش آید
 توکل بذات احدیت نموده و مشک برود و الوفی حق فرموده که دید بعیر او متوکل
 شد و زمان دارد باشد آنکه گشت چون حق توکل را آورد نسیم خطاب غایت
 یانار کوفی برد او سلاما و وزید آن آتش بر خیل کشتاده انفل و سیر

جسم از هم آورده بر خود عداوت دنیا بند و در میان او میانه نمی گیرم مال و بس با او را طاعت
 نموده بکشتیکه راه پیران شدن و غلامی گشتن ندارد نگاه اهل رسیده که پیران گشتن مستحق
 بر معصیت گشتن پیران و بال و حجت جازا بعد از آن وقت تسلیم میکند این نیز هیچ کردن مال چرا
 گوهرهای این چنین را که بر خاک نهد میوزد و چه جوهرهای زهر و ملامت که از دست پیران
 بر زمین نه و بین پیران مباد تا فتنه ای از حاکمانی برآید و ریب زد و زرقی مرآت
 تقبیلش از او چو در جات سعادت کفایتش در کجاست تفاوت میان او و از
 اشتغال نایزه حرص و جمع مشتعل میگردد و سینه خاطر از غنا میزداید و غنا
 ریش میباید لهذا بعضی از اصحاب علمت هم که علم و دانی کار را آب شورش که معانه که چرند
 پشتر و نشاند حرارت تشنگی و حرص زبانه کرد پس هیچ شعله حرص از گشتن منیر کن در
 حرص کن که او از صفات ذمیمه است صورت کمال است و در حدیث آمده که بخیل با اصل
 نباشد اگر چه مؤمن باشد و با بخت صفات غیر موصیه مملکت است چنانچه حضرت سید الشهدا
 میفرماید که هر کس دنیا را فراموش آتش است که هر کدام از اینها مستنم معصوم
 یکدیگر جمع مال از خدایان نشود چنانچه حدیثی است که جمیع المال من الخلق و الله است
 یعنی جمیع مال از خدایان ممکن نیست پس جمیع او را فراموش نمود و یا از شیشه بر تقدیر مستنم
 معصوم نیست زیرا که او را بملک خواهند بخش که ضرر بجزرت او خواهد داشت و بخت

هم است هر که در این همیشه از برای دنیا و مقبیل او در سعی و کوشش دارد و در آن
 مواقیف طلبش محقق گردد و دنیا پیران است هر که بر او کسی نمیکرد و هم مستنم او را احاطه میکند
 بر تبه میرسد که ناز و اجای او غش شود بسبب کثرت غش از خزانه خیال محو شود و سلسله تو و او ایام
 یثار اسب و شمار در رسم و دینار و انسته و در شمار با هیچ وجه شمارد و از او کوه طوفانی
 رسد که بعد طاعت او جز با زنگ نهدی بخواند گشتن و خرمن طاعتش بر نیم جوهر پیران
 موجب عزت آن نشاء خواهد بود و دیگر بخت و در حدیث کشیدن و در عزت عرف دنیا نمود
 عزیز است بپیشانی صاحب طاعت دارد و از کرده خود پشیمان بود و در غنی کاوش از عزت آن است
 در کمال همیشه خائف بودن از تلف بودن مال چون ضبط نماید که نقصی با و راه نماید و بکجه معامله
 عرف نماید که سر مایه بدست آید این نیز مستنم عزت است زیرا که خاطرش در انانیتش
 از بخت دنیا است و عبادتش مغشوش بدینا خواهد بود و دیگر عزت است که در بعض دنیا دانا
 بکدورت در آن است و مخزون بودن از برای دنیا مستنم است و آن موجب حسرت و غمت
 دیگر در بعض همیشه اجتناب مال با تعداد ماه سال فارغ نیست و مشغول بودن در دنیا بکشتیکه
 مرضی بخت است و از خاطر محو و نیستی ساحتش نشاء آخر ویران نمیشود آن نیست که عذاب
 وقت دیگر آنکه حرص در بعض را عذاب الهی و غضب سیاهی میرسد و اگر صاحب حرص
 دید و در آن را از حسرت و محال با الطیبه پوشیده است بر جمیع مال بیکبار و در خود را از محاربت

و نهیات حفظ می نمایند و مملکت را مگر فایده ای بیکدیگر در این سبب عذاب عذاب است
 و در حدیث دیگر وارد شده شخصی که بیکدیگر عداوت دنیا گرفتار کرد و در این حدیث متباد
 میزند و اول بهی که فانی و بر طرف نشود و هم از زوی که باور ال اوزرستم
 امیدی که ثمره امیدی از حاصل آید ای فرزند جمع مال و بال است و می بقدر
 روزی کمال کر زمین را با کسان هر روزی غنیمت زیاده از روزی در دست
 هستی آمده که ای فرزند آدم اگر مالک شوی شاکل دنیا را از برای شما حاصل
 ندارد و بجز از رزق شما پس هرگاه من که پروردگار شما بشم و رزق را شما
 رسنم و دیگر دامن حساب او را بر غیر پس این کرده بشم و حق شما مال کنی که
 حقیقت جمل جمل که من رزق تو بشم و رزق را بتو رسد و در ج خاطر از
 حرص مال و جمع نمودن و صدق دل در عمل حذوف مال و بخل کردن از
 حقیقت عقل است و نه شایسته طبع زیرا که عمر عزیز را در هوس صبری صرف نموده
 و از قوت بهره نزاری و جمع و ضبط از برای غیر کرده معلوم نیست که بعد از آن
 تو کچه معروف صرف خواهد شد جمع مال مانند کنیا میت که بگوید و کذب میگوید
 و برکت و کلفت استیاری نایابی و از طاعت و شادابی او شده مان کردی بعد
 از آن باقی حاد شده و این باشد که خریف زرد گشته در معرض فناء و بیهوشی

اولی

اثری از او باقی نماند ای جاهل کودک فضل مکران که اهل تو باین سر بجهت حسرت و منزل
 عاقبت کجاست که تا مل کنی میسای که روزی مقدار کرده اند و از تو عبادت طلب نمودند
 چنانچه ای که نیک و ما خلقت الخ و الا لای عباد و ان باد شاکست
 پس سحر در بندگی کن که حضرت کریم تعالی شمع وجود ابر کل این فتنه که حاصل
 او عرف عبادت صلی شود شجره حیات را در این شایسته ابدان ایشان نشاند که کثر
 او خرج اوقات پیروی شود تا آنکه از این تیره خاکدان عالم نورانی شایسته بهشت
 جواد آفرینا بد حال آنکه از آن تیره و حریص تر از عبادت که تقوی کلید محرم
 می رسد و باندگانی عزت با تو میرسد و بجز از ندامت و پشیمانی حاصل نمی ماند
 از خواب غفلت بیدار شو که زمان فرصت گذشت و وقت تدارک نماند
 و لیکدم از خواب بیدار شو زبستی که بهشت را تو بعبادت لکن سوی رفیقان که فرود
 نوی میرسد و بدان پس ادبی را چه افتاده است که در گذر گاهی چنین است با
 پای بسی فشار و بجهت روز بهجا میستی چندی محنت و اندوه بردل گذارد
 و طای کفته اند و حال این که در پی جمع مال حرص اند که صبری باینای شنبه مانده که
 ایشان در دنیا باقی نمی مانند بود پس هرگاه این بخت رسیده باشد بقوت و روز
 مقدار خود گذارند و در پی حرص می روند تا اینکه علم بکوتاهی مس و زوال حیات بشنیم

زدن چهره بر سر بس بوی این حضرت چنانچه با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 در دنیا می آید و در آخرت بی عذاب است چنانچه با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 نگاره است که بی عذاب در دنیا و آخرت است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 هستی او نهایت که غیر دشمنی نمی دارد و طولانی است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 باشد شد و بزرگوار است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 از غیرت عیب و غفلت که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 و اصفافا بید که هرگاه در غیرت عیب و غفلت که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 اولی که دارد در این دنیا و آخرت است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 دنیا بست که دیده از نعمت و بندگی خداوند بازمانده و با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 دنیا در دل او بنقطه سودای و درینست پیروفته از عداوت عب و کینه قتل او نیست
 به بره که دیده پس هرگاه آید دل که از کف است که بر بقیه و آن که صورت حلاوت
 و جانشی عبادت در آن مرتسم نگردد پس علاج حرم خود نماید و در راهی خود را
 از قنات و غفلت بیرون آورد و بهشت را برای عمل کند که شود اگر تابع هوا و نفس
 شود و اهل شیطانی است که در دنیا بماند که در حق عمر بر آید ازین دار بر آید
 و در این خواهد نمود بکدام صفای عالم غدا آید چنانچه آید چنانچه آید چنانچه آید

در عالم که دیده در آن گزیده اند یک چشم خواب است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 دنیا و آخرت است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 خاطر برین اند و این و بیکاه به هم نشناختند و صورت این و آخرت است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 خیال بر آن گزیده عالم زنده خداوند بنی آدم صلعم مرویست که دنیا و آخرت است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 در جهان بگشاید و در حق هر یک موجب بخشش و بزرگوار است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 بنعم ابدی ری و اگر دنیا را رقیب و عیب عذاب عقی را امهیا کردی و این دنیا
 تقیض یکدیگر کند هر یک دین بود و درم نخرند پس چاره آنست که در روز اولی که شجره جرح و زلت بخوبی
 از غفلت بپنهان کردی و بعبادت مشغول باشی تا نعمت باقی را در بیای ای خافیه و خوش
 سه نکر که با آن تغیر و از اولی که در حرم مال و جاه و دنیا در پندارد و در حق عبادت است که با هر که شجره جرح و زلت بخوبی
 مع آید که این شقاوت از نور عیبی مفاسد عظیم است و از کتاب و باطن چنین
 عطف و ملال دنیوی و حشرهای اغریه چنانچه از آفتاب فلک دوری و الی و لا
 به جبری مفضل است که هر یک بیدار کوفته آن که این را بجهان و مرا بجهان کوفته آن
 سر داده باشند آن تقدیر و نمیکند که هر سنی مال با بجهان در دیدن سنان
 میکند و از غیرت بصدق خلق امام جعفر صادق منقولست که کسی طلب دنیا را
 کرد ملک است خود را بجهان نمود و از فناء عقی به بره کرد و بد چنانکه نظر کند که شجره جرح و زلت بخوبی

موسی بر شخصی گذشت که گریه و زاری مینمود و اذیت عقیق زک از نمودن
 دیده به امان میسپاشت و تیرشده آه نوزنده اش دل خلایق میخراشید آن حضرت
 بعد از مراجعت آن شخص به امان منوال دید که گفت خداوند را بنده تو گریه و زاری
 و لاله داشت غدا ب از آن بفریاد آیند و مندرس و شفا ده او را از شفا خانه فایز آید
 صلت قشور و شیفین کرامت غر ما از جناب حق تعالی الهامی رسید که اگر بنده خون
 پاک از دیده بار دو از گریه او صوای امون بگرمایان شود و دستش را بلند در دیده
 مطلب خود بکشید و دستهای او خشک شود و هر آینه بقیه از آفرینش من خواهد شد
 و محروم از ثواب من خواهد بود چرا که است در دنیا را و هستی دین مغفرت از آن
 پس خراج و فزع او سفاک خواهد بود و اعزیر طلب یار دنیا ملک کند و دین و دنیا
 نقل است که هرگز کسی را در مقام و غنا و پند بخت خود میکشید که ایمانش محرابی
 راضی و شکر باشد بقیه از دنیا با سلامت عین همین که راضی میشود و بخت
 بقیه از دین با سلامت دینی خود پس در پی دنیا میباشند و دین خود را
 منهایند و بجمع مال و اسباب بردارند که تمام بغیر سپرده با دستهای ازین دنیای
 زاده و واحد از شکر خواهیم بست و نه آنچه مشهور است که اسکندر خدای تعالی
 فوت و هیت نمود که دستش از آنجا تابوت بیرون کند از دنیا عالمیان ظاهر و پدید

کرد که باین همه ملک مال و جمع اسباب اخرا نه در دست زاده دنیا بعالق نباشد و با جود
 این مقدار از خزان و دقایق جز کف تا بود چیزی نبرد بهت ای برادرانند کس
 دل انداخته آفرین بند بس مکن بکینه و بیک دنیا و بخت که پس کسی چون تو
 گشت میهداق این حدیث " شکر است که در زمان نبی اسرار ایل مردی
 بود عیال بسیار داشت جز فقر و فاقه چیزی در بط نه داشت فقر و فاقه خود قوت
 نمودی و روزگار گذرانیدی متوجه فقر و مسکنت بودی مشکفل معاش اهل خود گشتی
 هر روز بهشتی به جمع آورده و بهای از شیر فروشی و بقوس جوی روز ز آب
 آوردی و در فضل میوه بخر از روزی چیزی نماند نزدی بر ملک جوی میوه افشا نمودی و دنیا
 جاشی از کل امیدش به الله رسیدی تا آنکه ملک نفس حرص برکش نموده در
 فاش انداخت که در بوتعه رنق گوشه و زنگ میرت از اینجه احوال خود به صیقل
 سی زواید و در دنیا خربت عیش و استراحت نشد گفت باید که طلب خود را
 بنی غیر تقریر یابی شاید که بین دعای او مقصدت الخاج یابد دامن مبد و مبد
 رده عهای حرص طلب را در دست گرفته روانه ملازمت آن بنی کردید بعد از
 قطع مسافت به بطوسی مجلس او مشرف شد مقصد خود را بطلب پنا
 گذشت گفت ای الله من از فقر بدتر تر در غلبه و مشقت میکذارم و بار زوی

نفت و نیامایه رزم و بنای طاقت من منهدم کردیده و بس من شایعتم رود خرابی کرد
 اگر بقیه حال خرابی من کوشی و بجانب مقدس عرض نیازی و زیادتی رزق از جهت من
 درخواهی بابت حاجای من شده باشی آن بنی کشت که الزرقه ففعلوهم لا یزیدوهم
 اگر زاید رزق تو از من خدای تبارک بود تو میری نباشی برزق مقدر خود باید حاش
 و مبادت ختم باید پرداخت دیگر باره در طلب الطام نمود گفت رفق تمام است نیازی که املا
 حال مراد دینار نماید و از خزانه شیفتون فی سبیل الله عطا فرماید که سه مایه مخدوده بجا
 روزگار گذران و از غرقه خلاص یابم آن بنی مسئلتش را اجابت نمود گفت عار او قبیست خالص
 که در آنوقت بوفیق میرسد چون وقت رسد عرض مطلب را خواهم کرد آن بنی شبی لم از آواز این
 و نوافل بدرگاه رب العزّه مسئلت اگر دخیل را عرض نموده عالم سینه خجسته باور رسید که بفلان وقت
 رود که در آنجا مقصدش را نود و پنج که برجم سلطان آفتاب زانیان گردید شکست در سپاه
 زکات بزرگ افتاد خطاب خدمت بنی آدم نوید مقصودش داد گفت ابر رحمت الهی برکت زار
 عزت متعالی که حاصل اشغال دنیا از زمین آرزوی دولت بر سر گردید امر الهی نرفتن از این
 که بفلان ولایت اوی که دعوت حال تو در آن ولایت مقدر است آن مرد را خدمت بفرستی
 که دید تیریه بسبب سفر بقدر مقدر و رسان داده فتوحه انولایت گردید و قطع موفقی
 موزد بگوئی برخورد در غایت حسن صورت و دل چیری که عده مستطیع و مهر با اخیار

بهرمن

نفتش ظاهر و نش بر محبت نسبی قدسی فداش با هر روز رفتی نه زادی نه از حد زود گذر رسیده
 آداب تصانح بجای آورده آن جوان مستی نش نبوده چنانچه تبتی اورا بنواشت و پرسید
 احوال من روایت خطاب مقصد خود را بگو آن گفت احوال میرد سفر از و سوال نمود
 آن چون گفت من مدی حکیم و طیب هم حضرت حکیم علی الاطلاق نفویض حکمت من نموده پس
 از رفیق نوش و داروی حکمت من از مرض مهلك صحت یافته اند و جمعی ناسپهانیان از جواهر و
 داروی مد اتم تپا یافته اند در آن ولایت چون حکمی در معالجه مرضی از ولایت نیاید مقصود
 لهذا را داده آن دارم که بآن ولایت روم و در اصلاح آن مرض کوشم اگر تو بمن رفیق باشی
 و از جاده صحابت بیرون زوی مقصودت حاصل میشود حقا بگفت این حکمت
 وافی و لطیف است شایسته پروردگار من بمن عطا فرموده که نعمت مرا دعوت ترا نصیب من رسد
 بایکدیگر روانه ولایت معمود گشته حکیم گفت در آن ولایت بدست یافت در نهان یافت
 و عدالت در غایت که م و شجاعت خوان حجت نیدر یوش همه جا کشیده و نمیشد انشای همه
 کس رسیده اورا در غایت در سر پرده حکمت و عفت و حسن و جمال و نظر و درگاه
 و عزت طبع و دل پر حکمت که اورا عارضه رخ نموده آفتاب حسنش از منی بتب زرد
 و ضعیف نشد از طب و جالینوس فطرت و حکما و فله طون فطنت از اطرافه ملا جمع آورد
 انموله آن عاجز آمده اگر بمن همراهی کنی و مساعده نیازی در سخن او نبوده و طبع من چنان باشد

که غنی بود آن خطیب و ملت قبول روده که نشسته با اتفاق داخل آن و لا یستندند آنجا که
 که در زندان و میل نباشد مرا احوال بسیار است که نصیب کند ری و بر سر و رسانی در آن
 مرد و مرد خوانی با پیش نو این شران را بر این که در هر یک از این خطیب بنیست به بیست و نه نفر
 و نه نفر آیم و بشکر لطیف پروازم آن جوان گفت ده شتر بایک صندوق بفرستیدم اما فدی که از اموال آن
 پیمان و نفرات و کین را و مردم ناری حشمت و شستی اینک رسانی که شتر را و عهد کردم که حق فرما
 باین تسلیم نمایم و چون آن ده شتر را بر فرستاده که دید باز به هر مرد بر اخصان شتر و معش و در
 بحر کشته و ده و ده آن حکیم ندانم و که که یکم فرستادم میگردم که در سر ابر و ده نفر از ده و ده شتر
 حکیم گفت من مستحق نقد بودم و فرزند کشتم و عهد فرستادم و آنست که از ایشان که تمام
 حقا بگفته که که تر از این نباشد و هر ازین و فرزند باشد که ده شتر دیگر بر من بماند و ده شتر
 بدون آری شب و شب و در وقت خوابی بود آن جوان بدو شتر خود عطف نمود و ده شتر دیگر
 در یک و یک خطیب فرو رفت شتر و ده شتر را در این شکل کرد و در سبیل را مردم ناری و ده شتر
 و نو پان دیوان آن نو از شتر که با نموده شتر قبول شتر را و سه شتر از شتر اموال خود را
 مستحق برساند آن جوان یک شتر را گرفته و نه روزه را بر طبع و در صحن غلبه او را گفت
 که یک شتر را بر این که با اتفاق بودیم که مراد شتری است جز در مرقی او بوده و در یک شتر
 بزور آید که بعد از او را درم و نصیب هر یک شتر و شتر را بگوید که آن جوان گفت اگر تر از ده شتر دیگر

نقشه

موضع توقف ناما آمدن من آن جوان غایب شد بعد از ساعتی حاضر گشته با اتفاق
 و چهل باز شدند آن جوان حکیم ندانی در داد که ای اهل ولایت آیا شمار اینها را
 طبعی و معالجتی است که بیمار آن شمارا معالجه کند اهل آن ولایت چون این ندانند
 نزد حکیم جمع آمده بیمار آن را یکی یک بان عرض کردند و آن حکیم در خانه ماوی نمود و بچه
 و طبابت مشغول گردید بانند که تا علم شربت از شربت و سر ابر و ده حکمت با و معالجت
 ساخت و اوزده جلد قشش با طراف و جوانی رسید جمعی که با مرضی مضمعه علی کشته بودند
 با و ده معالجه و معالجتی علاج نموده و خبر حکمت بسج پادشاه رسیده و در اطلب نموده و بیمار
 خود را نه سرافراز ساخت و با نواع ملاطفتش و اخلاص و کیفیت و نظر را با و در میان
 نهاد آن جوان حکیم قبول معالجه نموده با مکان تحت ملک را شوق ساخت مکانی تحت
 آینه نمودند و در شتر را و ده شتر را حکیم حاضر ساخته بعد از تشخیص که در معالجه پر دخت و رفع
 و طبع و معالجت و ادویه نموده و او را می نمود بانند که مان آنرا تحت آنچه شش طاهر شد
 و غرض آن او با غرضان سبیل شست و قویان بارگاه بعرض ملک رسانیدند که معالجه حکیم نور
 افتاده آن محدثه جهان از کوفت تحت شست و حکیم مستحکم نظر پادشاه افتاده فرج و کار
 ملک از شوق فرزند حاصل شد بطرف و مهربانی پادشاهانه نواخت و مطلق کمال این
 بر داشت و بخل و موهانه این از سرافراز شد و از خان خاص خود اطعمه و شربت

آن زن برین بخت کزنده از هر باب ستمی نصیب آید و پندای مد لطیف بگیرد و شیر نوزاد آن
 لباس تیره عرص و طبع در خود پوشیده و حال سودای آرزو و بخل دل او را فرا گرفته بآب خانه
 بصفت و پند قلب تیره او را صفا پاکیزه گردانید بآب زرم و کور رشید شوان کرد و حکیم گفت که
 که چندی سینه اشفات بقبول زن نموده هم بجان و معصیان خود را بقبول بخشید و طلب
 اهلک لب تین و درگاهین مقرر نمود که هیچ اودا آوردند شروع در عمارت و درایت نمودند
 عمر خود بطلات گذرانید و اگر کسی بیور سیدی در تواناش نمودی قهر و غضبش کردی
 و اگر سکنی بجای نه امش وارد شدی اما ش و خواریش رسندی طریقه آن بودی که
 که سر بر طوکانه مکتل بدو بر هر زرقه داده هر صبح بجز آنکه بدو بختی و فدا نمودن و دلدن آن
 دست بر سینه بدو در شجقه زده و او بر بن و فتن و هتات عز و کوشیدی و بعضی و بطل
 معاملات خود مشغول بودی روزی آن حکیم ملک خلعت بصورت سابی بمنزل آن خطاب داشت
 بر و سلام کرده خطاب بایضا عرض از و نموده بجا است که نموده مخرج نظر بخدمت رسانده
 کنان ساخته و بوال آن حکیم پرورش آن حکیم ملک سیرت گفت که خواجهمرا میباشی خواهی گفت
 آنکه تو گیتی و اگر کسی آن حکیم گفت من آنکیم که در فلان ولایت با تو با حکمت و طبابت
 کسرا ندیم و در یافتنی با هم بسر بردیم روزگار بجا بداد مرا بفرمودی و انداخته و حق
 بدر می خسته متوقع از تو بفرمودی که با تو با و بر بوم اکسایه این اعتبار بر دست و دست
 حکیم

نموده با انواع امانت و خواری او را رها نمود و غلامان را فرموده که او را بیرون نمایند و از خوا
 اخراج نمایند که احوال او عالی آن خواهد کرد که احوال و اعتقاد و حساب آنچه بخت نصیب و طبع
 بر احد ک و بابتی من خواهد کرد غلامان و خدمتکاران شدت نام کرد و او جمع کشته از خانه پرت
 کردند آن ملک بزبان صل گفت **اللهم احی مملکتک نظر منی خدمتک و اعدا عودم و مزارع منی**
 بزود عایش هداف اجابت اسیده در بوقت که باز نظرش بر آن نموده در دست بانشین
 کرد خشی از دست او جدا شد و طویش کشت و طویش هر دو چشمش پر شیده مددش
 از خود دیده بیرون افتاده و از دایره سر عجب بتر جبهیص حالت نداشت افتاد و موش
 کشت غلامان از هر سو در آن کشته از خاک خدمتش برداشته بگری و زاری بگراهم سرا
 کشیدند و بعد از افادته شروع بفرغان و آه فاده نموده از جمع و در کرد و بدو معش و خود بچند
 فلک علی بگرد و دنیا را اسیر سطح ارض نشین می نمود و چون اوراق اشجار نردان و طریقت
 میبود در از اضطرار و ناساکی بنیوی و با طرش رسید که حکیم اطلب کند و ادای خود
 از در خواهد غلامان را امر فرمود که مرد سابی از منزل بیرون کشند و بچشمش روان
 شخص نایب در هر مکانش که باید نزد من آرند غلامان از هر طرف بطلب حکیم روان
 شدند و باز از مدلت از حیف میدویدند از روی از او ندیدند و خواجهمرا در پستیابی
 می نمود و خواب و خواب و مرام کشته زانی را بشی یافتی و از شور و غوغای او مسایبان

ملک آوردند چون قلم تقدیر بخدمت اقای روح محفوظ جاری شد بود امر برادرزاده مقربان مسلم
 ملک و صلیت چنین دیدند که طوبی سوارخانه را با دو سپاهند و منصب شریف بود و خاقان بود
 نمایند و بجمع فخره او رسیده از کزنده و آن عیس نیز از طرف غلبه خلاص یافته از زندان
 خانه بدون تکرار بخدمت خود استوار یافت آن اعلی بخدمت خود مشغول گردید و علوفه است که
 بسیار است سالها داده بمرآن میر بند مقلی در این خدمت سعی مینمود خدمت او در نظر
 مسخر و پسندیده می افتاد و حکیم ملک طیف در سبیل او سوال نمود چون به خدمت رسید
 حوزر بعد از خلاص از غفلت از خان تیره و جوع و کمر سنگا گفت اگر برادران رحمت که می کنند
 آن ازندان طوبی افتاده ام و کجاست این خدمت مندا اینو اجم انک حکیم گفت شربت بدار
 که فرستد شربت چون غر زرد و ادع خواهد کرد و ترا بمنصب او منصب نمود و آن خبر بپایان
 خطاب رسانیده ناپاکت صبح افق مگوشید فشرده خون خفنا او در دامنش
 کوکب میات مس و منب فافروشد بخدمت پادشاه عرض کردند که عیس از منصب حیات
 کش سلطان ظاهر بطلبید و اسس ولایت را با بقولش نموده و بمنصب جلوداری که او را
 کردند مقلی مدید این خدمت مسیر و در اقلیم دوری بر او ظاهر گردید گفت بعد از خلاص از
 استراحت را چون میکند نماید بن منصب جلوداری عیس کسی گفت احوال میکند زود تا هر صبح که
 میبایم از خوف صورت غلبه ملک اندیشه اندازم و ایام خدمت به توشش و خوشی آن غلبه

و حکایت تمام

می کند انم که نزد پادشاهان انشی است سوزنده انکه از آن سبیلان کند
 امیدان دارم که از این خدمت نکاتیم آن حکیم گفت است هم که مشرب جمعی بشکوه و کلام
 و است خدمت آمد و هم شکوه بعد از ملک جویه و اچوینت بدست حکم بفرار او نمود
 کرد و منصب او را بنو نقولش خواهم بخدمت اندک زمان گذشت بجهت عیش و در عیادت
 منصب او بخدمت شکوه و لی آمد و او را از اذواج منصب و زرت بنظر صیغ و زرت است
 بعد از آن فرمان فرمایی او ولایت تصرف و مقبله افتد او اقرار یافت با جمعی شیر از خرم
 و چشم روانه او ولایت کرد دیدند وزیر بدشش که از منصب دارش که شاک حکیم ز غلام
 در رسیده نزد او حاضر گشت بعد از سلام و تحیت گفت چون به حال تو بعد از آن
 بمنصب ولایت این وزارت گفت که وزارت پادشاه بامن بهبود در آن مرتبه
 رفاه سال مرا که می حاصل بود روز خوش که دلال از منصب آوده و ترزل و اضطرار به
 و در بیدار شتم حکیم گفت که ز این است امید هم باندک زمانی که کند و ملک وزیر بود
 و اطمینان بود بزر ترنج جلد و در کج صولتی بر راه عدم خواهد فرستاد و از وزیر همت و وکیل مساعدت
 خود خواهد داشت ز غلام ملک بکف خستیار تو خواهد گذشت بعد از چند روزی دیگر پادشاه
 وزیر خود را بقتل رسانیده کس بطلب آن خطاب فرستاد چون این پادشاه بدین البش را بگوید
 سر کلام تمام خود نهمه متوجه درگاه کیتی پناه گشته است تمام با سادست شرفی بکلی

ملک سرزور کردیدی ترا فی زمانه منصب وزارت مخدوم و توفیق نمود بر سر بر عالی وزارت
 مکن گردیده بگرونی و قبضه طب و طب غریب غریب پادشاهت بودت ارادت غیری مشغول گشت
 در تخطی نوعی باطل آن ولایت مطبوعه داشت بعد از بارانی قدی و زیارتی بر انبای جنس
 نه داشته از طاعت و فرمان بزرگوارش مملکت نمودندی دست طمع حال را بنوعی
 و بخوبی در زنجیر داشت که در زمان او دست خورشید بلند گشتی و پای خطب بدین
 مانتی در امر وزارت روزگار گذرانیدی روزی حکیم ملک خفقت با و باز گشت
 بعد از توفیق بسندم گفت چون است حال تو در وزارت آیا تر آرزوی دیگر باقی ماند
 در امر وزارت داناغم و تم میگذرانم و منظر قیامت که مثل وزیر باقی برین پادشاه
 نشاند و در اقبال رسیده احوال و حساب که من زحمت و مشقت جمع آورده ام کار داشت
 زمان بسیار مشغول کرد حکیم گفت شایسته هم تر است پادشاهی این مملکت که مشغول
 سلطنت و مملکت داری این ولایت تو قرار خواهد یافت و صاحب خزاینه
 خواهی شد و سکه و خطبه بنام تو و ارج خواهد یافت بعد از آن از نظر غایت چند
 روزی که گذشت پادشاهی را رضایخ نموده و کوفی معب و اعراس شده البته
 مسج احسان از بهر آوردست تصرف کوتاه در ششده بر چندی و ممانعه داده آورد
 و مخاین بازده تراستی زود حاضر گشته که واکم همی مغرور و در غن بادام خشک میبود

دست خطیب باز شد و به حسب حقی واکه داشتند چون مصلحت حق در گذشتن بود و مملکت
 او منبر برت کل نفس ذالقه الموت کردید حکیم حکیم علی الله عاق شربت کوار
 مرکز چشید و نذر دار فانی دنیا به اربابی عقی رسید چون ولایت مملکت از او غفلت گشت
 که در مملکت داری باو مضطرب سود داشت ای آولایت متصرف آن وزیر در آمده لوای سلطنت
 بر افراشت و شاد در این پادشاهی با و تاد عدل خرد حکم ساحر بر محنت سلطنت و فرمان
 و فانی نشسته و امر او و وزیر او سپاهی و معایا که اهل عیش و سرگشته و بخت گشتی
 بطوع رغبت نشسته و مقام و عظم معاملت مشغول گشته در بزرگواران دنیا مشغول گشته
 بجمع اموال و بسا و خزان دنیا پر داحت که روزی آن حکیم با و ظاهر گشته گفت در پادشاهی
 و مملکت داری چون است حال تو آیا آرزو و خواهش نفس تو با تمام رسیده گفت من
 این محنت پریشانی را از دعای تو میدانم که دعا کنی پادشاهی را به جمع مسکوز جهان
 و تو بمن عطا کن پادشاهی را من مطیع و فرمان بردار من شوم و طوق خدمت و بندگی مرا
 بر گردن منند لب رفاه حال من خواهد بود و از و غده و تشنگی و شمن و عظم و غصه
 ملک شک و بیرون رخت مملکت از قبضه تصرف خارج خواهد بود و اگر حکیم ملک است
 گفت ان شاء الله از نظر غایت گشت آن خطاب بخیال و فکر مزوج بر پادشاهی بسیار بد افت
 لشکر عظیم جمع نموده به طرف سر داری با مصلحت شایسته تعیین نموده روانه می نمود و چون

پادشاهی مد آن عصر بود که قوی تمام و لشکری و از خزان پدید و در نیت تسلطی تمام برت
 حکم دوزار و سلاطین آن زمان در نیت لشکری عظیم متوجه او گشته بعد از تلافی فرقهین ناز
 قاتل بنده گشته و جمع گزیده از طرفین گشته عاقبت الامر لشکر حطاب منصوب گشته قلع آن
 ولایت تا واقع و تصرف در آورده و خزان و قوایین سپرد و تصرف او در آمده و از معروف
 و جوانب لشکر بزرگ نمود و نظر باز گشت نموده اند با بجای رسید که پادشاهی آن ربع مکه
 سه اطاعت و طوق برداری و رقبه پردی زخمیر کش در آورند و مال و فراخ کردن
 گرفته و در کار او را مساعدت نموده و بخت آویدی کرده موافق خویش پادشاهی پنج
 مسکون با و قرار گرفته عالم گیر گشت که کس لمن الملک بنیم او بنوازش در آورند مدتی
 پادشاهی روی زمین بالاستقلال و چون در غلبت غیری سرسبز و باروری انگیم
 حاضر مجلس او شدند حکیم گفت چون می بینم عوز را در پادشاه روی زمین و فرمان
 فرمانی کل عالم و ارض آن حطاب گفت یک آن روی دیگر مرا هست که اگر آن آرزو بفعل آید
 خواش من در دنیا تمام شده باشد حکیم گفت چیست آن زدو گفت پادشاه عالم گو
 اگر بقیه اقتدار من در آید آرزوی من تمام است حکیم گفت این شخصی که با من رفیق
 و مجلس تو حاضر شده او را پیشانی گفت بنظر من بر آید زنده ام مگر امروز
 حکیم گفت این شخصی است که کسی نباید با و در هر کس مظهر است و اس ملک است

که بقیه

که بعضی روح تو آمده است انقلب چون این را شنید با جنطراب و آمد و زلزله ایست
 راه و آمد زبان اوله گشت روح او را قبض نمودن بر تیره خاکه آن بان سر انشتان حکیم
 فرمودند که اگر ملک سکان و زمین در نیت بر تیره فتن او را خواستی و در نیت و طبع هیچ مرتبه
 را نمی گزینی تو در میان آنچه انداخته و جمع آورده همان را تسلیم نموده بندگان آخرت خواهد
 بود و اگر تو به و انابه نماید تا فضل نسبت با و شود باید الا با و در مجسمه مکن خواهد نمود
 سعادت مندی که قطع شجره حرص و ازل و آید نمود و هیچ حرص را از طبیعت نوزند بر انداخت
 تا با سانی به نعمت جهان فایض تو آید نمود کردید اینجا است پادشاه است که صاحب
 او را بکنیم پس اند لغوفه بالله من ذالک الحصر حدیث شریف و یثقة الامام
 فی الکافی عن علی بن عیوب عن الغوفل عن السکونی عن ابی حمزه
 علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من نزل علی
 معصیه الله مخافه الله بدار له و یعالی امره الله یو
 الفیه بمن و مذکور از پیش آسمانی بدایت نمانده و مذکور را احاده است که
 امام جعفر مراد است که حضرت رسول الله ص فرمود که هر که ترک مویستی کند از برای خدا
 در حالتی که ترک کردن او از خوف محقق باشد و بگوید در نصیب من ضلوه الله
 را می عیب ندانم و از خدا بدارم که در قیامت بکند حق ثواب از مقبول و راضی است

حق بجانبه و تمام بنده خود را در قیامت شهادت می دهد که او را بهشت عظمیه فرماید پس از بزرگ
 این محبت باندست لطف الهی آنوقت گفتم که امر دیگر مخلوط دیدن بنده با شما
 بود چنانچه از زمین آمد جد و النما بر حضرت علی بن ابی طالب بود که در زمان نبی سید عالم
 شخصی بود که کار او عمل او چنین بود که اگر شخصی حیات را در او ادعای میکرد و او را در دنیا
 فرج داده و بنده بنفش فراموش می نمود و غرض او می فرمود که یکی از آنها یکان او چنانست که اگر
 رسید که مبادا اجل او می رسیده باشد و از دنیا رحلت کند آنرا در دوزخ می بیند
 و در قبر برهنه گذارد آن دوزخ را طلبیده گفت من با تو چون بودم و در حسابی گفت چون کردی
 امرات بنده در عالم حسابی از تو بظهور رسیده و در غایت جاود مسیکی اهتمام می نمود
 گفت مرا بتو بتی این گفت سجت خود را بپایان کن تا موافق فرمایشت بجا آورم آنرا بانی
 و با چشم گفت را از او حاضر ساخت گفت هر یک ازین که بظنرت خوب آید بقرع خود در آور
 و در بدی بمن گذارد که مرا بآن گفت کند بشرط آنکه از غنیمت من بنفش قبر من نبینی و گفت مرا بآن
 و گفت صورت من نیایی آن بنفش در گفتن گوشت من مضایقه بسیار کرد آخر الامر بنفش
 که گفت بهتر قبول کرده شرط نمود که گفت او را اندر دوزخ او را در قبر برهنه گذارد آنرا در دنیا
 در آن مرض فوت شده او را گفت و در دفن نمودند آن بنفش را بجا می رسید که باید گفت
 در دوزخ عالم حسابی چگونه بجز خوار باشد از زمین شایسته آن گفت بنده بر سر فرج

حاضر نشد بنفش فرج و خود خوارست که هر اهل کفن بنفشش بیرون کند و مدتی از روی میبشند که
 آن بنفش از خوف تمام می رسد و بیرون آمد و فرج را پوشانیده بخانه خود آمد فرزند آن و بیجا
 خود جمع آورده گفت من چون پیدی که خود را فرستادم بودم شما را این ان گفتند خوب است
 بودی رقیق مایه ری بجا آوردی گفت مرا بتی این گفتند مرا بتی خود را بجا گفت و میبشند بنفش
 که هرگاه در قیامت من کس در دنیا رحلت کنم استی از فرزند و مرا بآن استی سوزانید بعد
 از روشن استخوانهای مرا گویند عظیم ربیم زید و در دنیا میباید باشد بد لطف آن خاکسرا
 بر باد و بید که بد بافتند و لطف دیگر بگویند منته سازید و پس از آن نیز وصیت و اقبول
 کردید باندست بنفش رسید و عمر عزیز او ادعای نموده فرزند آن وصیت او عمل نموده او را بگویند
 و خاکسترش را لطف بگویند آنرا چنانچه افشاندند حق سبحانه و تعالی قدرت کامله خود را بگویند
 که هر چه در دوزخ خاکستر بنفش فرج را هم آورده و بدری حکم نمود که هر چه در دست جمع کن پس
 با هر کس او را از دنیا نمود و حیاتی تازه با و لطف فرموده خطاب نمود که ای بنفش چه بامش شده
 بود که چنین و معنی کردی گفت بکتاب غنیمت که نکردم این را مگر از خوف در سر مرا که بانی
 لشه تخلفان برادر قیامت را می کردم با عظمی و الهی که بانی از تو را می شوند و خوف را
 بانی مبتدای زهد با مردم ترا اندک نمایان تر کنم و بخت الما و ابی السلام از غضب و احد
 قاتل ترس و از غدا باندان کن که حق خوف است بجا آرد باشد بسبب آن ترس تو شود

و از فضل عذاب عذاب عذاب و در چنانچه در حدیث از حضرت عیسی علیه السلام آمده که
 فرمودند که من سزاوارترم از خوف است اول آنجا که کرده و کند نشسته بمانید اندک و حقیقت
 جزای عمل او خواهد داد و با او در قیامت چه خواهد کرد و ایمان که باقی عمر اینید اندک که
 خواهد گذشت و چو کس خواهد کرد پس او هر صبح که از خواب برمیاید خائف و ترسناک
 پس اصلاح او میکند و خوف الهی در دل جای دهد و تشریف و عذاب بخاطر آری جرئت بگردد
 گواهی کرد و مکتب معنی خواهی گشت پس جمعی که بورد معصیت افکندند خوف الهی در دل ایشان نیست
 و عذاب آخرت و خوف از آتش جهنم در خاطرشان رخ ظهور نکرده و لذا به جای معصیت میروند و فراموش
 میکنند که خوف خدا را فراموش کردند و خوفی که دارند از خلق نعمت اهل حساب بوی از خدا و فرشتگان
 چنانکه میری از مردمان حساب بجا بماند که خوف و بیم از خدا داشت که قادر علی الطوائف است
 و عذاب او شدیدی است چنانکه این باب و فعل کرده که از وی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در حدیث
 آمده بود که در آن روز بخت کرم بود که تا پیش تا به آفتاب میمان بجا برین گشته و از آن
 عین شمس مرغان بود و بر او غنای صفت در نظر پنهان بودی و از شدت حرارت
 فرمودند که تو را فلک سوخته گشتی آب آفتاب از حرارت بختی کرم گشته که آتش از او فروخته شد
 و کرد و بود صحرای از غایت که شعله جلاله نظر آمدی و سوزناکی داشت بخود و آتش بودی
 مانا که شخصی در آن محراب حاضر گشته لباس و جامه بپوشیده بر منته در آن محراب از زمین کرم
 بلند

که تبارک و تعالی که بعد از عیسی علیه السلام و بعد از انبیا و اولیای حق و در روز قیامت
 و مکتب ای نفس بخت بدت و عذاب از عذاب الهی در آن آتش عظیم تر است
 و شد بدتر است بعد از آنکه مکرر عوفه در آن داشت چون چشمه آتش خورده بر زمین آمد پس
 خود را پوشیده حضرت رسول انصاریان و اولیای عظمیه فرمودند که ای بنده خدا کاری
 که امروز من از تو دیدم از غیر تو ندیدم چه چیز را با بخت گشته باین فعل گفت خوف و ترس الهی
 مرکب شده که نفس خود بچشم کرمی او را حضرت فرمودند که تو از خدا رسیدی آنچه
 شرط رسیدنت بدستگیر کردی و کار تو مباحات کردی و با کرمی که سموات پس با صیاب
 خود فرمودند که نیز از او بشوید تا شمار ادعای خیری کند اصحاب نیز از او رفتند استماعی
 و عاقلان گفتند خداوند جامع کرم همه بر بدایت و تقوی را اوست آخرت را کرد
 و باز گشت عاقلان بوی بهشت کرمی داخل اگر زمانی باوشش آید و بیک عذاب آتش
 و عذاب آن است در آبی و شیطانی را از خود دور بانی و با عوا و اضداد او از
 روی از معصیت باز میگردد و از کرد و در افعال ناپسندیده خود باز میماند و بپایان
 گشت نظر است که خداوند بصری گفت روزی بطلب طبعی رسیدم دیدم که جمعی
 باران و از غرور دنیا و احاطه کرده بهر یک بر منی مبتلا گردیده و بطلب عیش و
 خود می نمودند و آن طلب بقا و در نظر کرده و با توبه مناسب معنی ایشان نمودند

ز نیک آن طبع شکم معالجه و معصیت از نور خواست و ارم که باین مرض
 مسلک گرفتار است ایام مرا و ای غایت فرما که دفع مرض معصیت نماید چون آنکس
 پس باطن بود بر سر انتقال نفس باور سیده و بکشد شصت و شش شخص از دوی مرض
 نموده کشت یک عرق مفرد و دروشی را و ورق برک صبر و ایدیل خشوع و ایدیل تواضع
 و دادن توبه الفکر و بعد از آن تسبیح تقوی و راستی و نرمی ساز و پاتیل توفیق
 کن و آب خرف و خشتی بکشد داخل کن و آتش محبت در زیر آن برافراز و با مضمحل اود
 بکشد از آنجوش آید بعد از آن بر وجه باذن خدا و از فو و زک و در دفع مساوات
 بر زیر کتک و دروغ نای و بلفقه است بخار او را متحرک ساز و بهم بر آید بعد از آن کشت
 فرما و آب و رع مضمحل کن باین اود و به عمل مودی از عرض مهک از نوب خدو
 خدای کشت و قطع ماده معصیت از نو می شود ای عزیز اگر باین صفات مجیده مداومت نه
 و مضمحل پسندیده را که خود نایب تحقیق هزار مرض معصیت شفا خواهد بخشید و و و و و
 از کثرت اعمال حسنه با کسوف خواهد بود و دستم شفا خانه الهی خواهی کرد وید میال کد
 و شش هم شربت از عبد الله بر سر که کشت در زمان نبی اسر ایل زنی بود و نیز که با
 خنای اسر شارش صوفیان غم خوانه البت را در حق آورده و نوب زو بخود ش
 شکست در صفت بر دوش و جهان فروخته از صولت نوب خنای شکست از نوا

در بلبلش بر خان چشمش اصفان در آورده و نوب شش حیوانات در تمام صیرت شند است
 و در حسن و جمال بی نظیر روزگار و در حق و کمال از نبی نوع خود متاثر نکند و نوب شش حسن با برکت
 در آنک طبع غمزه بندوی بهادش دل مردمان را یکی دوی از چنین رنگس و نوب شش
 انگشتی تا صیدی به ارم زلف آود دی تیر زمان کاشی در جان گرفتار نشسته و دل به حال
 و کسبو با نوب شش مفید کشته در شافت قد و اعتدال قاسم و سبی را از نظر زخمی
 و در خوش خرامی و درش رکب وری را بخل ساقی بیت جوانی در لطف کهنان بود
 و شش شش پروچون بود با سخی سوسوی که بر جاپا خادی اجماعی بر یکی با
 خدای بیتی که روی بیتی میبندند الحسن حوز جانی بتلاشد خورده بود او را
 مشیوع الهاب که صادر و وار و رجوع بود و باب طریقه او چنان بود که چون عمر
 بر آفتاب بر کردن لغو جایا کردی آن زیبا شایل بر گرسی سب و شش
 فلک کرد از زیره صفت بر شش و عشق چون باز بر کردش طوق بیتی بر سر شش
 مصلح بخواهد لالی تکیه کردی و عاشقان بدل پروانه صفت آن شمع بر شش اخیری را
 طوف بودندی نیک و شیرین یاقوت غمزه شش را محبت شش و غمزه شش بدو وینا
 لبه که بر نیدار ان متاع صفتش اگر سر مایه داشی خریدار کشتی و الا از تو
 جام کجانه بروی بسبب نیک کر انبای و ج با قوتش پس جماعتی از نجات تندی است

فکر کش آماره که بهان کز شش کردی و این غمزه را بنی نمودی بلیک پای
بنا نام ساقی لقب بمن رفشان شرح جام طرب اندازد فانی روزگار لعل هم
شد خوشه هزارا سودای عشق آن مغینه در دماغش جا کرده با نظرش آورده نه روز
طقت صبر داشتی و نه تنب آرام و شکبایار و زبور نقش در تناید بود و او شش در زلال
میخورد که خود گشت تو وصل بد و حبه فائده و ازنی از و پافه نهر این طافتش جاک
گشته آخر الامر بر در افاده از هر جا میجمع آورده تا قیمت یکینه معشوق را احیا کرده که با
بخلور نشیند و از گشتن صحبتش کل چند اهل ثروت و لباس جامه دنیا مقرر بود
و ملا عمارت در پوشید و انواع بخارات و بویهای خوش بود و معتدل کرد و اندید بهر مغینه
شاد و چون او را دریافت بدم و کشتش و از آن مغینه محبتش نموده بهر محبتش
نشد با یکدیگر از هر نوع سخنان عاشقانه و زور و موعودانه و بازار معرفت شرح نمودند
غذا و شراب نشیندند و با بستر راحت آلودند آن جوان عابد را اوده خلوت نموده دست و
تجهت حاجت سینه معشوقه نموده و دست ناگاه دست از آن کشیده و ارکان نهیانش تزلزل
عذر کش و اضطراب به پای او را احاطه نموده و عیب و خوف در دل او سلخ شده با
افکار تلک از پشتش فواره سان روان نمود و خطاب بنفس خود کرد که و بی تو بیا
و با بوسه خشی عبادت چندین ساله مرا و بملکه فتق و فخر انداختی از دستت با و قرب حق

پیکانی که می توانی نقشه خود نمودی معشوق پرور اشی چون آن عابد را می بینی
 که در دست چرخ ظهور نمود و یکی طرقت چه رسید که پیرا مشاده در نام محبت از
 دست رفته اگر در صحن و قضای خانه از دلی رنجالت آمدی در اندرون خانه تو
 و در ناله بسته سازیم تا پیکان بر حالت اشتنا شود بکلیت سر است پیروز او بر نبرد
 دست آن جوان عابد گرفته به روضه خورشید در باب است به بخت نشسته چون به کرم
 گردید گفت ای صاحب محبت چنان گشته که اگر خوشش کنی طبعش از باب است
 آن آن عابد چون خولعت که به تحصیل دعا هر دوازده و کام دل از اثر تبت و دل
 نیرین سازد هنگام و در بدین نیم میل طبعی چون بر جوید زید و بنوعی
 کلمه از اشع صفت از یاد در اندک خوف الهی در دلش رخنه کرد و در
 در قلبش افکار و بنوعیکه نزدیک آن شد که مرغ روح از غششش پرواز
 آتش رخ در سوختن بمشابه در خاطرش حاکم کرد که مضطرب و متعجب
 به کوشش گردید زیرا که افعال هیهات از دست معشوقش او نمی نیت
 در اعمال با پسندیده آگاه است و جزای عمل و مکافات اعمال با ورت الهی
 دارم که دست از من باز داری و مرا از خانه بیرون کنی معذرت دانا به بعد که در
 عزت نایب یکتا او را باصل رساند و به لطف او بکنا رکن نه مغنی گشته

داخل در توفیق می کنیم که بسیاری از عشاق از روی چنین و معاد دارند و امیدوار چنین
 مکانانی دلنشین و روح بخش هستند که من معنوق و محبوب در حسن و جمال دست مغنی
 عابد کننده با تبتانی این را به سبب غم بود و توقع در این لغت را امید دانی که از برای تو گشته
 در محبتی نشسته که کس و وقت سر از توبت مطیع بر احوال توفیق و معشوق خود در کن رزق
 وصال روی داده از غم و بدانی خود را به محبتش غول سازی آن جوان خوش خصل و خوش
 در جنبه امر این نعل از گشته یقین دادم که جزای عمل خود گزینم به عطاء الله
 از موصبت من به دار او بخت از دستم و دنیا که نبود ادم او را به طبعه خود ادم مغنی
 نقش کوب تو هرگز منتهای این عازمت و این بار در خوش گشته که گنج
 شوی گشته آن جوان عابد هم با و نور که هرگز با نسق و جور احاطی نموده ام و راه باقی گشته
 به بودم آن مغنی از کوشش بر سید کوشش از دست این مجلس نام من عابد الله الطابع
 بود احوال رسم من عابد من صی که عیسیا و رینم با پروردگار خود باز از نفعی که مرا لطف
 و نموده بود عاقبت به با نغمه نام از جنگ مغنی بیرون آمده نغمه زمان و فر به کنان
 بعد خود غم شمع و توبه و انا به نمود از غل با نیت خود نیت و نیت خود
 مغنی و آخرش از دست خود حوائج آن جوان عابد از خانه مغنی بیرون آمد
 خوف الهی در دل آن مغنی مجبوره گشته مضطرب هر روزش متولی گشته نزدیک آن

که در شش خود تا بل که افتاده خطاب بنفس خود کرد که آن جوان یک نفس
 نهوت و بکنا بجهت نفس کس از خوف خدا و عقوبت او جز از محضیت نشد
 که اینست و در چندین سال بهر شش و نهوت خود عمل کرد و قایل به شش بطاعتی گشتی
 بر که عقوبت روز جزا بخی طریقی و ردی و توانستی ترک این اعمال قبیحه را درین نزد
 و بل و ای نفس که فردای قیامت آتش کوزه منیم خواهی بود پس شروع بکریه
 و زاری نمودند دل عقد توبه اسید زینت اخلاص نمود باقی سببه و تم شمر تا و
 نمود که توبه بخیر است حکم دارد من بعد مکتب هیچ معصیت نشود و با خود شمر تا نمود
 که اگر بعد از آن جوان عابد در آیم و او درین خود را از اسفنا نام و بعبادت حق
 روزگار گذرانم شاید در آن کافا حشو و بسبب دست و اسلک فریاد
 عابدان شش رخ فرخه کوم بعد از آن اسباب خود جمع نموده بعضی را در راه
 مستحقین داده بعضی بخواه عابد شتافت بعد از زرد و تقصیرت با فضل عابد و شش
 باور سیده او را در سیدی دید که حبه بر زمین میثود و بگریه و زاری استغاثی
 قبول توبه او را از درگاه جنتی می نمود آن مغنیه زمانی صبر نمود که آن عابد انجده
 فایز گشت آداب اسلام و حقیقت بر نمود بعد از آن کشف روی خود محمود بود که چون
 آن جوان را نظر او افتاد فریاد غوغای و غوغاه و امیخته من عضب الحیا من غلبه النجا

بذین و با خبر اسب و شش و تر زل و وجود شش افتاده پوش کردید و علامات موت
 از او ظاهر گشته روح شش را خند یک شش میل عالم بالا نمود ازین جهانی فانی در گشت
 و ششیت بخیر او برداختند و قوم اتفاق نموده بودند که اگر بنیم آن عابد رسم عقد او
 در آمده بقیه عمر را در خدمت او گذرانیم چون بگفت نسلند بود مردم نذصال نسیم اگر او را برادر باشد
 در امر صریح او را سر همه بعبادت بسر برده بکشد ببقعه او در مرا که بگویم که یکسر طوطی خود را گذارد
 با نسیم و الا بنی نه خود بعبادت مشغول کردم مغنیه را گفتند که آن عابد برادر است در
 کی می ملای و عبادت و در غایت فقر است تقاضای مذکر کار میکند از زرد بستم
 و صلوات نمیدارد از کجا تخم میا کران شریعت را در درگاه بسو و صورت نه بند
 و فقیر و فاقه سر انجام نیاید مغنیه گفت مرا در حضرت است اگر قبول کند موافقت
 و آنچه دارم با او میکند از کم او از فقر بر آید و من بعبادت او از معصیت پاک کردم
 بعبادت مشغول گشته با یکدیگر بقیه عمر را گذرانم نزد یکسان آن عابد برادرش طلبیده
 عرض مغنیه را بسع او رسانیدند قبول عقد آن نمود در عرض مغنیه عقد
 مغنیه را برادر آن عابد در دل شب که انش و منی و سایر حیوانات آسوده و
 چشمها از خواب بیدار گشتند و بیدار در دل نه میا را از خود در آن حضرت معبود
 عرض نمائی و بدو مشغول باشی بقیه سبب نجات او خواهد شد و دعای که از او

انسان باشد تحقیق سبب خلاصی از مصائب و بلیات دنیا و از عذاب عذاب آخرت
 نزدیک هرگاه عارضه دنیا و دنیا پرستی باشد و نماید تمام برای و فرای که نفسی نه و قلم
 جمع و دفع است و بیانی و مرجعی برای او نسبت به غیر رسمی و جهل کند در دعا بخینیک که بعد از طلبت
 سخن و فصاحت معصیت کرد و باطن خود را بر امتیاز از صفات مظلوم و مثل حق و کینه و بعضی
 و غیر اینها رتبه از دعای که در جانب رسد و خواهم داروی دیده و بدی حضرت شاکر ^ع
 مولد است که هر که در دعا حاجت میرسد عاقل و شهنش نیست در عقب از روی خرم و بقیه
 خلاص می که مغشوش میبرد و کم نباشد سوای طلبت و جبهه امر دیگر نکرد و ^۲ معروف است که این دعا
 که طلب معصیت که از درگاه واجب الوجود میاید و آن بجات با جلال جبهه احتیاج بهیج خود زدن و
 منتظر نیست و علم او محیط کجاست و نبات و کلمات است و قدرت او عاقل و جامع است
 خلق و مکر و فاعل حیرت و مدد و شمشاد آن حال است و صفات کمالیه او عین قدرت و اعداد
 سمع و سبب بر است و از آن که نفس بر او متواضعی عالم اوست و جمیع موجودات او محتاج به مدد و اعانت
 و حاضر و بعد از آنکه چنانچه اهل حال و محیه ضده اند و لای محیه او بر کشیده و تفهم کشیده اند
 از هر کسی زود پنداشده حال ضعیف و توانا شده و زینت و علمت کائنات با توهم
 به حق و قیام نبات همه فانی و نقاب است ملک و تقدس است و بعد از انصاف در سوره
 است عزیز و طافین و خفایم و یو بین و یو کانب و یو درگاه و بارگاه احدیت بلند و از روزگار

سجده

برنج و ذره و مغرب و خواهد مشقت و زحری ناید که نشسته او باشد بر هر کسی این ششم و طرار او
 بهی و حقین اجابت شود نقل است که حضرت موسی ^ع بر شخصی گذشت بشد و در تهاجبات
 و حق پرستی با هم لب و زنده و خوف از خدا سبب ترک فعل قیام او کرد و بدیده که علیها و علیها و علیها
 و بعد از آنکه حاجب سواران میدان بنیک بر نشین غمان و ترس شود که می معذب بود و
 سالکان طریق پرستی به شیدان دید و چشمی از غم و ترس نفس بواسطه بغیر بر روی خود کشود و
 به نوبت آن مجلس را تا غیش و لب و سانه و رنجیده اند شربت کرامت و فیض الهی نوشید
 و تقوی و روشن باغ و خطبه از نایب و نصیب شد آن است که دید و بشاید این عود را از
 الانس معصیت کشیده و مدد و بآمر و شنبه اند از توهم توهم احق بنیک در کوفی کنی
 و از گزند و رک و طمس عماره و خطر با نرسیدن و باج غلامت شوند و دود و بار و انما
 کردند و خلعت عفو و آمرزش بر او از سازند اگر اندک نفس لذت بدانی
 در اندک نفس که شغفانی ایجابات شاره است با کد خوف خدا سبب ترک معصیت شود
 و لکن آن با دین فضیلت را یکی و مستقیم است میرسد ^۱ و در حق
 الاسلام فی الکتاب عن احمد بن خالد عن ابیه عن فضاله عن
 ابی یوسف عن السکون عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال قال امیر المؤمنین علیه السلام الصلای الدعاء

مست

در

بفتح التماس ومقابل هذا الفلاح وخير الدعاء ما أجده عن
 صدر نبي وقلب نبي وفي المناجات سبيل النجاه و
 وبالخلاص فاذا استند الفرح فالى الله المضرع به
 نكوه از ادب کتب است و خطیب مسرور و لایت ابی عبد الله عمر و دیک که گفتند
 علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید که دعا کنید بر آمدن طلبهات در طلب
 که تبه شود و فتح کن پیش او بگوید دعا و دعا بقا هیت از برای فلاح و بر ساری و تیر
 دعا آن است که از سینه ما و غشیش از و سوسن شیطانی و معرا از که و رات نفس
 نماید و از روی خضوع و خشوع صادر گردد و دعا که در وقت در درون شش
 بودی در حالت حرمان و زنده بودی اندوی یقین است که از عبودیت حقیقی بود
 منت محرومی و مخلصی که دعا کند مکرانکه فرج و خوشنکاه از جانب مقدس الهی بآید
 بعد از تمام شدن این کلمات از نظر غایت و آن تا جرات آن کفر بدین مشرف
 سلامت داخل شد این کلمات را بسم تعریف حضرت رسول عربی رسانیدند و حضرت
 فرمودند بحقیق که یقین کرده است و احوال سبب ندیم است که اینها
 که هرگاه خوانده شود بر طلبه یقین بجای میرسد پس دعا بید از روی یقین و
 و اعلاص باشد نیز ختم اجابت آن کرده میشی که امکان یوم دیگر اجابت میشود و منتظر

حصول

حصول مطلب باید بود که مغرب بالبحر میرسد نقل است که از ابراهیم رحمة الله علیه رسیدند
 بیکه نیست که دعا میکنیم و دست اجابت نمی بریزد گفت برای آنکه خدای خود شناساید
 عبادتش میکند و غیر حضرت را دستاید و منتش حاصل کند و راه متاعتش فرماید
 و آن را می خوانند و آن عمر نمیکند و گفت خدای خود برید و شکر آن بجا می آورید
 و پشت را می آیند و طلب از نمیکند و هر که را یقین میدادند بکار او می بردارند و
 در دکان را می پسند از آن عبرت نمیکرد و بعیب دیگران مشغول میگردد و بعیب خود برآید
 اگر از این اطوار ناپسندیده بگذرند البته دعای شما مستجاب خواهد شد از حضرت کمال
 مرویت که بوج و فرج نماید بجا بی حیل و تقاضای نازک شما اگر چه میرم باشید
 پس در سینه دعا حاجت خود بجهت نیست مونی که دعا کند از روی اخلاص و یقین
 مگر آنکه مستجاب شود و همچنین مرویت بهترین اوقات از برای دعا بوم جمعه است و تقاضا
 شب و آفرمای شب از حضرت رسول نیز مرویت که هرگاه آفتاب شود حی سجده و تامل
 میفرماید که آیا دعا کنند است تا اجابت کند دعا را با سلی است که قبول کند توبه
 او را ای عزیز تامل کن لطف و رحمت پروردگار خود را در باب یا کنه کاران است که
 هر مهربان است که دعا را علیه مطالب و مقاصد ایشان ساخته و شروط اجابت او را
 فضای حاجت نموده و وقت گذشت که سجده افتاد و تقاضای می نمود بخواند حضرت

حق بالاج و در این بحیثیت که حضرت موسی را در منصب رفیع حاصل شد خط پنج
حق نمود که باید اگر این شخص محبتی بین دشتی خجسته را وانه کرد و حربه اگر مطلبی
بالی مطلبش گوشش مغوری و حق الهی رسیده که این بنده میخواند و در دشتی
کونیه است که در خوانه دارد پس اگر سجد کند لغزش منقطع کرد و چشمهایش از حد
برون آید اجابت نیکم و علی او را پس از این کدام صدق نظام کند و شرط معصیتی
لش با اجابت نرسد پس سعی و جهد کن که شرط و ای بی آوری و خانه در از غریبانی
و باوای او پداری تا دعای تو جنبه حق رسد و مطلب حاصل کرد و نصرت درین
بنی صیتم بجری نرسد و نه شکر کنون هم رفیع رفیع و غافله همیشه فرود تار و زری در کمان
منزل راه از راه و روزه و بانی آن تاجر زده که توقف کن مرا بکذا را چهار کوفت نماز
کن از آن در زکات مرا عرض اموال است تو هر چه خواهی کن از تو بجز وضو مشغول نباشد از
فراغ از وضو چهار رکعت نماز کند و در وقت بعد از زکات و کث با و دود یا نه
العش المجید فعال لله وید است انک انبوء و محبتک الذی مله
کان عمر شک ما سالک بفعلتک الذی قدرت بها علی
حاکم خلقک و رحمتک التی وسعت کل شی لا اله الا انت یا
معین اغثنی یا معین صل علی محمد و آل محمد و اغثنی

چون دعا با نامم رسانید تقدیر آن ناکه شرف فائز شد و اب خید و او بر سر پند و نیکو
در دست داشتند و یک آن شده آن خیزه را چنان بر سینه آن را و از آن کله از پیش آن نمره بر کرد
کرده و در القبل رسانید بعد از آن متوجه آن تاجر شده که شستن یکمستم از من که آسمانم
و عالمیکه میبینیدم آوازی و صدای که ابواب آسمان کنوده گشت و جبرئیل امین نازل شد
و اگر کرد مرا بر این در و بدان ای امه ما در میکشید و شغل و وقت اجابت تعیین و نه معده که
اگر دعا را باین شرط و نه وقت معین کنی تحقیق اجابت میرسد و معصود و معصی که در آن
انچه بنده ^{نهم} تقدیر است که کافی نافع مانع در زمان بود و عیبه شکر بود که بکمال
کفر افاده و ظلمت کرده دشتی هدایت راه یافته و بصیرت معظوظ که کفر از غیر شستن و کث
تا آنکه ندان در کفر بودی بر تو لطف الهی و غایت دشتی رفیع تر از او تو فکر کن که در آن
فایده تو فنی بنابر آنکه منتهی گشته از طریق باطل برگردیده کسی طمانه او به صدق ای که بر بیه الله
ولت الذین امنوا و اخرجهم من الظلمات الى النور و طنت
کفر نور ایمان منور گردیده باشد ایمان بر سر عیبه استقام رسید تصدیق نبوت او نمود از نیت
عالمی گشته و زبانه کراهی بطریق مستقیم دین آرم عبادت و حق پرستی مشغول گردیده
بجای که از غایتی اسیر بکشت همیشه بر او است مشغول بود و قضا و قدر است
مکر خواندی و از وصف حسن و جمال او در غیرت بودی همیشه آرزوی دیدنش کرده و خواهی

رویش سوز و محله قدر نفس بر بسته طوق حاشش کرد که انداخته باشی مناجات
 اتی عرض نمودار روی یقین و اخلاص بدو ملاقاتش بکشت نمود چون صد و آن دعا کرد
 ستم و اخلاص بود بجا بست رسید باقی او را نداد و اگر متوجه شدن موضع بپوشید
 عافیت شد از هرگز و در آن مقام سکن سازد تا بدو ملاقات حضرت یوسف شد و آنجا به
 پیغمبر و آن رخسار غنیمت و نعمت آنجا روانه کرد بدین مقام رسید و فرزانگی
 نمود بعبادت حق مشغول بود و هر چه می نمود و مدت بفرار و بپشت بعبادت گذرانید
 می شنید و تقدرت که خود در حقی اندر آن مقام خلق کرده که در تابستان از اقل کوم
 حرارت آفتاب محفوظ و در زمستان از باد مروری مصون بوده همیشه باراناری بودی کشید
 مگر آن رسیدی و از لطافت صفای روح کشتی از آن هر روز یک باره رزق او بودی
 طاعت نمودی و در آنجا قافله و کمال مشایخ خلق و پاکد نموده که در وطن فیسکه در آن شد
 مشتعل بجهت بدشاهی و ضیاء او روزگار گذرانیدی تا زمانیکه حضرت یوسف ۳۰ ابرار آن
 بجای آمد و خشم و احمق اگر که نهادند و در آن زمان ملاقات حضرت با جادو اهل کرد
 کسی تو در این چاه غریب مینمائی ترا چه پیش آمد درین چاه وادی گفت من بودم
 که از جانب پروردگار خود سپهر یعقوب اسرائیل خدا سپهر استحقاقی حضرت یوسف
 آن بود چون عابد این را شنید طریق معافه را ادا نمود حضرت یوسف و او را بخشید

۵

جنبه مبارکش را پوشیده با انواع ملاقاتش خواست تقدیر شست و در الهی به عذر
 حق پان نمود گفت از زمان نبوت بود تا زمان نبوت تو بعبادت درین چاه مشغول
 بودی بقیامت مشغول شدی مدید بود که منتظر تو بپیم لطف که با محول خود رسید پس میم
 ترا ای یوسف که برادر این را انفرین کنی و مخزون از فضل الهی نباشی که من ملاقات ترا
 مسئلت کردم و این بافت وصول مطلب من شده اند با بی الله حضرت عزت اجل بود
 نزد ملاقات و مقدر و موده و انهایی که من بگذرمت تو بودی که گذاشته احوال و وقت
 صحبت استعمار از او دایم خواهم نموده و در حین نگم بود که مرغ روحش بسته است و خبرش
 و این چهار ازین دار فانی کشیده بجهت الهی منزل ساحت انجکات پشهر است با که
 دعا از روی اخلاص و یقین مستجاب میشود پس محمد کن که باطن مغشوش خود را از غبار نقیص
 صفای سانی تا که مطلوب حاصل گردد ^{۱۲} روى ثقة الاسلام
 الکافی عن ابن فضال عن الحسن بن محمد قال سمعت ابا الحسن ع
 السلام يقول ان رجلا من بني اسرائيل عبد الله اربعين
 سنة ثم قذف في بئر فقام ينادي يا رب انقذني فقال له ما انت يا رب
 وما الدين الا لك فاجاب الله تبارك وتعالى اليه لفتك انما
 من عبادك اربعين سنة فاستجاب له وادخله الجنة وادخله الجنة

از تاره ریجین بشمار برابرسن هر است آنقدرت فرمودند که در قوم بی اسرائیل مردی بود
 که چهل سال عبادت حق کرده و طریقه بندگی را مسوک داشته تمام او در دیوان آلهی عز
 حسان حق نوشته شود بمضاج صفات کسبیده و اعمال تحسینیه و ارباب عباد
 لایق را بر روی خود کشاده گردانیده تا از جمله مرقبان آله براید همیشه چنان
 عقده اش در قبول عبودیت مترنم کشید بخاطرش رسید که قربانی باید کرد
 که قبول آن علامت قبول است بعد از آن قربانی از ذبیحی بجا بخت نمایی
 قبول آن داشت که در بارگاه احدیت بارت قبول آید تاگاه روز قربانی شده بدو قبول
 رسید از بخت خاطر آن غبار اوج آلوده کلفت و ملال کن منظر نور خورشید
 که در عطیه قربانی شده مگر از نفس نوزمان که نوشیح معصیت کشیده کشید
 سبک شد که مثل آتش حرارت معصیت خف بود و بقصیر اعراف نمود و حضرت معصوم
 فرمودند که وحی رسید که از اذن و معصیت از روی یقین بهتر است
 از چهل سال عبادت از یزید اگر اعراف بقصیر غیبت شد مگر از روی یقین و علم
 و حکمت زیرا که فیض عالم حقیقی عام جمیع خلایق است نظریات قابلیت است و است
 این مختلف میکرد پس اعمال پسندیده صافی که جمیع نقص در یافت
 نشده باشد یقین مقبول است و اعمال غیر مقبوله نمیشد مگر از نقص و نقص

سید

کند او متفرق شده باشد از روی اخلاص بعمل نیامده باشد چنانکه حدیثی است از ائمه اطهار علیهم
 لغز است اگر شخصی چهل روز عمل صالح بجا آورد و سپس بی حکمت در دل او نفوذ میگرد و در
 باطنی او را آب صافی عمل پاکیزه زد و بکشتیکه روز غنیمت از او آشکار میگردد و منزله از غل
 بهمانه ظاهر و باطن میشود بکشتیکه منافع غنیمت فکر و بکشت می شود
 عادت لغز و دست و پا ممکن خواهد بود پس اگر بقصیر خود قابل گشتی و اعمال خود را ناقص
 نمردی محسوم از و نخواهی ماند پس بگو مقصای اطفال الهی است کسی
 محسوم از جناب او نکرد و این را وانه غایت ذمتك لنفسك افضل من
 عبادتك ان بعد من مسنة باسم او سبیل خواهد بود پس تا مل کن که هرگاه
 او را بقصیری زد و ختم بهتر باشد از عبادت چهل سال پس اگر در اعمال خجسته
 او را بدین بقصیر نامی افعال خود را بوسمه عیب و نقص آلوده دانی عبادت حق
 مقبول جناب احدی نشود و آمرزیده خواهی گشت چنانچه از لغز تا ابد عبد الله است
 نیست کسی که لغت غمخوار برسد و یقین دارند که لغز است از جناب حق تعالی باور داشته
 ملائکه آمرز او را پس از آنکه شکر و نعمت او بجا آورد نعم المولی و نعم النصیر و حمد
 چون دار دنیا احدی نیست که دامن وجودش معصیت آلوده نشده باشد مگر معصوم که ارباب
 منزله و منزلت از معصیت اند پس باید چنانچه کنایان معصیت خود را بجا آورد و اقرار بدین

خود داشته بکرم الهی مستظهر باشند و بجهت استغفار از روی بقیین بکرمه باشند شاید که سبب
 کموت پرشوره زار عملهای ناپسندیده ماکنه کاران متعارف گشته کرد کثافت داشته
 مقبول درگاه الهی گردیده سبب دخول جنت گردیده است **ثقل**
 که در زمان نبی اسر ایل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران هم مردی بود که خرمی بعبادت
 افرو بر آتشش نوزان شمس خمر کوخته حاصل عمر خود را بخمار باولیان دعا و دعا بخانه
 و خود را معصیت مشق آلوده ساخته زبانی زحره و ترانس بر نزدی و سر غمی و غم
 تلف مکرری بکندی بانک نوزادش او بلند گردیده که اهل آن ولایت از آن بگرفت
 نمودند و مردمان از حال او عبرت گرفتند و بیک کمال عقاب اجل گرفتار گردیدند و
 بامکان تسلیم نمودند و ثروت ناگوار که چشید رخت از دار دنیا برای عقبی کشید مردم
 اتولایت از نهایت فتنی و رغبت غیبی و تکفین نمودند و بجهت جوهر و ناز او برداشته
 از جنت عبرت غلابی او را بر نیک انداختند که مرزوق کلاب مغرور گردید و اهل آن
 از شامت افعال قبیح آن خلاص گردیدند و محی از جناب عزت رسید که ای موسی مرد
 در فلان ولایت فتنه شده در مرتبه افاده نور ادر باب و تقبیل و تکفین او نباشد
 موسی در آن ولایت گردید و محض بگفتش او مشغول گشته در مرتبه بگفتند
 و بیرون آوردند و بکفن و دفنش پرداخته حضرت موسی بقوم واقربا و اهل آن ولایت

گفته چرا مرگت کفن و دفن آن نبوده باید گفتند رب العزیز بود و ذکر ثنات افعال نبوت
 کسی در جم نمایند و از اطوار ناپسندیده او بزار بودند لکن او را طریح سخته حضرت موسی
 که من بابر الهی آمده ام که او را غسل و کفن و دفن نمایم و از و غبار مصیبت و تنگی احوال بدو مسم
 دشمن را آب بر مصیبت بوم بعد از فراق از دفن حضرت موسی گفت پروردگار استجاب بقدش
 تو ظاهر و هوید است که اهل ولایت در حق او چه میگویند آیا چه عمل داشته از او منصفه
 که مستحق این نعمت باقی از درگاه الهی گردیده خطاب و محی آتی رسیده که آنچه قوم در حق
 میکنند محض صدق و ثواب است اما در وقت و بخت مرگش هیچ حش باجهت بر نداشت
 شغف میبکنم وی آرمزم و چگونه شغف میبکنم و حال آنکه از روی صدق و راستی واقفا
 انحمد الله العظیم خواند حضرت موسی و فرمودند که یارب که ام است اینجا رفیر که لب مغرور
 نوگشته و از دریای موصیبت بجل بگفتش کشیده حضرت تبارک و تعالی فرمودند که چون تو
 او را بگفتی که یارب اننا نعظم منی فانی کنک ادناک المعاصی و کنک
 اگره المعصیه فان قلب الهوی و نفس الامارة و الجلبی هذا لثقله
 القانی المعصیه فان تعلم منی ما اقول فانظر لی ای پروردگار من
 تو علمی بجال من میدانی که من هرگاه مرتکب معصیت شده ام او را مکر و مبدل گشتم و از کره
 فخر منو بجهت آن میشدم زیرا که هوای نفس و خواست نفس را راه افروای شیطان این هر سه عذر را

بعضیت انداخته و تشویش از خفته من بهتاسخت پس تو میدانی که بسبب
ایشان بر من و بخشن از ایشان بودم و توفیق و توفیق افادام پس با مرزگان مرا
گفت یارب انت تعلم بان انک ربک المعصمه و الفسق و انت
احب الی من و در کار من تو میدانی که من از کتب حق و نور شده ام و نور تری بر من
همه پس گفت یا الهی انت تعلم منی ان الصالحین احب الی
من الفاسقین حتی لو انی لم رجلا صالحا فکنت الصالح
علی الطالح یعنی یارب تو میدانی که اهل صلاح و ستمند نزد من از فاسقین
حق اکثر مرا که و مردوزن از یکدیگر صالح و دیگری طالح اقدام میکنم صالح را مقصود منم
و در این فایده گفت یا رب علو عفون عنی و غفر ل ذنوبی
اولیائک و ابلیائک و یحزن الشیطان عدوی و عدو
عدوئی و اخذت فی ذنوبی مرجح الشیطان و اعوانه فاعف
اللهم تعلم منی ما اقول ارحم منی و بخا و نرعتی فانک غفور
رحیم یعنی یارب اگر رحم کنی و بخشی کن این مرا و دشمنان خود را و دشمنان
و دشمنان و مغفوم کرد و دشمنان که عدو و نرعت و عدو و طالح
مرا که این و معصیتها و شغال میکرد شیطانی و اعوان او و مغفوم و بخش و نرعت

انجاد و اولیا و دسترس خود از خوشی لی شیطانی و اعوان او پس با مرز
را و عفوف و مقصیر است مرا تحقیق تو رحیم تری از همه کس بر بندگان خود
پس بنمایه و مقفوم و موزند که او را ازین بیاس مغفرت کردم و رحمت خود را
ماشم او و نسبت با و دان لطف خود را هم که را بنویز معصیتی که از تو صادر شده و از
با و داشته باش و با اعمال مغفور و مباشر که تو چه دانی که از غل تو چه خبر مقبول است
آتش خولگی کردید و چه عمل مرید و جناب مقدس خود را که نسبت پس هرگاه از اعمال خود
با و پس کنشی پس از اجاره نسبت خود را که کنی تا مقصود بفضل و کرم خود را
بیاس مغفرت بپوشند و بنعیم حبت ربند رضاعت یاوردم الا
امید خدا یا غفورم کن نا امید این حکایت شده است بلکه او را رحمت
از روی یقین موجب آمرزش و مغفرت است و غفر ل ذنوبی

روى عن النبى صلعم انه قال انما امی مرضیت بتر فبیح الله
الفاسق فمأی منافق و محبت فی النار و اذا ما منک فی
طهارت فترها سبعون بابا من العذاب وان قلت لا اله
الا الله لعنهم اکل ملک بین السماء و الارض و غضب الله
علیها فی الدنیا و الاخری و کتب لک کل یوم و لیلت خطیبت

از غیر مستبد البتہ المبعوث بالهدی والامر روال الثقلین و مطلوب است تحقیق این
که زنی که راضی شود به کجای شخصی فاسق پس آن فاسق باشد و او نیست از مسلمانان
و نه از کافران کما قال الله تعالی کنایه بریزید بر این نه الا لا اله الا الله
ولا اله الا هو لای محسوس میگردد و در آنش چند نکته برای عمل خود رسد و
هرگاه از دنیا و باز میگذرد و مفتوح میشود در قبر او مضاد و معاد است این کتاب است
بانکه در غیر عذابهای کوناگون او را احاطه میکند و معذب بعد از ابدی مختلف است
تا در خوشتر و اگر در دنیا لاله الله الله گوید لعنت میکند و جوری از رحمت حق چنانچه
او میخواهد هر ملک که میباید آسمان و زمین میباشد و عذاب میکند حق جل را و را
در دار دنیا و آخرت کنایت کرده میشود اعمال او کرام الکاتبین ثبت میباشد بر او
بیشتر دکنه معصیت عظیمه در این حدیث معجز بیان کمال مبالغه ظاهر میشود و اگر
ترویج فاسق وی طوائف زنان از عذاب جدا ای اثر و علا اندیش که انداز اعمال
ناشایسته خود از نا محرم پوشیده که در قیامت بعمل غیر مرضیه خود عوایی کوش
بسبب باید که چشم و گوش و روی جمیع اعضای خود را از نا محرم پوشیده و اگر
که به بعضوی از اعضای شما که بنظر نا محرم آید شما در قیامت معذب خواهید بود
و حدیث از آنکه هدی محلوۃ الله علیهم اجمعین مرویست که اکثر اهل هر رخت را نهند

بنام

نباشد مگر از خفت عقل این که باندک و سوسه شیطان از راه بد میروند و بوط
لق و غوری اندازد و فکر مبادت و بندگی حق تعالی نمایند و از خوف و خشیت آن شر و غ
بها دنیا آورند و عفت و عذاب آن است را با بخت از غلط میروند و خود را نش
باین پیش میروند و دنیا مینمایند از حضرت امام متقیان امیر المؤمنین علیه السلام
مرویت که در زمان سکه نقص میباشد که منش صدور افعال و میسر این است
نقص ایمان است ^۲ نقص حقا ^۱ عقل است اما نقص ایمان است که نقص در عبادت
است و چه هم میرسد از زوزه و ناز و آیات حقیقت این است ناقص عبادت باشد
ناقص الثواب خواهد بود اما ناقص مضیبت این است که در میراث نصف نصیب
مرد میزند اما ناقص عقل این است که شهادت هم زن مثل شهادت کلمه
و شریع اعتبار میکند پس هر چه از زنان بد و بر حذر باشد از زنان خوب
و احاطت نکند در معارف و امور غیر نا طمع و توقع از شما نکند در امور منکر
در حدیث معجز نظام کمال مبالغه است در مذمت خان حوث سعادت یک کجی
که عصمت و مصار خود نموده و از حضن عقوبت قدم بیرون نهاد و آیات عمر را
عبادت حق قیام نمود و بکفرت زنی که طبعش عشق و معصیت مایل گردید و بد
آتش زنا و فحش و فجور افتاد و درین بحر سبک بران مستغرق گشته بخوار و خفتن مجاره

نیاید زیرا که رسیدن آن با حاصل غایت مغفله می تصور نباشد و راست است که جامه بیل
 از برای زنی است که چراغ از برای قیاس شراب حواره روشن کند و می سجانه او را معذرت
 خواهد داشت و قیاس سبب قتل کن که هرگاه از روشن چراغ از برای شراب بخوار است
 از روشن آتش چراغ شود پس در ساحل بشر را بخار فانی و ماضی شده جزو کج
 آن همه نوع از عذاب از برای او متجاوز خواهد شد پس در مقام توبه در آید و رجوع کند
 از حیم قلب بجنبان آتش نماید تا تحت رحمت الهی بر زمین اعمال شایسته متقابل
 کشته قلم غفور علمای ناشسته کشیده شود مظهر انجید است **نقد است**
 اینجی بن بوی که گفت ان کعب الاحبار شنیدم که در زمان نبی اسرائیل مردی بود در فضل
 و دانش که قلبی شبنی علم را از امکان برده در مقام فصاحت و بلاغت کوی فضل و کرامت
 را بوده فلاطون ث کردیش برافراشت حقایق معانی و نکته سخن حلال شکلات حکمت غنی
 آیه فی همل یسئول الذین یعلمون الذین لا یعلمون از غل
 شانش خدای و کریمه شاهد الله ان لا اله الا هو و الملك القدوس
 العلم فاما بالقسط انتم مکاشفان بترش افترج دانش مکمل خورشید
 ب فضل و حال ملک ملک صلاح و سداد دای سبیل باشد و رستگاری صفای
 متطوره ادعوی استجب لکم در نشانه و مودعه از الله محبت الصالحین

اورا نامل گوتری بود او را چون کبوتران بود او را چون کبوتران محرم محرم شهبانی
 بود لایق دست هر محشم می بسجانه و کرم بود از برای آن مرد سجد میکند
 چه درمی که کوهر شب چراغ از رنگ فروغش و اعذار می بوی که کوهر کبر خجالت نماید او
 در صف انبختی مصفا چون دل خلوت نشینا سوز هر چه چشم پاک سپهران
 پیخته چون سینه خورشید تابان و مانند قوس قزح افشان جوهریان باز معروف در
 نذرش قاهر و مرافان معیار نقد حقیقت در قیاس مجازان مرد صالح متقی
 معشر را مدد در هم با بال نقد در هم علی اختلاف اگر تبیین در معرض مع کوردی قدری
 مرفع حشیت بخودی و باقی را تصدیق کردی و مدت شصت سال این منوال گذشت
 و با طعبارت کسرا ندی شکر حق پر داضی و عیال آن مرد مخبر بود بر وجه و لفظی
 از زوجه دیگری و کنیزی که منحل خدمت این میند تا در سالی چهار به عظمی در شام و آفتاب
 و آن مرد صالح عازم غذای شام کردید همه سوز را طلبیده با و وصلت نمودند
 طریقه و نشی و بعد معشیت عرف کرده در بندگی و رضای حق میکوشی و بقیه او را
 در راه خدای می تسبیح و تو صدق میکنی در محافظت فرزندم و کنیز احتیاط تمام می
 میداری و با بذات غفلتی ریختن خود را در افواج کمدانی که خلق صفی است عمو و خلعت
 معلوم و هر که در آفت شمار حوز ناوهرستی را زار خود ساز جان بگو که من باشم معاش میگرد

جسمی از آن سبک و اسبک و اگر کرد در فلان تا شنبه که ششم بود الطوبی الزمانی زنده
 بگذرد قدری از قیمت هر صاع کرده بمن فرستی که وجه معیشت خود کنم تا بوطن بالوفسج جمع
 کنم آن قول و قیمت نمیدانم سفر ابدیه سرانجام مدام خود نموده روانه سفر شام شد اتفاقا
 در مسکن آن مرد عابد و جوان مردی بود در کمال فقر و در غایت عیش و لذت و شادی
 رقصش ابر رزم و بزم هم مجلس بوده در غفلت و احوال او را در اول قدم که گشته و احوال
 و خودش را در عالم قمار در اول باخته و عمر هر طیش و طرب که دندارد و سحر فربه
 و نه از آخرت بهره یافتن الا حق العذاب شد پند حاصل او را لایق و سودا و لایق
 فی الدارین و صف او را ناطق قوت روحش غمزه سر آفتاب طبع قوت چشمش نهان
 انکو همیشه دام عیش افکنده و بطاعت کس نهانیده آن زن مرد عابد کاهی بفرودت پیام
 برآمدی و کاهی بقصد تفرج و نظاره و بطبع فقر و بیدی ناز و بی سپیل اتفاق هم شد
 مانع مجلسی را بسته و طرح عیش انداخته کنیزان مغنیه طنار باغچه او را بآتش کاری
 دایره بر سر زانوی رانش گری نشسته بودند و مطربان و جواهر فحاش و لیس شادان
 بزم می نمودند تا فی تباهی آن مجلس مردم برورنی میدوید و بیکار میماند و بظن
 آن هنگام که گری می کشید او را عود مانند و دگر در آن محفل که میگردید و صد
 دفرغایت شادی بدیورت نمیکشید ساقیان سیمین عذرا جام از غوغا بر کف دهن

آن جمع میخرا میبندند و مغنیان خوش آواز مجلس با ساز و نواز و رقاصه
 محفل دارند از نوا صدای نوحه نوحی بلند کرده میسودند
 بیاساقیای بگردش در آرد که دلگیرم از گردش روزگار بیاساقی از می
 طلب کام دل که بی می ندیدم آرام دل بیاساقی آن راجه ریحان نسیم من
 و دکه زر بماند نسیم بیاساقی آن جام پر کن ز می که گویم ز حال کاوس و ک
 بیاساقی آن کبهای شمع که با کج قارون و بد عمر فروغ معنی کجایی بکل آب رعد
 با دآوری حسروانی سرود معنی نوای طرب از کن بقول و قول فتنه آغاز کن
 معنی دلف و چنگ را سازده پاران خوش نعمه آوازده همان که نوای خوش
 اوری دلف و چنگ اوری خوشی آوری جلا بیک مکر مکر کرده که چشم جهان بین
 فلک ندیده آن زن عابد چون مجلس عیش مستغرق شده با حلقه نبات ره یافت
 با خود در عالم خیال کشتی که چه بود که شوهر مرادین سفرمانی با عارضی رخ نمودی
 که مدت مدید در آن دیار توقف نمودی تا من از لذت عیش یک چندی مسرور
 گشته بکام دل اتو دمی چند روزی با خود میگردیده نایره اشتیاق سر نشی نموده
 بجایی رسید که شعله آتش عشق در کانون دماغش مشتعل گردیده زمام اشتیاق
 از دستش بر رفته سر رشته تمام و کشتی کشته گردیده زن و اورد و اورد

در خاک به جهان پاک ازین هر دو پاک شد به جاریه خود از دهم سید فرستاد
بنای اظهار خوشی در میان نهاد و اساس عمر است که ساحت و در خیال پیش
هم سایه سپید و این ترانه میسرود باین مایه بود اسوی خود از دهم
یا تو که پاک دینی صبر من از خدا طلب باغی شیطانی ملعون آن زن
نابکار بهیم سبب فعل در گناه خند و با هم ز عشق جنت میزدند لوطی که در خورش
خوشی است خود و نقدی مساکین کشیده بود و صبر و شرافت که با همه پادشاهان
باین هیچ مله و امه یکدیگر ازینند و بر عیسای که در گناه خورند و شیطانی ازینها
متبع کج است آن همه به فاسق آمده که به پادشاهی ملک بنی اسرائیل این کبوتر
در سر دارد و آنکه در دل داری تو در میان و اگر آن کبوتر که شایه بانی است
در صورت و همای فرخ مالیت در سیرت و سلخ و پنج و آوری و سر او را طلوع
خود ساری بخت تو شود چون صبح صادق و بسد و کل آفتاب بعد از آن و تاب
از افق شرقی شکفته گردید آن مرد فاسق خواب درویشان خود را بآن زن فعل
نمود آن زن بدکار از این خواب افتخار و غضب شد که طبع در این کبوتر که سبب
حیوة ما و است مبنای و قصد آن داری که قتل شایه بانی که زندگانی ما و جویش
بخش اوست مرکب شوی و اساس عمر ما را بر کنده کرده منهدم کردانی از فرین

آتش منازعه افزوده گردید و مفارقت ازین بطول کشیده عاقبت الامر آن
زن نابکار قوت شویش طبل غیابی زده و خواهشش عزم اضطرار افزود و بجای
را از او فرستاد که اگر مقصود کشتن کبوتر است طاعتی ازین ببال را چه
پروای کبوتر است طایر را چه قدر که نثارش بازی نشود و عصفور ضعیف را
چه بزرگ باشد باین زرین چک که چک آمده عاقبت الامر رفع منازعه نمودند
و با هم ساختند و کشتن کبوتر برداشتند انهای اوج سعادت را در مقام راجع
آورده بجنبه صفت کشتن انداختند و جاریه را بطبع آن مامور ساختند زنده با
همسایه بود تنوری داشتند و در تو گفتی عالمی در او سوخت جاریه آن کبوتر را بشود
همسایه بر بیان ساحت و به تمییز استخوان ماحضریه و احشای آن طفل ضعیف چون
کبوتر را بر بیان دیدار و بنال جاریه حیده لقمه از کبوتر خواست جاریه سر کبوتر را بفر
لقمه کاشت آن طفل هر را بآن لقمه است و او چون آن لقمه طعمه او کرد و دید طفل
دولت بر ذوق و تارک او مستقر گردید و جاریه کبوتر سر بریده را بر طبق
نزد او حاضر داشت آن فاسق کبوتر را سر بریده یافت زبان طبع جاریه نشود
که این ریس الحامه معنی گمانست که کبوتر کشت طفل بکریه و زاری لقمه از کبوتر
خواست لقمه حقیر و مست او کشت آن فاسق محروم آتش غضبش غل غل کرد

بجای پرده چست که غرض از کشتن کبوتر سران بود و الا اینست که شایسته آن بچه طفل
که سر کبوتر را شاد دل نمود مغز کبوتر در دماغش رطوبت افروخته و تنه بجان و تنه بقتل کلاه
خود حکمت یابد نمود و با استعداد مراتب پادشاهی با دلطف فرمود هر روز بطفل انوهای
و همراهی نموسالی سپرد آن فاسق فاجر در مصیبت فحرت در هم و دنیا را بر سر و بر یاس
و ناپیدی غصه میخورد تا آنکه شبی با شیطان مرور و بخواب آن پسر بیدار شد و گفت اگر
خواهی پادشاهی ملک بقی اسیر ایل در سرداری باید مگر بقتل آن طفل بکناه بندی و نیز
طعمه خود کنی و پسر پادشاهی از فرق و تارکش ربانی آن نابکار مسیح که از خواب بیدار
مست بقتل آن طفل بکناه بسته بطلب او فرستاد و طفل را از آن زن نارت طبله آزن رفت
طبله فرزند از کسبیت و جوینده فرزندان آن نابو از آن زن را طبله گفت از فی
نمود زبان اوست و رویانی فعل مادر پان او را داده دارم که او را بکشم و از خواب بیدار
خود بر هم آن زن را آتش خنجر بشتغل کرد و در مقام منازعه در آمد طریق راه محبت
بسته علاقه و ارتباط شود و پس پرده عصمت شست و مفارقت را حصار خود
موز از نو او گوشه گیر را حصن خود ساخت و در عیش و نشاط بر خود سد و کرد و نه
تا مدتی راه آمد و شد بسته گردید آن زن طعنه را با آتش شورش زبانشید و
شوق غمان خست بار از دستش برده بام خانه دوید و اظهار شوق وصال و نام نهاد

بآن صاحب فاسق نمود کشت اگر قطع محبت بطفل فاسق است بر من سهل است علی ایضا
او را تو میباید و فتنش را تو و امیکذا ارم آن کبوتر بریده نار غنا چون مباح آن فاسق
را بدقتل آن طفل محصورا عیش چند روزه دنیا کردید جاریه و جاریه جوان فتنه دار
انفاق نابکار مطلع شد هنگام شب طفل را چون آفتاب از کشور او بدر رود
صبح صادق و مید از رفتن آن خبر شده در نقض و محبت از هر طرف دویدند از طفل
از می اندیدند آن جاریه آواره از وطن با طفل ولایت و ولایت میکرد و میگفت
حسرت ز دیده میکرد و بولایتی از ولایت رسیده و از حسرت
و شهادتی از مردم میر میبند تا قرار استغفر در آن دیار نهاده بر حوض و کرسکه
و بر چنگل در دادند جاریه به جاره مدتی اجیر مردم سد و بختکاری و چه معیشت
میکند زانیند تا آنکه آن طفل بن جوانی و تباب سبب حطی معیشت رسد و در آن
قدر سه و چهار زن کافی گشت و در حسن صورت آفتاب عالم او ز جهان شد از
فانیت از بهر حیره اش طاهر و علامت آدمیت از ناصیه جانش پاک گشت و در آن
ولایت میبختی بود و مدتی تر میبست تا مدتی در طریق سخنوری بود و فتنش معنی
که عقل اول ایچده خان مکتش الهی و فیلسوفان حرف شناس از ولایتش
گشت جاریه آن پسر را با سپرد که تعلیم علم تعلیمش کند و حکمت آموز چون معلم را

نظر آن سپه رخ داد آثار و ظن و زیر که از و متبده نمود در نکته داری و سخن او
 نموده در مرتبتش کوشیدی باندک و متبستی در میدان و انشوری از معکم کرفت
 و کوی و انشوری و دانشمندی در مضامین و فضیلت از علمای کجکان افادت و بر بود آواره نشنا
 علم را و نهت مبتدیان و کمال غنچه و شمس را در حث کمال قیادتش بر
 و برآرسیده و روایت انشوری بکوشش و نه رسیده و پیش محبتش نمود او را
 طبعه با انواع و نشت و ملافتش نواخت و تبادی و نه زنده خود مقرر راحه چون ملک
 او را در امور مملکت و جهان داری سرآمد از کان دولت باقی ماند تا در منصب و آ
 خود اختصاص داد و نام ملک و ملت در کف اختیار او نهاد و عباد و عسکر و ساکن
 امرای ملت او و نمود و قطع نظر از مملکت داری نموده در ستر استراحت است
 خاتم ثانی را با و سپه در کشتار سلیمانی در حوز او شمر داد و او را در سلطنت مطلق العنان
 ساخت حکم او را بر شاه شکر جاری و روان گردانید آن ب بر او رنگ و ثانی
 گردید و بی اساس عدل و انصاف که است که در زمان و دانش کرم با کرم و مری
 و معصوم و ضعیف و در خانه و فعال حرف و مبرمت بتودی چنان آسوده و مری
 که از مستی نمشتی نشسته و تقرار تقویت نمودی غنیار بهرت افروزی
 اغویار است و جودت و بر تکریم و شفیق و کردن تقدیرت و بر سن برستی و را بام

در تشریح و ساکن بر فاه حال و رعیت و سپاهی با نراست و فراغ مال اگر نشود
 و بچندالت بستی او و در امن عدالت رعیت سپیدی محبوب قلب و عام گشته
 کافه خلایق بعد از اقبال و دعای او و افرین و انشوری و با و ای علم او کردن
 نهادندی و جهان کیوان خدیو ابل انصاف الامت و سخاوتش و قنای
 بعدش طفل نو میدی زاده و کریم زاده و جان و راه داده چون متی داشت
 و کار مملکت آینه گشت و شاه را عارضه رخ نمود که اطباء القمان فطرت
 و مکی جالینوس فطنت از معا کجه او عا و زاده از حدیث صاحب یاد یافتند
 که زمان جانش با تنهار رسیده دست ند بهر از اصلاح حالت کشیدند آنرا الام
 جراح حیوانش که بروغن نقش او و حشر شد از شد با و اجل موعود گشته
 گردید و شربت کل نفس ذائقه الموت چشید هر که آمد بجهان بر نشور
 عاقبت مسایدش فاش از دار فانی به ارضی شناس و کار مملکت و جهان را
 بدیگری گذاشت هر که آمد عمارت و نواخت و نشت و نشت و نشت
 آن و در کتب بهمان موسی و این عمارت سببه نبرد کنی آن پادشاه
 در مجله کشت و سر پرده تخت و ختری بود و کمال حسن صورت چون در آ
 مانان تا بنده یا مانده فرود گشته زهره سیمین جاکش متری حرف مری

آن چون بسند به خاص و عام افتاد صلاح ارکان و مراتب آن قرار یافت و هرگاه
 عقد و کلام پس در آورده و او را بر سر سلطنت و جهانماری بایستقبال فرمان فرما
 در ساعتی بعد عقد بر پا داشت و زادشید را خراسانی سعدی گزیدند
 چو در در رشته طالع کشیدند جهت پرزنتی از نادی آن خرد و کس خانه دامادی خرد
 مانی و با یک شادمانه فکند و حلقه در گوش زمانه بسطاط پیش و عشرت نمودند و در
 با یکدیگر سازشادی و فرح نوشیدند بعد از فراق از پیش دامادی که برادر ملک بود
 تا حکیم حکم ساخته بدو آن عدالت نشان داشت و برادر اخوان حرم ساخته افتاد و
 و امر و نهی حرم محترم در کف اقتدار و اقرار یافت و پادشاه در امر ملک داری و رعیت پروری
 مشغول بود و در زمان عدالت اساتذش غمره خور نیزه نمود و باین خون آشام که
 که دست یاری تیرمزه و کمال ابرو و کند کیست و تیغ زبان بنمای دل عاشقان و شیون
 سپردند اسلحه کار و زار از و گرفتار نشد و گری و از و پیش بینی مخصوص کرد و در
 نشان هوشان که بقتله سازی است و شهادت و و بشو و نگیزی قلب مجبور
 بر پا بود و او آن نصفت بنیان پیش در چمن چار گل رخسار پادشاه
 کشیده مکن صفت و خوابش و در وقت جستایش دام زلف و دانه
 حال بصید دل بدلان کسره شده بود و بر میپیه کرد و بد و بصوات غنیش

رنگ از روی شراب کلگون پرواز نموده از نظر ناکشست و بدستی که خانه را در شراب
 مانع بود و جلدی و طعن نمود و ناره را گوش بریده بجهت عبرت در نوچه و باز از شش کرد اینده
 میسبنا که شایش بکاک نداشت انداخته کما بجهت نیز در دماغش جا کرده بجهت نیز و عبرت
 بر محلات و ارباق جلوه که رساخته و فکر اعیان کوشمال دادند که جنگ فلک از وحشت
 او خاموش کرد و بدین بیان میدان نواختندش که از باد غره و فریاد خانه مازده پادشاه
 و طنبور را طسیر از شش کشیده اخراج ملبش کرد و طی نده اعفای نبرادر که بکشد و گشته
 حکم بسوختن نمودند مرغ دست آموزش و مجور چنان از آن و بار پرواز نمود که امکان
 بازگشتن نماند این پادشاه عدالت مدنی در انظام مقام ولایت سعی مینمود و شوق
 معاملات مملکت مشغول بود و تماشایی از شهرها از جباریه شخص بختس احوال بد و خود را
 جاریه و واقعات از الکاهی چنانکه بود عرض نمود از این معنی الی کمال پادشاه را و یافت
 بعد از آن مصلحت و بد حکمی مشتمل جباریه متفرقه آن ولایت نوسید که بر پایه
 سمیت تاثیر عام نموده که آنچه موافق قانون عدالت بر عتیب پرور است اجرا شود و نشان
 عطار در ان نشان را طلب نموده و بحر بر نیم سبع امرومود صورت حکم این بود که
 بسم الله الرحمن الرحیم من مملکت بنی اسرائیل الی بلد کذا
 اما بعد سلام علیکم فاذا افدناکم کتابی هذا المختلف

از وعبان بودی و شکسته شدنتی حال از و طاهر گشتی ریزی بگریز نشستی
شده بر تار و پوس جوی شیری مانند قویش در بختی روح یک گشتی نغمه کرده بانج
زبس که ضعف پری کرده بپتاب سوبی رفته غمگینش چه سیاه جاریه چون آن
دید با بر شاه به پادشاه رسانید که پدر را در باب پادشاه چون پدر را دید با مستقدان
بر خواسته تقبیل ساعدش شرف گشته اورا در سر بر آسمان کرد از جای نمود و در خانه
دید و تقاضا نش نمود چون نظر نکاشش نمود و مترنم به چون این حال بود رواق نظر
چشم من است بایست کرم نادر و آگاه خانه خانه است لطف بخت و مهرانی نهایش
فرمود گشتش که از کدام ولایتی که به نظر غریب می آید و در میان این فرقه چون قادی و باقی
چون در سامنی چه واقعه رخ نمود بغیر و فاقه رسیدم چون از آن قوم احسان و مهرانی دید
مذا بعبادت حق در آن مقام مشغول گشتم پادشاه سوال نمود که در وقت عطیت سفر
از تو فرزندی و اهلی و مالی در آن ولایت بود شیخ گفت طفل صغیری داشتم افروخته
از فرود داشتم جاریه بود که مرا که خدمت پر دامنش از اطعمه و آشپزی آنچه خواستی بهایش
زنی که هم در و منجی ایمن بود و کسوتی بود که هر روزه به من میبکشد زشت و وجه معیشت
سمان می نمودم در آن ولایت ماند من بفرستم مدتی شد که از این خبری ندادم
جاریه طلب نمود آن جاریه چون بدید من را زده سحاب بر سر نمود و مولای خود را دید

و پیش از خنای ویرانه صفت لطیف الشیخ اکبرن افزون افشا و پادشاه فرمودند
که من فرزند تو که به نوسن مرا که انی و عجم و غنمه عارقت اند به منی بختی به بطف خود را
در ظل حاجت خود و محروس دهنده پادشاه ملک بنی اسر ابل بکرم ملیم خوین
کرامت فرموده و جاریه احوال که سسته خود را به بفرستید نقل نمود برادر از بین
فرزند کمال فرمود و در غم خود گفت چشم محفوب دار از فراق تو بی تو گشته
بودیم وصال مشکبار تو بین گشت این فرقی است بعد از نعمت اما بدین غنمه از آن
معلوم گشته تفکرافشا و پادشاه چون پدر را معلوم یافت که مصلحت است
که کس بطلب آن زن نابکار و نساوه اورا از محاسبه فاسق گرفته بدید جاریه را
ملازم قوی به کل ستم صولت مورشد با نولایت رفته آنرا به پای پسر برجا
سازد و رقم عهد و حاکم آن ولایت نوشته با نقاشی سپرده روانه کرد و ایندند باند
زمانه طی منازل نموده وارد آن ولایت گردید با سعد زمان حاکم ولایت نشین و غنمه
حکم سرافراز کرد بد چون به منون فیض شوش مطلع گردید آن حجت غنمه
طلبید آنرا از آن فاسق خویش گشت این زن مدیبت که مفقود الحیر گشته بنگار
من و آئوده و مضایقه در خصیت از زن مینوید عاقبت الامر آن زن نابکار را از
انفاس گرفته روانه درگاه کعبتی نهاده گردید بعد از قطع منارل آن را در حرم حاضر

بایشان رخ نماید نیز که گناه عصیان شمرند لهذا توبه و انابه و بدعا و دعا بکنند
 چنانچه کلام مضامین آنجا که غیاب الدبر است یا المیزین ناظر است دیگر توبه نوی
 علم است که ایشان را خبر میدهد لابد است که او امر و نواهی خفیه عمل نمایند و پیروی و
 امر و نهی او کنند اگر سهو و خطای مرتکب معصیه شوند توبه آنان میکنند و انابه بدعا
 غفار التوبه نمایند دیگر توبه جهال و عوام است که ایشان را نام اختیار خود بدست
 داده تابع و پیروی هوای نفس گشته اند اکثر اوقات در معصیت و گناه بسر
 بعضی از روی جهل و معصیت و عدم بعضی معصیت دارند از عهده نفس بر نیاید
 پس لابد است که ایشان باطن خود را از وسوسه و اغوای شیطان مصفا کنند
 و قلب خود را که سبب عیب است تیره سازند جدا داده و مقرر از گناه و رات سازند باید که بگویند
 و انابه خود را بظهور داده هر سجده شام و استغفار را در هر روز بخوانند و مواظبت نمایند
 قصد و مجرم بر توبه خود داشته باشند تا آنکه نسیم آسمانی بر بزم مرده گناه اعمال ناپسندیده
 و افعال قبیحه ایشان وزیده و سبزه شود و اقبال گردانند و با موافق توبه ایشان
 موجب هلاک بسا حل نجات رساند انیعنی توبه حقیقی است چرا که توبه رجوع از گناه
 بسوی پروردگار و عذر از پیشوای متقیان حضرت امیر مؤمنان و مرئوس است که توبه
 شش است بشپانی و ندامت آنچه گذشته است از معصیت همین غرض است

محصیلت

معصیت و عدم عود و بکنایه خود ادا کنند بخلاف حق حقوق ایشان را در جوده باشند
 و اگر وفات کرده باشند بجز توبه ایشان رساند اگر مال ایشان معصیه بقی باشد او را تصاحب نمایند
 و قیمت آنرا بپردازند ^۴ هر روز بعد از نماز روز و روز و غیر آن که ضایع کرده باشند
 ادای حق او کنند و قضای او نمایند ^۵ لم و غفلی که رویده باشد از ناپا و محرام او را
 در بوم شغف گذارد دهند ^۶ بکلیه حساب خود را با علم مشقت طلبت معصیه خود را
 سه و طبعی توبه است عفا که تحقق مییابد بهیات بهیات از توبه که بارگاه احدیت
 قبول نماید ای جاہل مدح و شش زمانی از خواب که آن غفلت سر بردارد عاقبت حال
 بدین که بسبب عصیان تراختن با انواع عذاب عذاب خواهد ساختش و وزع ترا و
 سوت لغزشت رفت بعودة الوفا توبه متصل و متشت شو که معنی و چاره از خطی
 در بانی و رانی تو بجز از توبه طریق و راهی دیگر نیست و توبه باعث جرمی حق است چنانچه
 کریمه این آیه **يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** تاملی است زیرا
 که مراد از توابین توبه از گناه است از منظر توبه اطلاق رجوع و بازگشت بجنبه
 لغت اند و خواه کنایه و ذنبی از و صدر شده باشد یا مبرا از گناه باشد پس و انابه از
 جاده مستقیم هر دو امر و که آن عدد ملعون نامرکبه قی در اضلال و تسبیح میباشد
 از انتم ظاهر بن سحرم تمهید جمیع که شیطان ملعون گفته که من بنی آدم را اغوا و اضلال

میکنم تا وقتی که روح از بدن ایشان مفارقت نکند و حضرت که بمایزال فرمود که بجز توبه
 خودم که منع توبه نمیکنم از بنی آدم و قبول توبه اینست میکنم تا وقتی که صانع اینان بمقام رسیده
 باشد مگر نبوده که علم من قتلش گرفته باشد با تو توبه میکنند اگر در دنیا چند سال باشد از تو زخم
 و کرم پروردگار حور و ملائکه کن که چه مقدار زمان توبه از برای تو وسعت داده است که اگر
 کارها خود باز آید و توبه کن که بسبب آن نشو و در ابد با مسغرت بسیار آید
 از شرب مدام و لاف و شرب توبه در عشق همان سیم غیب توبه در دل و در
 کناه بر لب توبه رین توبه نادر است یارب توبه به آنکه بعضی گفته اند که کناه بر لب
 یا صغیر است یا کبیره عطا ای تقدیرین توبه و انابه از تو باید زیرا که صدق است بر صفای تو
 که خروج از طاعت است و مخالفت بر دینی الهی است آن اطلاق صغیر و کبیره بر کناه کردن
 نظر با فوق و ماکت است چنانکه گفته اند و کوه صغیر است نسبت به کوه کبریا و نسبت به تو
 از روی شهرت و خواستش در کبار عسی حذف کرده اند بعضی گفته اند که توبه
 و بعضی گفته اند که مبنی است و برخی بر آنند که مفاد است و طایفه است همیشه شمرده اند
 تفصیل است "شک است خدا" قل نفس غیر حق "لواء" "رنا"
 و نه دادن مسلمانان مسحر "ربا خوردن" "غش" "مالیتم"
 خوردن "عنیت کردن" "دروغ گفتن کجاست" "کوهی بدو حق را"

مخوردن ^{۱۵} زدی کردن ^{۱۵} همت بستن ^{۱۵} نفس عهد
 کردن ^{۱۹} تا امید از خمت خدا بودن ^{۱۹} ایمن بودن از غضب الهی
 عاق و الدین شدن سخن چینی کردن ترک سنت
 پیغمبر کردن حور از قبول نداشتن باطن دشنام بر
 پدر بودن ^{۲۳} خالی در وصایت کردن ^{۵۲} قمار با حش
 ساز نوا حش بر کناه و صغیره مطر بودن بعضی زیاده این
 نیز گفته اند سبب اختلاف در دوام است کناه کبیره العلم عند الله ظاهر است که بعضی
 در تعیین آن نباشد و این اثر است با آنکه ترک جمیع کبایر باید نمود تا همه اول
 عمل کرده باشد چنانکه گفته اند الله رب العالمین شده و شمار دارد و با آنکه تمام با با
 باید عبارت باشد تا لیل القدر را در آن نماند و چنین حال است که علم و علم
 غیر معین نیز در يوم الجمعة و الله اعلم بالثواب پس ترک کنید کبایر را و توبه کنید پیش
 از غوت که شاید توبه شما قبول حضرت احدیت شود و با ایمان از دار دنیا حلت
 کرده باشد و چنانکه از حضرت با عبد الله سوال نمودند که آیا کسی که ترک کند
 میشود هر روز میرود و عذاب او باشد است از عذاب مشرکین و اگر قابل باشد
 که کناه است و ترک آن شود هر روز میرود در عذاب و عذاب و عظیم تر و شدیدی تر باشد

از نماز شب کهین بس چنان معنی توبه را از روی یقین و اخلاص نشد و طاعت کسی توبه
 نامعنی توبه محقق نشود که بسبب سستی روی توبه آخرت کرده و اگر در دنیا بسبب سستی توبه
 رسیده باشد توبه را شصت خود توبه و از افعال سیئه خود بپایزم و بپایان بخش توبه
 مرا از آن بیه خدام سازد و است ره باین معنی است **نفسه که در قوم غایب**
 مردی بود مؤمن مبرکه که آثار عبودیت چون نورش از مطمح صبه اش ساطع و ملامت ساز
 ضیاء نماز صبح و جماعتش لایع قائم التلیل و صائم النهار لمحو دل سپارش از باطن غافل و نه
 و ساعتی دیده پیدایش از ضایع فریغ نکریمه ادعوی استیجاب لکم باور پسند
 و منقول قرآن عباد الخالصین با دوشش آید درت عمر بصید بکر مسیر و دور کار
 بقیامت میگذرانند هر روز بعد از فراغ عبادت شب محل گزشتن فی و قدری مایه بقدر فواید
 صید نمودی از آن مایه با عیالش افکار نمودی بغیر انیس و ذوال مشغول گشتی چنانچه
 رونق بسی و جهد تمام مایه لفت در او نه که صرف معشیت شود و تا که شخصی از وانی آید
 که جز شوق و وفاد و منع شرارت و عناد بود چون زلف سبزه ابله ای شوق واهی عباد
 طوعه خود را و غایت که صید کن بکمال مبر و تم بر باید و آنرا در از معیت محمد و مایه مرد مؤمن از دنیا
 و مد لاکشم جای انصاف است که قوت مبر و مایه و عیال مرا امله جوقی مباد از آن خادم و پیش
 سبیلان طینت عصای که در دست داشت بر سر تکر مؤمن ره جان فواید است از آنرا

جوشش نموده بعد از مدتی مؤمن از هموشش رفتن آن سعادت در بود و ان صید گشتش نمود
 مایه را بوده را صحرای مهود بعد از مدتی آن مرد مؤمن را افاده شده هوش باز آمد از
 مایه اثری دیده و نه از خالدم بد فعل خبری باب دید خوانه را از رخ خستی و کشتی
الحی ان عبدك قد ظلمني و ظميرني بقوته و انشا الله تعالی علیه
 فاد که قدر سلف یعنی خداوندانیده توبه من ختم کرده و قدر غضب بر من نموده بقوت خدای
 نو قادی بر جزای او منجا اهرم به پنجم قدرت است از دمو شد شکسته و مایه از دست دونه
 نجانه باز آمد عیالش ان شجعت هرواقه سیر و دند و از جمع است صبح قرار اهرم
 و ان ناچار نجانه آمد مرضی و المی بر شفت او سنج نثار و جمع او در بسته آسایش نقیض
 قطع مس و شت شب را با به و ناله نموده تا صبح لطیفی که حدس صلیب جز را با
 نه بودی و خدا تشخیر سپیل صحبت زرقی بیخ فتنی خصمینی احوال خود را بر طبق
 عرض نادران طبیب بسبب سوال نمود که چه کردمی و منحل چه ام رشی که انکس است
 مبتلا باین مباد کردید گفت سواي عمل مایه از بحر مری و بیکر عامل نبودم طبیب معالج بعد از
 نال گفت که از حدس خود چنین میبایم که علاج و در قطع انکس که سلامی اظه مستل کرد
 اگر قطع او کنی قطع بدت بید کرد آن به فعل قول طبیب را اف از بدت راه غار
 بمنزل شوق شب بیکر از راه فغان و ناله دمساز کردید چون سفید جواله بر جویید

و کرد با صفت را استیلا نمودی و بطعن سرزنش مسایگان پرداختی روز دیگر
 بامداد و ناله و فغان نماند طبیب آمد محال حوز را بعضی طبیب رسانید آن طبیب بسیار
 جواب را گفت که اگر قطع رزاعین خواهی کرد و هم چنین قطع نمیکشند بیده ام بلای آن
 باین سعت که در کشیه میافشیده کند و برین اندیشه ام که بعد از این که باین عظم
 متبادر و بده گو با فعل دیگران است لکن از تو صد کشته که مستوجب این عقوبت عظیمی و این عیب
 گیری شده زیرا که این نوع بدنامی است مگر قدر غضب الهی که مداوای در بگویند
 تو نیست بلکه قطع تو آنقدر و بیا که گفت آری ضیاع نامرد را عصبی خود شکستم و دل تو
 خود شکستم و از روی عناد و مای را از شصت او بدر کردم چون طبیب بقول آن
 بد فعل شنید گفت فدا فاذ هب الی صاحب الحوت و اعذر من
 لعن الله بحبیبك من البلاء یعنی شعیل تمام خدمت آن مرد صاحب الحوت
 و عذر تقصیر حوز را از و بخواهش که انصاف حوت عذر تقصیر ترا قبول نمود که
 ترا از حضرت کریم زد و ارجحال در خواست کند و نجات ترا از درگاه شافی بندگان گوید
 آن توان بامداد شمسای و هزار ذلت خواری بادل پرورد و دوزخی را غلبه صحت
 پر کرده بمنزل آن مرد و مؤمن مسیحیاب الدعوات شنافت چون چشم در ریش
 حلقه بر داشت رحمت صاحب حوت از منزل بیرون شد تا چشم

فانی بر

فناش برت مردوی آفتاب من آن مرد موقوفه شد و او را سر در قفس نهاد و هر دو
 کسان بای آن شمع شب افروخت و در تنگ بجای را طوقی کردی و بلب او بلبه داد
 و از معصیت و تقصیری که از او صادر شد عذر خواستی و لای ذلت و خاک ری میخواست
 و عذر تقصیر حوز میخواست در حالت مجز و المن را گفت از پدرم سه هزار درهم برنج
 رسیده از آن جمله دو هزار درهم عطیه ترا میدهم که صرف معصیت حوز نمایی و از قرون
 بیرون آتی آن مرد صالح ابا و امشاع میخواند تا بعد آن بدید را قبول فرمود و او را
 و مرا و بر روی او کشود و باب توبه و انابه کرد و معصیت و گناه کاری از روی نشسته
 و او نیز قبول نمود و از روی اخلاص و تقوی توبه نمود آن مرد صاحب عذر تقصیرش از او عذر
 در خواست و آتی دم سعید محمود بمنزل خود رفت چون نشست در سبزه آراش بخواب افتاد
 اتوده چون صبح شد اثری از آن الم ظاهر نبود از آن لطف عیب نشود ادایت عیبها
 فدا الی بظلم من الهان و لیتا فدا باری من بالحقا و بینه یعنی بدینده ضعف
 مرا و اتیان کردی بجز ظلم کسی که ذلیل و خوار کند دوست ملا پس بجز باری من هیچکس
 عیار به و مجادله نتواند گفت آن مرد که این نداشتند مجسمه خاک می بر زمین بود و مدای استغفار
 بلند نمود و باده قید صحت میبود مرکب معصیت و گناه کاری نشسته توبه عذر استمکن
 و دست از جور دستم برداشت اینچنین مشعر است توبه از روی یقین

درست اندازی دنیوی و اخروی شخص را نجات میدهد
 روی شعله الاسلام فی العکاظ عن ابن محبوب عن هشام بن
 سلل قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان العمل للثام
 القليل افضل عند الله من العمل الكثير غير ان
 ما سنا مذکوره از غریبه کرامت و بیف کنعان است اما عبدالله ع روایت که اکثر
 فرمودند که هر عملی که از بندگان حق جل و علا صادر شود خواه مار و خواه غیر او که کلمه
 ثبات مدوام عزیزی گشته و زبور اخلاص را بسته شده باشد و حق سبحانه و تعالی
 از عبادت پستی که از روی اخلاص میبود و بپایان ریا متعلق باشد
 هر آن عبادتی که شایسته و بدو آن راه یافته در روز عراس اعمال کا بابل اول
 در میزان عمل او بر معصیت به خرج دهند و از مجموع وضع نموده تا بطلان برداشته شده
 کن و عمل جزو اخلاص ساز تا عبادت شریف قبول یابد اگر چه عمل قلیل از تو ظهور آید
 باشد از حضرت خاتم الانبیا و صلوات بر او است که هر کس آن بنده و معنی شود بقیه
 حق سبحانه و تعالی را رضی می شود از آن بقیه از عمل خفا که از خدا مستطاب و مطبوعی است
 که چون روز قیامت شود حق تعالی نه لطیف و کرم بطائفه از امت من و هر کس
 میفرماید که انبیا که بر صفت از برج قیوم پدید آمده و اخلاص میشوند و از نعمت

این آنکه خواهد میخواستند پس بلکه حفظ ثبوت الیه را گویند که شما آبا و موهبت
 حساب و در میزان اعمال محاسبه جزو اعراض خالصه نموده اند البتة گویند که این
 اعمال را دیدیم و در حق خود را سنجیدیم بعد از آن گویند که آیتها را از مراط حروفی
 آنکه گویند شما متهم را دیدید گویند که ما بقیه اخلاص را سنجیدیم بعد از آن گویند
 که شما گفت که ام میفرماید که گویند امت سنجیده از زمان بعد از آن بلکه گویند آن که از
 از جانب پروردگار شما بچه عمل شایسته و مکمل ام امر پسندید به قیام مینموده اید که
 مستحق این عنایت لطف گردیده اید البتة گویند ما را در دنیا و محضت بود
 یک آنکه ما را مبالغه کنید که مرکب معصیت شویم را معنی بقیه از روی تفرقه بود
 بهمان قدر قلیل بعمل قلیل مداومت مینمودیم چون افعال انبیا از روی اخلاص بود
 که امت سنجید از گردید پس بقیه از رزق مقدر را رضی و شکر باش و بعمل قلیل از روی
 مداومت کافی تا عبادت اجداد قبول یابد و در ثبوت عدل را ما و ای تو سازند از حضرت
 جعفر صادق ع روایت است که آنحضرت فرمودند که یقین و اخلاص را جمع کردند و قلیل
 اعمال و مکارم اخلاقی را بقیه فضیلت هر عمل اخلاص است و مکمل با خدا صحت میدهد
 قبول اعمال است و یقین و رضا و شوق و دی پروردگار است پس هر عملی که مقبول
 خالص است آن عمل موم یقین و اخلاص است و آنکه کثرت عمل بسبب یقین و اخلاص

و اخلاص نماید و زیرا که چنین نقل شده که ابی موسی شش هزار سال بنو
 عباد حجت نبی و تقو کرده بر توبه در علم بود که مشغول است هر روز بر منبری از تو
 و بر پرش نشستی و ملائکه را موعظه کنی مشغول است قصد نماز داشته نزد منبر او حاضر شده
 و تقرب او در پایه بود و بر روی یکی از ملائکه مقرب میگفتند العباد بالله
 از من تقصیری اگر صادر شود و فعل قبیحی از من بظهور رسد غم از بل را بشو
 خود سازم و نماز حضرت پروردگار شفاعت من کند و مرا از عذاب
 حق رها کند پیش بیان این کثرت علم و عمل خوب منزل علی را چون از روی حق
 نبود یک نافرمانی سجده اقامم همه عبادانش عجز شده قبول بارگاه احدیت نشد
 مرده دنیا و آخرت کرد و بلیس علی توقیل باشد و از روی اخلاص و تقوا
 صادر گشته باشد هر آنکه قبول حق خواهد و موجب قرب الهی خواهد بود و
 آنچه مسکت ثانی از جناب حق بقیق اجابت میشود و بجزیر بداند عمل قلیل که قبول
 بارگاه الهی شود افضل از عمل کثیر باشد و اتیان بان عمل در کمال اشکال است
 صحبت چنانکه حدیث از حضرت بنوی صمد است که حقیقی و تو قدرت دارد
 خودش از آخرتش آسمانها و زمین اهمیت ملک رخص نموده و در هر آسمان ملائکه
 موکل و در بان آن آسمان بوده باشد و کاتبان اعمال نامه اعمال هر روز بنویسد

اسرار حق

که حفظ و ضبط نموده اند و عروج نموده از ایشان گذشته بموقف عروج رسانند پس عمل کنند
 با تمان اول رسانند علی که موکل است تمام دنیا است چون با و رسد گوید که این عمل از
 برید و بریند بر روی صاحبش بود طوطی آنکه من فرشته فیسیم و کسی که ترک عیب نموده باشد
 در دنیا نمیکند ارم که عمل او از من بگذرد و به بالا رود و بعد از آن نزد ملائکه دیگر آید
 و با این عمل صالح باشد که صاحبش در آن روز غنیمت و صواب نکند باشد و آن
 عمل را از آسمان اول بگذرانند و بوقت تمام با تمان دوم برسانند فرشته که موکل
 آن آسمانست گوید که این عمل را برید و بر سر صاحبش زنید که این عمل منتهی از نفعی
 دنیا است من فرشته دنیا یم که نگذارم علی که با غرض دنیوی باشد با تمان رود و
 از من بگذرد و بعد از آن آن حافظ اعمال علی را عروج میفرماید و با حجت او را بالا
 میبرد تا آسمان اول و دوم میکند ملائکه با تمان سیم میگذرانند علی که موکل است
 که این عمل را بفرق صاحبش زنید که بوی کبر از این عمل شام من میرسد و من فرشته یم
 نگذارم علی نمیکند با تمان رود و از من در گذرد و بعد از آن جمعی از ملائکه علی را بالا
 که نور آن فرشته ها در حشده از آفاق تابند و صاحب آن تسبیح بر ایند و
 با حال عزت او را انداخته تا بگویند سپهر نام با تمان چهارم رسانند فرشته در آن
 آسمان گوید که این عمل را برین برید و بر روی صاحبش زنید که این عمل موجب

و آنگاه است من در شش مجسم میکند ارم که علی حاشیای آسمان رود و از من گذرد و بعد
 از آن حفظه عمل علی را تا به آسمان برسد که این صفات معجز و مقرر باشد و اگر گفته
 بماند و وفای مثل عروس با غرام باله برسد چون آسمان بنجم رسد و شش در میان
 آن آسمان گویند که این عمل را بر روی صاحبش زنند که یکم از او شنیدم و من
 از ارباب حسد است من در شش حسد میکند ارم که علی اهل حسد را آسمان برسد و بعد
 علی با جمعی دیگر از فرشتگان صعود نمایند که آن عمل موصوف باشد صفات حسد و دیگر
 ماموند چون آسمان ششم فرشته مومل آن آسمان گویند که این عمل را بر من فرست
 زنند که صاحب این عمل در قلبه قساوت محیط گشته رحم در قلبه است میکند ارم که افزون
 و بعد از آن علی دیگر با شش هزار فرشته با عزتند باشند و آن عمل خاص از این صفات
 مدومیه باشد آسمان هفتم رسد فرشته مومل آن آسمان گویند که بره عمل را از آسمان
 و نزد صاحبش اندازد که صاحب این عمل افتخار آتش بی اهل دنیا و صاحب آتش
 نمیکند ارم علی که معشرش باشد سزای حسد مرتبه نزد ارباب حکم که از من گذرد و بعد
 عرض رسد بعد از آن علی دیگر که مقرر از این صفات دمی باشد و صاحب این عمل
 بنام فرج و زکوة نقد و غیر اینها در دنیا باشد و ملائکه هفت آسمان باشد و بعد
 روند و بحر مت و عزت انکار از جمیع آسمانها که از آنجا موقوف عرض و فرشتگان آسمان

در محکات

مبدای او دهند و عمل آفرینش او نماید خط الحید رسد که تا کلبان حال بدمان منسید
 و غیره مطلق از ضایعات منسید من برود که این هم از برای اطمینان این مطلب و صاحب
 اسیر در عمل خود را از آن کرده است عمل معشرش بر باد نشود و انحصار از و صاحب گشته
 ملک هفت آسمان لعنت کند و این عمل بخواری و ذلت نزول نماید شش قبول رسد
 عمل عقل پر داز هوشت قرار استفا دهند که از برای قبول عمل مدبرگاه رب شرفه است
 باز در روز و جمیع دعا خواندن هر روزه و او را در هر شش کافی نیست بلکه تا بعد عمل در بونه
 احلام و بقیس از غشش را با خالص شود و در ضرب خانه زانی که قبول رسد و بعد
 ضرب عبودیت لبس رنگارنگ مفاسد و بنوی از او شش نیکند تا شایسته خلعت که امت قبول
 نکرد و مخفی بر اولوا الا بصفا نامه که شش ریاد در لغظ است خنده از خصیت که می مطلق
 باستانی بر آن توان شد چنانکه در عالم رسید به آدم حرولیت که به نیکو رسد
 در با شش از شرک نهانی که ضعیف تربت بر امت من از زلفش مور بر سنگ نرم
 در شب یاز و تیر و پس معلوم و مشخص است که بهولت ادراک آن مؤلف نمود
 باشد که از غایت خفا بر صاحب خرد و مخفی و پوشیده مانده بکینیک اعتقاد بنجوم علی
 خود داشته باشد و ششم امید بخواری عمل بدرجات عالی و در خفته شد و حال آن که
 بحقیقت انفعول محض ریاد شش است که چون هر ده خفا از او بردارسته شود خواهد داشت

که دامن ملاحش بر رزق دست یابد آلودگشته خود غافل نشسته کرد
 روزی کار بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه پس باید نمود که علم اخلاص کرد
 و سید مرتضی حضرت خود و کرامت و غرق عبادات در دنیا بطور رسد
 و در حقیقت از جمله مفران بارگاه احدیت که دی آن نظرات ^{۱۳۲} نصرت است
 حضرت سلیمان برابر سوار و در فزونی همیشه نظرش به پیری افتاد که آنرا کرامت
 نامیده اش با آن و علامت هدایت از جبهه اش با آن با هر غلظت و رزاق مثل
 بود و کلام و مانند کلام و زمین در رزق طوق فرمان داشتی که دل رنجن بشم و شیار این
 تخلفی و دانه شکر معبود و در زمین افتاد می بر بامست و شب بنده و آری با شک و
 دیده و روزی زمین را آساری نمودی حضرت سلیمان مادر از زمان داد که نزد
 پیر شایکاره نزول کن تا صحبت آن بر رسیده زمانی آسایش کنم نزدیک بوقت
 ظهر بود که آنحضرت به پیر زارع بر حوزده سلام و محبت از روی لایبجا آورد آن
 بوجوب کریمه فاذ احییهم بجای آن محبت با احسن منهای حجاب آنحضرت
 با حسن و جوی و نیکوترینتی تلق نمود حضرت سلیمان آنی از و طلبید که عطف
 حوز و نشان و دی با او صحبت نشیند آن پیر هوشمند از نزد حضرت سلیمان
 رفته بوقت عصر قدی از شبیه حیات از آب زلال که ما و ما به نفعات آن

در حقیقت

نشان میداد برای آن حضرت آورد آنحضرت فرمودند که وقت ظهر آب جو نسیم
 سبب بود که بنزد و انفع شد وقت عصر آب نشیدم بگفت من این شخصی هستم که
 و من جو هر روزه بجایه میگیرم بآن فاعلت که ده در بند که معبود خود است به پیر کرد
 شبها حوز را زراعت و تقصیر و تکامل غایم آن دو کار را معطل و بکار گردانم و من
 جو را برای حوزده باشد حضرت سلیمان فرمودند که حاجتی از من خواه تا مطلبت از معبود
 حقیقی مستلیم و ترا از وقت شفت زراعت بر آرم بپایه هر کشت و دو حاجت مست
 روا گردان و این همه مستلیم را سرور گردان یکم از جبری و نصف و ناتوانی و رزق
 بر امر زراعت باقی مانده امید مستلیم دارم که از معبود خود ثواب بجا در خواهی که بجو
 خود کنم و وقت ثواب در بایم مسئله دیگر آنکه معنی بر عمر و مودود و معتر من بفرماید
 و دل من از این دو حاجت بیاساید حضرت سلیمان فرمودند که این دو مسئله را بجا
 مفتش طلب مع دن این معنی است آن پیر هوشمند گفت با تو درین مرتبه شریکیم چنانکه
 طلب از غنم نماید پس ترا بر من معترت حضرت سلیمان فرمودند که از من مالی در خواه که ترا از کج
 و نمب را ندیده بر با صدق و یقین دست حوز را بر زمین رسانیده قمیضه خاک بر تفرق آورده گفت
 هادیتان لك عبادا الوساو لك ان يجعل لكم التراب ذنابا
 لمعلنكم منی اینی پروردگار من بدر نیکی مرا رسانده گمان هشتاد که اگر

شکل کنند که خاک دراز کن هر آینه اجابت خواهی که حضرت سلیمان نیز این نظر نمیشد
 بر آرزو بدین هر منیر دیگر به کف بادبان لك عبادا اجتوتون من که تمنیام
 وعرف جبینهم و غلبه بالهم فلو سئلوا ان رد الله لمانا بنو
 ثوابا لفعلت لهم ذالك و حجت الله انهم منیر سبک مرزا
 بندهان هر شد که هست داری سی فکرت این و غریب جبین این و توبه این
 پس اگر طلب کنند از تو که راجع منی و نیز به خاک هر آینه دعای این را اجابت خواهی نمود
 علی الفور آن دانی بر منون کل شیء يرجع الى اصله راجع به
 کردید چون انجالت از آن بر مشاهد کرد حضرت سلیمان و توبه زمانی توقف نمود و آن
 سوار گشته راه هوا نمود و کشت عجب اعتقادی ازین هر از اربع ملائکه نمود و منیر که توبه
 و بندگی مستجاب شود از روی اخلاص و یقین بجا آورد و بر اینست که بر توبه اخلاص و یقین
 دعای او با جاست میرسد اینجاست اشارت است که عبادت از روی یقین بسیار است و دعا
 میشود اگر قلیل باشد و فای نفس و قناعت بقلیل از کسب ملال موجب قربت
 الهی و وسبب دخول حبه است و کسی که موصوف باین صفت باشد
 که گویی سودت از لطف او خواهد بود و مستبد که جمیع مؤمنان را
 توفیق دهد عبادت او را و امین باد رب العالمین

عبد المطلب

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حبب الله لخل الجنة فالو ابل
 باد رسول الله فال فصر و امن الامل و ثبتوا ابا لكم ببن
 ابصاركم و اسحبوا من الله حواحباء و از غافل
 ملک قدم مقصود از پیش لوح و قلم بشوای هر سه احمد مصطفی، روایت کردند
 است که آنحضرت فرمودند خطاب بهت کردند که آبادوست و از جمیع شما داخل حبه
 ایشان گفتند بی بار رسول الله آنحضرت فرمودند که گناه گشتید از روی غرور
 ناید اجلهای خود در میان مشبهای خود این گناه بهت که هر ترا نزد دیگر از مردم چشم
 دانید و نقش کنید بر مردم دیده خود که بهر نگر نیستی اهل خود را ببند و حیا ناید از شما
 و نه آنچه حق حیاست یعنی مطیع و مشفاد امر و نهی او باشد بهر یک که صغیر و کبار است شما
 صادر کرد و دوم تکب مناجی هیچ وجه شهادت که اگر کثیر و صغیر از شما ظهور رسد و حیا
 بجا نیاورد و باشد و مداومت بفرمودت کنید و ترک ریت و پاک کنید و از لباسهای
 فاسد بگردید و حیا بجا آورده باشید، روایت دیگر میر و ارد شده و حسن
 بندها و حب کند از من و از من خوف کند من او را می مردم العجب از حیا را
 ملک خود کن و حیا عدت ایمان است چنانچه خبر نبوی که انجیا من الیمان باو باشد
 و صاحب ایمان یقین و اخلاص است بشود و در حدیث نه سی آمده و حیا به و قلم

بفرماید ای بنده من بدستیکه تو هر که چاکنی از من فراموش میکردی نام از فرمان زرا
 فراموش و منی میبزم از قیام از من و زمینهای که تو در آن گناه کرده و محو نمایی
 از نامه اعمال و حساب که آن ترا در مقام نمیکند و حساب با تو در روز قیامت
 گناه از آن است که حاجت آنسان سهل و سبیل میبزم از یزید اهل و آرزوی تو بنده
 علی بن ابی طالب و چنانکه روایت است که حضرت نیزه استغاثه از زور و اهل فرمودند
 اللهم ارق ادعواک من دنیاک من غیر الاخر و حلال
 و من غیر الاخر و ادعواک من اهل من غیر العمل
 یعنی ای پروردگار من بدستیکه من تبار میآورم تو از دنیای منغ کند و باز دارد
 از غیر آخرت و جهانی که منغ خبر مردن کند یعنی تبار از زنده و کلامی که مردن بهر از آن
 و تبار میبرم از آرزو و دانی که منغ کند و باز دارد از غلبه خیر و آنکه طول اهل غیر از آنکه
 اهل ۴ دو سبب است یک حب دنیا و دیگری حب که از بین دو سبب است اهل
 و آرزو منقول میشود اما حب دنیا را که شش میگوید هرگاه انس بدنیابست او بهر کمال
 و خواستهای دنیا را برای او مهیا گردید و لذت دنیا عادت نمود و غایت
 مشکل میشود با او که دل خود را از دنیا جدا سازد و بمقامت لذات ابدی گذارد
 و مستعد بنیاد غایت استعدا که روی دل خود بسوی فوت و موت گرداند

و هر که

و هر که وی که او را رسد از غش خود محبت دور میکند خود آسان شمارد و باطل کردنی
 غشش مراد است و زکار که دارند و امانتقای خود در دنیا خواهد که باطل و استیلا و زور
 با اهل و فرزند منشیان بسیر و بخیالهای خام و آرزوهای محال شب و روز آمد و در اوصلا
 در دنیا محسوس فقر و فقر و ذکر موت به خاطرش عبور نکند و اینها منبسط شد مرا خبر دنیا
 و این سبب طلوع است اما چهل زبر که مرتبه ای اعتماد بر جوانی دارد و تربیت را بخود راه
 میدهد و فوت شده را میلمید اند و نمیداند که موت وقت معنی ندارد که در جوانی با بیری
 با در تابستان با در زشتی با در بهار خواهد رسید و غافل از وقت شده بخاطرش خطا
 نمیکند اما در بیری غفلت با در وی نموده همیشه در آرزوهای اطل میکند از دنیا دوری هرگاه
 زنده میشود بسبب این در دنیا بسبب دوستی دنیا هر آنکه حرص زیاده شود و طول اهل
 آرزوهای بسیار از منقول میشود پس او را غفلتی بهم میرسد بجهت کثرت
 فراموش میکند این معنی چهل پس اگر خواهی که علاج مرض مهک طول عمل نابخ
 باید که همیشه در فکر و ذکر موت باشی و عذاب آتیه را با آری و ترک لذت دنیا کنی
 نفس بقناعت عادت فرما و دوستی و حب دنیا از تو بظرف شود و مهمل از تو برفع
 گردد و باید که توفیق الهی ترا در یابد و بسبب او متباین معالجات ترا از این مرض
 سازد و اگر مسأله در معالجات کنی رو بر و طول اهل در تراب خواهد بود بر تراب خواهد

که از اهل کتب اهدا می نمودیم در آنوقت و ذلالت احسن المبین پس از وی می خوا
از دار و نیاز طریقه زیاده ها و حق بر داند تا بعد از شش ماه سی قریب غیبت

تغیر کرداری یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود و می از جناب عزت بود رسید که قوم و ملکی خود را
مأمور به عبادت و حق پرستی و ترغیب فرموده است و بعد از آنکه در بندگی منطبقه آید که نیز جز آن
بما کانتوا بعلکون ایشان از در آن مشقت و ما بر کردار آن چون آن قوم متفاد و زمان
القی شده نیز لطف الهی و عنایت پناه است بخدا بر این و نیز بود که ایشان در دنیا چه صدمه را
بایشان رسید که عبادت معبود خود بسبب زنده و با دین ضلالت و معصیت سپید انقوم چنان
از میان رفتند که از جناب تقدس سنت ناکه اس غمناک با اراد ششصد سال گذشت
و در اعبادت و بندگی خود را گذارد و از میان بر استخوانی قوم آن حق ناکه معصود ایشان را
طلب نموده ازین حضرت حق وحی رسید که قلم متفاد پیش از خلقت آن که چهار هزار سال هر جان
که غالب عمر امت تو چهارصد سال گذرد از میان چون این سه و شش کیوش بهوش رسید
بسع قوم خود رسانید و پیشانی شد از غیر زنده انقضای ایشان رسید گفتند ما را این عمر اندک
زن و فرزند و عیال و مال و بسیار کار آید چه اگر مانند یک زمانی سه آید پس ما را نشانی
جو طاعت و عبادت است پس که عمر چهارصد سال باید که زمانی سه چهارم رسید و شش
ناگوار ما همیشه درخت راحت بسبب عدم باید کشید و قوم از میان اتفاق نموده را

که در حواصی و قطع نظر از خلافت زن و فرزند کردند و بیل و اسباب خود پرده شد بنحو
که مسکن ساختند و رسم مناکت و معاشرت از میان برداشتند هر که اهل رسید
در آن محله و شش شش مدتی بآن پنج روز کار گذشت و سر رشته مدامت ولایت
ازین کس که کشت از میان مقوم خود در شش طریق مواظط و لطف کجایشان پیوسته گشت
و سه فرزند خود آید و عبادت محراب فرزند و عیال خود بکار آورد که قطع نظر از عمر شش
کردن از غروت دور است و در آخر زمان پیغمبری مبعوث خواهد شد که اغلب
امت نسبت به مشاغل گذرد و عمر عزیز خود را تلف کند به معصیت و نافرمانی گذرند
از عبادت معبود خود که زبان چون جوانی که از شش هزاره کریم و انقوم چون امیر از ارمیا
شنیده کنند اگر عمر ما نسبت به مشاغل سپید مفرگشتی یک سجده با غرض نید می و یک
رکوع بسبب بر می ارمیا چند آنکه مبالغه نمود مواظط و لطف کج سودمند بود ایشان را عبادت حق
و اگر نه شش و ایشان بسبب این عبادت و قضا مل به شش رسیدند از غرض بهوش باز آید
تا آن که هرگاه عمر چهارصد سال مانند یک زمانی گذرد و از عمر چهار سال باشد صد سال
چه طرف میتوان است و چه نفع میتوان یث خصوصاً که بندگی و عبادتی که سودمند باشد
از تو ماند نشود و یک سجده با حضور و خشوع از تو واقع نشود و نفع ما قال عمر را نیکو گشت
و یک سجده گشت بکار آید نکردی که بگوید باین کار کاری و شرمساری و عمل قلیل ناپسند

با هزار آرزو و خواست نفس طمع و توقع آن داری که بهشت در آن تو طمع داری که با چندین کت
 داخل مبت شوی ای دوسیه همه از طمع خام غافل جاهل سپید که اسیر حیرت است
 از جزو دفع و طمع و آرزو و از خود قطع ناقد رتالی صبر کن سازگار باش و با آرزوی تمام طلب
 و شس شت و خواستش از پادوس زو قطع نظر آرزوی نفق کن باین وسیله ایام
 عرفات بگریز و دنیا بصل کبات بسی و بهشت جاد و از ادبیاتی اینی تیشه تفرقه لعل
 آرزوی نایی که طول امل باعث خامی محرومی او مقصد است و جز بعصیت آلوده گشتن نماید
 دیگر آن مقصود است و این نشانه الاسلام و الکافی
 عن محمد بن عیسی عن یونس عن ذکری عن ابی عبد الله
 علیه السلام قال فافرحی الله عز وجل به موسی علی
 ما نظرته الی المظنون بمثل الورع بحارحی فانی اجمع
 جنات عدن لا اشرك معهم احدا ابدا و انکره
 امامت مجدد و جهات هدایت ابی عبد الله مرویست که آن حضرت فرمودند در آن زمانی که
 جناب مقدس با حضرت موسی علی نبیا و مرسلات میفرمودند و فرمودند که با موسی از آن
 از بندگان من و نزدیک من خواستش و بهشت باشد که از جمله مقربان باگاه آمدن
 شود و چیزی که سبب باعث قرب او میشود به پیروی از عزرات است یعنی از چیزهای که در کمال

عزیز کلام

و طلال
 اگر بر نیز ناید و مرکب او نشود از جمله مقربان خواهد شد پس بدستیک من مباح نیست
 از برای ایشان بهشت عدن را بچشمیک شریک نیست نم احمد بر او و محمد مخصوص میکرد و انم
 دیگر بر آمد غلظت در آن نباشد ای عزیز به پیروی از عزرات آنی را پیش نهاد خود نانی تا
 و بفرزات بکنا به مقدس ز احاصل شود باز ای او مبت را در یاد و از آن حضرت
 نیز واقعت که موعظه میفرمودند مردمان از ترس نیست بدینمود که علیکم بالورع یعنی لازم و رع
 باشید در نانی خوف خدا غافل نگردید که حفظ دین شما برورع میشود و قرب منزلت شما حاصل
 نمیشود بخت آنی که برورع و تقوی حضرت عیسی و در حدیث قدسی فرموده که ای بنی آدم
 اجتناب کنید و به پیروی از آن چیزی که حرام کرده ام بر شما نبوده باشد از ورع مردمان و تقا
 این بر سبب فضل عبادت عفت لطن و فرح است و بعضی از محققین ورع را بخارم شد
 شما فکرا در مرتبه میفرستاده اند ورع ارباب توبه است و آن امر است که غفلت
 از تقوی و ضلای باز میارود و توبه است و اهلیت آن هم میرساند که ارباب بشر و به پیروی
 او را در معرض شکست قبول در آورند و قول او را موصوف و چون نمایند
 ورع اصحاب صلاح است و آن باز داشتن شخص است از ارتکاب اموری که سبب عیب است
 و شبهه آلوده شده و احتمال حرمت و ران راه یافته باشد پس و امتناع از آن امور مجتنب
 از خوف مبادا اری از این مانع شود که سبب غفلت از و کلمه و شیخ افند و رع تقوا

و آن باز داشتن نفع است از آن کتاب امریکه کشیده رود و روح صدیق
 و اصحاب صدق و یقین است و آن باز داشتن منع نمودن نفس است از جمیع آنچه
 خدای جباری نه و نه است بجز هر چه در کرد او را بپند و هر که او انداد او از خوف ترس
 او از جان گذرد و بجز از فکر و ذکر او چیزی دیگر که کسی طرز نه و دست هر امر فسادت معبود
 نماید و این مرتبه بزرگتر شود و از مقرب بارگاه احدیت میگردد و هر مقرب درگاه احدیت
 میشود و خود سعادت کسی که توفیق این اهل در دنیا یا بد که کسب او کجاست از عقبات است
 باید بهر بیست و یک مرتبه صبح و مالک شود و مفضل است ^{نفس} ^{نفس} ^{نفس}
 اسرائیل هادی بود و بدست پند و انداخت که نمیشد بنساکان عالم لاهوت را بر حق آورد
 و نوای خوش امکان تملیکش عندلین کشت و ثبوت را است و هر کس که سخن نسیم
 از او می شنید چون باد بهری نسیم بود و سخن نسیم کشت فیض مرشش چون ملک تازی روح
 پر در جباریه در حسن و لغت و در غایت بگوئی و زرافت در وقت تکلم یک دری از رنگ
 زبان در کام کشیدی و طوس خوش غرام از جبریت رفتار سن باید از من می کشیدی لعل
 طوطیان چند از شیرین زبانی آموختن کس قشش دیده آهوان سخن را فیه زنی آموختی
 بجای صد دهم مرید که کذب می گشت بر دزد و دزدی که طریقی بد جباریه می گشت
 کشته از شدت افتاب شش چشم مایه از کسرتی نیز کشته و طرا آتشک چون باران بود

استخار بدیده پیش برسد و امن صحرانش باریدن گرفت آنجا به از بسبب
 چشم و کرب خون آلوده او پرسید گفت چنان دلورن دلم را بجا آورده اند و آهوی آه
 بگرفت بام زلفش خرم را صید می نمود نموده بفرار کشید از حالت مقید است و اندون
 ماروت و ماروت مردان دیده است مراد را پای جبریت انداخته اند و آخر ملک عین اکبوت
 مراد در رمای بیانی جمیع اضطراب افکنده و از عبادت رب خود باز داشته و دل می بنویسد
 کشته و از یاد حق غافل گشته چون جاریه این سخن را از غایت شنید قائم در زاویه منزل خود
 سرگشته از روی منم که انت و نه بهر کار خود افاده صبر نمود که عابد تقید مسجد از خانه بیرون
 و منسب بگویند معبد خود رفت بکرک غیرت و مراکت حجت آن روز العین را از منزل خود
 بیرون کرد و آن صدف و دلو نور اکذانت در گوشه معبد خود منزل عبادت شد پس عابد گنا
 اندر جاریه را در فغانی خانه ندید و در معبدش یافت چون حال را چنان دید و دود تیره از
 کانون در غایت بر روزه با نفس خود بلامت افتاد و جاریه را در محض عتاب و خطایه
 که بر او تحمل این امر شدی و قیمت خود را گشتی روز روشن مرا چون شام به کجانی
 و زار منی برستم از من بنور سید که نمک کاره گشتی جاریه گفت مرا چون خوش نیاید که
 با من بجزی باشد که مانع عبادت تو شود و دل بگیری کرد و از عبادت حق عز و علا باز
 مانی و خود ای قیامت معذرت بشم که مانع من عبادت تو شده باشم ان شاء الله

عظیم و خدای شد بد روی داد که آرزو ز نامش در طر این معجزه نمود چون نشد ملک
 بکان رخنه دند این در گوشه غنودنه چون پس از شکست عابد در واقعه دید که غمی بود
 که اگر قریب عابد در پیش کسری نمود ز نامشش افروخته و در او را تو خواهم گرفت و ترا تو
 با و الگداشت چون صبح که تیغ نورانی از افق نیام کشیده گشت و شکرت بکارش بگریخت
 فرو شد و عابد از خواب بیدار شد و دید که آفتاب غم جاریه افول و غروب نموده و از سجده
 بندگی رت خود بهر عجز و سستی بر نهانست چون ز دیب او شده و دید که بر بالین او چهار هزار درهم
 که نهفته نهانی از غیبش اگر و که در اهرام اید آور و اورا بکنه از که این جاریه از زلفه بند کاش
 و اورا تمام پناست و منزل با و ای او بخت است بجز زور و تقوی بدست نه است را
 بآسانی بدست آورده بختی اینک بشارت بر او است بکس و ورع و تقوی موجب بختی شود
 و در سیر و منزل است **روى الشيخ الخليل محمدين**
 يعقوب عن عبد الله بن صاحبنا عن احمد بن خالد عن منصور
 بن عباس عن سعيد بن جناح عن عثمان بن سعيد عن
 المجيب بن علي الكوفي عن مهاجر الاسدي عن الامام
 الجعفي عن عبد الله بن جعفر بن محمد الصادق ع قال قال علي
 بن مرارة عن علي بن فضال عن اهلها و اوليها و دولها

فقال اما انتم لم يهونوا الا بسخط و لو ما نوا من فراقين لنذنوا فقال
 انحوار لقت بار و روح الله و كلمه ادع الله ان يحكم لنا بيننا و انما
 كانت اعمالهم فتحسبها اند عی عباسی ع بالليل على شرف الارض فقال
 يا اهل هذه القرية فاجابة منهم بحسب لبيك بار و روح الله و كلمه
 فقال و بحكم فقال ما كان اعمالكم قال عباد الله الطاعات و حب
 الدنيا مع خوف ظيل و امل بعيد و غفلة في طمعه فقال كيف
 كان حكمكم فلما كتب الصبي لآله ان انقلبنا علينا و امر حنا و سرنا
 و انا ادب و عنا بكتنا و خرافا قال كيف كانت عبادتكم للطاعات
 قال الطاعة لاهل المعاصي قال كيف كانت عاقبتكم منكم فقال
 بقابلنا في عاقبة اصحابي الها و به قال سبحان قال حبال من حبل
 نؤخذ علينا الى يوم القيمة قال فما قلتم و ما قبل لكم قال فانا
 دردمنا الى الدنيا في هدا في هدا قبل لنا كذبنا فقال اجبت كيف
 لم تكلمني عن ربك من بليهم قال يا و روح الله انهم ملجئون بالجماع
 نار بابيتي مدركه غلاظ شدا و انا كنت فهم ولم اذنبهم
 فلما انان العذاب عني معهم فان معلق بشعر على سفير

لا ادرى اليك منها ام يخوى منها فالقت عيسى الى الحواريين
 وقال اولياء الله اكل اخبروا الملح حولي والنور على المزابل خير
 كثير على عافية في اليك ينادي الاخوة باسنادند كوزا خضر كرا
 يوم الميعاد برافرانده جراح تیره روزان يوم الشاد امام حق ناطق امام خضر القلوب
 مرويت که انحضرت فرمودند که حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از حواریین بتوید از دأ
 بنی اسرائیل بایشان واقع شد که باد مرمر حرکت شاخ و برگ هستی ساکنان
 بنحاک هلاک افکنده و سیلاب فانیان زنده حیوانات و سایر مرغها را ازین غرق و
 برکنده حب و ایشان بر خاک مذلت بجا باند و با شری که متوجه کفن و دفن ایشان
 بازمانده و بطور مرغان و سایر حیوانات و در باب اولیای مطروح و جان بجا انشا
 بعد از مدخل این محب حضرت عیسی بقوم خود گفتند اما الله لم یؤثرا
 لیسحقا یعنی ایشان بکشتن نشاند مگر بجنب القادس فجاءه برایشان نازل شد
 بسوم و الهی نور طه فانی رسیدند و غدا به مهر جباری خرم حیات این قوم بابا
 نیستی داده که اگر متفرق شوند شده بودند هر اینکه کسی بدفن ایشان میبرد
 پس حواریین از حضرت عیسی استعاضا نمودند که دعا کنی و از جادای جهان
 ایشان را در خواهند آنگاه او را مطلع و مجرب که یک عمل است بستم و متوجع این

عقوبت کرد تا بامامون آن نگردید و از آن اجتناب اختیار نمودیم حضرت عیسی
 الف زار و معراج آنجا آورده بدگاه اعدیت و عاموده و مامول حواریون را از
 حاجات مثلث نموده اصحابی ایشان از غیب التوات در خوت کرد و عای انحضرت
 اجابت شده از میان آسمان و زمین ندانی شنبه که لب که انشان که حاجت خدای
 کنت و بگو اب تلغی خواهند نمود پس حضرت عیسی هم در نصف اللیل که میرا کذا
 انصاف خلایق صاف و روشن گردیده بکافی عالمی و نبد برآند اگر که اهل
 و پیش از ایشان مبادرت بکوب نموده گفت لعلک بای روح الله و کلمه حضرت
 عیسی گفت رحمت شما مرا خبر دهید اعمال شما در دنیا چه بوده و چه متوجه آخرت
 شده اید آن شخص گفت که ما عبادت بت میکردیم و بتها دنیا خندان و شتم که از کفر
 صابرستی و از ذکر اجرت عذاب بنیم از مانده بودیم و کاهی که بظلمت میزدیم
 برودی از خاطر محو میبختیم و از زوای شهادت شستیم و همیشه تابع آرزو و خواهش
 و لذت میبردیم و نهایت غفلت داشتیم مله و لعب عمر را تلف نمودیم مدتی
 باین راه میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند که دوستی دنیا چه مرتبه داشته
 مانند دوستی طفل با در خود که هرگاه رومی او را در خوشحال میدم و سر در فرح
 میگردیدم و در وقت که روزا بر میآید میگردیم و غمناک میشدیم حضرت عیسی

فرمودند عبادت شایسته و دنیا بجه مرتبه و کیفیت بود گفت اطاعت اهل بیت
میکردیم و سه بر خط فرمان میخواندیم و گاه آیه میخواندیم و اینها را با
کلفت میخواندیم و میآوردیم حضرت عیسی و فرمودند که احوال شما یکی است و میگوید که
عجبت فرمایم و صبح و روز و شب و دیدم گفت و بیهوشی حضرت پرسید که چنین
گوهای آتشین بجهت سوختن اهل معصیت بر افروزند و شعله در میانند تا
قیامت حضرت فرمودند که شما که در آنوقت چه گفتید گفت عجب یکس این هستیم
هر روز کار ما را به نیافزست که بزهد و طاعت پر نیز فاری گذاریم و دست و غن
از دامن معصیت کشیده و از بوم و لایس حق را باین مرد واری است بار دلم
نیایم و تدارک غلانی آنچه بسبب محمل و غفلت از ماصد و رکشتم که با اویم
گویند ما را گفت که شما دروغ میگویید و بقول خود عمل نمیکنید چون دنیا
روید ترک حب دنیا نخواهد نمود باز همان عمل مشغول میگردید و هر چه عیبی
فرمودند که هر غیر تو کسی بجواب من نکلم در نیاید و بود و متوجه جواب توالت شد
گفت عیسی و اهل بیت را جام آتشین بر سر کرده اند و در پهنای آتش بر آید
و سه او بدست ملکه عذاب داده اند و آتش قادر بر تکلم نیستند و من چون در دنیا
این قوم بودم و ازین جماعت نبودم و علمای این ارض صادقان و عباد

کرم

که اینان نازل گشت مرا نیز فرا گرفت و مرا بوی در گذار و زخ او سخته و معقون
شد و شرف بر اقامت و در نیم گشته نهیدم که سه گمان بدوین خواهم رفت
باری و نجات از آن خواهم یافت پس حضرت عیسی و روی مبارک بجانب حواریان
منو و گفت ای دوستان مرا معاش کردن بنان خشک و قشای معقون به نیکیم
گویند و در آمدن در منزل و مرا با جمیع امانت الهی است بسیار خوب نشانی که گوی
دنیا و آخرت باشی ای غافل از نادیده عفو غفلت لایبکل در محیط اندیش مال و مال
عزیز نادیده چاره کار خود با عقل مستورنی فرماتا بر تو ظاهر کرد که عیسی دنیا چنانچه
دیده و صاحب که ترا در راه است ترک دوستی او کن که عبت دنیا مستلزم جبرین است
و نهیم است که حب دنیا و اسیر کل خطیئه باشد و شدت بی کسی است
است که دوست دنیا را پس از آن دوستی آن در قلبش شکنج گردیده و ساقی مله
از طلب سود و رست و نرس هر صراط را در پیران در آورده هر سو میروند که دنیا
بدست آورد چون قلیله از وسعت بدست آورد باز در میدان طلب بسیار زیاده
غیری بدست آید و همچنین در مدت عمر تلاش و سعی دنیا زبانی تهاش و آخرت
ندارد و بکرم خود متلاک کرده است و بکرم صبح مال است که از دوستی غالب و عین از دنیا
ادرا جمع میکند و از خوف فقر صریح نمیکند و بهر طرف خود میگردانند و عیسی در قبه

مسکن مشاء عشق میوزد و چون تواند که دنیای رجمت دست آورد و صرف غیره
 زیرا که عاشق معشوق خود را در کثرت لغت غیر شواهد و بدیهه البهید پس تمام عمر در جمع
 ادبی نماید و جز این راه دنیا انداخته و اما و هم از برای دنیا گرفتار است و دیگر فضایل از دنیا
 حق است که از خواستش هیچ و منبسط و محض در طلب او را از بندگی بیازماید و در از فرما محبت
 با و غافل از ناسوای او شده و چنانچه شبیه عاشقان است که معشوق جمال معشوق خود را نمی بیند
 مواید است بر آن عشق عبارتست از فرط محبت چنانکه غافل از غیر باشد پس آن غافل از حق گشته و
 بت شوق اعتقادش این است که عبادت حق میکند و خدا پرست خواهد بود و اخیان عبادتی کند و آن
 عبادت بجز از فکر دنیا و مریخی بکار نشین نمیرسد و نمیداند که در نماز چه کند و چه گفت پس آن کجای
 عبادت حق نیست و اشاعت عبادت است و این نیز بدیهی است و باید این معنی جمع اند که بزور هیچ
 و قوتی آراسته و زهد و قناعت است اند هر چند سعی نماید دور کثرت نماز و سوسه
 از این ساد و متوجه پس اهل دنیا که حاصل تواند بود و در خبر است که روزی شخصی نزد حضرت
 رسول عربی حاضر شد و شتر را و بوی حضرت رسول که کشتیانی اند اکثر از این دو شتر را می برد
 و مرتب میکند دور کثرت نماز که ارم و کف لعل از فکر و خیال دنیا باشد و مخلوط غیر نماز است
 مایه بکشد که دور کثرت موصوف این صفت که آید و یک شتر را استحقاق بردارد و بعد
 از این بجز اعتراف نموده و بعضی دیگر بنماز تمام نموده بعد از تمام نماز این صفت

لغت موسسه

از سوسه بنوده آن حضرت امیر المؤمنین ۲ فرمود و در کثرت نماز که آید و یک شتر را مالک
 بنویسد آن حضرت بنماز مشغول شد تا از نماز فارغ گشتند حضرت ختمی پناه فرمودند
 اگر چه در آخر نماز خود قصد نمودی که شتر قربیه را خواهم بواسطه انفعالش بکار گرفت
 چون قصد تو نیز را عبادت است و لهذا استحقاق این شتر را است بعد از آن حضرت
 شتر قربیه را گرفته بقرآن استم نمود پس هرگاه حضرت امیر المؤمنین ۲ این تعجب و تفرقه
 لغت است که در بعضی غزوات بکبان تیری برای مبارک حضرت امام الحسین
 امیر المؤمنین ۳ بن سبیل استگشته بود و بیرون آوردند آن در نهایت اشکال
 بود تا روزی آن حضرت در کربلا عبادت حق مستغرق گشته آن بکبان را در این وقت
 از پای مبارک آن حضرت بیرون آوردند تا آن عبادت که محمول در مرتبه آن در مقام
 جبر شد و قناعتی که در مدت التماس کردند و قرضان کردند تا اول نفرمودند و سوسه
 و قرضان بکبیری رعیت نکردند در نماز قصد عبادت دیگر کنند پس این امت این الود
 ظاهر و باطن و این لغت های حرام و شنباک چون تواند که نماز بپوشد و فکر مالک
 از این صادر شود و دیگر آراست که دنیا پرست هرگز تا روزی خود نمیرسد زیرا که
 که از موی دنیا و از لذت او و چیزهای لذت طلبنده و از حب دوستی دل از او
 نمیکند که در دنیا آرزوی خود را بفعال آورد تا وقت مرگ پس هرگز آرزوی قبل

نیاید بادی هزار امید و ارزو در خاک پنهان میگردود و در وقتیکه از برای ابدیت
 میماند فقر است که در زمان نبوت حضرت مدنی آمدنی شغنی بحسب و ثروت نهان
 فراهم آورد و از مال چیزی نگذرد و بارزوی لذات دنیا فاسد نموده تا مراد او باز
 رسید اجل گریبان او شده و از دار فانی به دار عقبی شتافت و ارث او مخفی بود
 بطریق صغیر بسبب اموال و او بکلیه ضبط غنمش مقرر شده تا آنکه آن طفل کجای
 رسیدیم او نماید چون آن طفل کمال خود رسید طلب مال و ارث خود از غنمش گذشت
 اند و بفرموده حضرت ارشد از زاده را بمعرفت او داد و فرزند خلف شخص مری از
 اهل صلاح و عبادت بود آنچه اموال و اسباب بر بود صرف مستحقین و قوام و کسب
 نموده کسی را از آن مال محروم نکرد اصحابی بکثرت عرض میزدند که دارش فلان
 شخص اموال و اسباب خود را صرف میسازد و مقرر نمود حضرت فرمودند ثبت الا
 و نفی الوزیر اصحابی بگفتند ما رسول الله اجماع اینم اما وزیر اینم خیر فرمودند
 ثبت الا بر آن غلام و نفی الوزیر علی و والده پس نامی کن که هرگاه از جمیع مال نماند و حق
 او بوی و روز حساب او در آخرت چیزی باقی نماند پس چرا باید رحمت الهی بکشد
 و خود را بواسطه عذاب آفت سانسید و بیکوت و تنگدست که از باری عزوجل
 و دوستی دنیا رحم بر دل اینان مقدم تواند کرد و زیرا که رحم و شفقت قلب

و نفی از رحم بر است پس اگر کسی را به ملک عظیم بنده بخاطرش استیلا می او
 دنیا بر او رسد و بنده اهل دنیا نشاند و در جمیع مال این صفات فیه
 عمر عزیز را تلف نموده بکجایال عقاب اجل گرفتار شده با هزار روز و محبت
 و نافرمانی خان بقاء بر او رواج نسیم خواهند نمود و معتد به ارباب مختلف
 گرفتار خواهند شد در دنیا عذاب را برای خود مهیا نمود و بیادش عمل خود خواهند رسید
 مطلق اینند **نقد است از حضرت انبال بی ۲۰ وقتی و نس شوق درین**
 قد کتبده نغای دشت و محراب بیبیدم و بولایتی از ولایت قوم بنی اسرائیل رسیدم
 و الان بیدم خوش و حرم در آبادی بکدی که جسد در آن وجود و مستفاد دشتی و لوم
 شوم در خالیش با رکذ اند کشتی طوق بود و حق ما نشنید فلک رسید و کربان
 کردون اساس بعرض بیست در حلال سینه بنده که بنداری هرگز از این صفت
 ایشان رسیده و انواع میوه در سیده و از آن میوه کسی بر نخورده چشمهای آب
 و چون جاری از هر طرف روان و جو بهای از نام و عذاب فرات رسیده و بر جلی
 و غلطان هر سیمی که از جنت وزیدی در آن مقام سکن گشته از غبار هوا حیات
 وزیدی در آن مقام سکن گشته از غبار هوا حیات و حیات را عکس بر گشتی تا
 در آن دیار عز و تبار نبودی **وَلَا يَلْبَسُ لَهَا الْيَسْبُ إِلَّا الْيَعْفُ وَلَا**

وَاللَّاتُ الْعُذِي لَيْسَتْ إِلَهًا لَّهُمْ دِيَارُهُمْ فِي جَهَنَّمَ
 آنحضرت در آن مقام بنفس در آمده هیچ آفریده نبوده که کمال تعجب نموده و در غایت
 وحشت بودند از هر طرف سیر میکردند و با خود اندیشه اهل آن ولایت می نمودند که کلف
 سوم غضب الهی را این نذات که مخلوق را این نکرده اند که با مردم می خشم
 برود و کار ایشان را محیط گشته مخلوق را این نکرده اند که با دشمنان خود
 با این رسید که حریفه در این دیار نماند و در فکر بود که نگاه حایل نظرش بر فراز قمری
 چنانچنین کرد که طایر قیاس آن بر داری بکنگره شش رسیدی به عقابیم با آن
 روی سبزه شش ششیم نمودی کویا مهندس فلک نیای او مستحکم ساخته به چهار چوب
 در و قش را خنجر گنده حصص قشرش با وج فلک محاس و ذروه ایوانش را
 در تاس متعارف کرده رسته هزار جان اولی در یکجا او طایر و تاس حضرت انبال اهل قمر
 شده و فرج کنان با خود اندیشه کرد فکر اهل آن ولایت بود نگاه مدار سینه که در میان
 داخل قشر گشتی بغلان مقام رونما بر تو هر طغی جوبه اگر دو کلف خط آن منظر
 ظهور رهجو کرد از تقوی بهر آن آری از وحشت برقی حضرت انبال و از آفتاب
 نظرش بر تنی عظیم افکند که بر یسعیان کین بر پایه او بودی و کت بمقیس است برین
 از کینه اش کت حشبه و از شرم و قدرش را پیشین گشته کت بر نه با آن

وَاللَّاتُ الْعُذِي

رفع پدید آمدن از جالت کشیده شخصی قوی به یکدل عظیم حشبه بر آن کت یسعیان و از کت
 است حشبه که سوره و پای حیات این جهان فانی لباس و پای نظر را و پیشین بر
 یانی با و کت سینه ششیری از بیع اجل برنده تر و از سنف غضب ملوک قطع کننده
 بر شکم او گذاشته و لوح نقش بر بالین او وضع کرده حضرت انبال از
 ملاحظه نمود در آن رسم کرده بودند که من شناسم عادم صاحب است ارم که آب گرمی
 ذات العباد التي لم يخلق مثلها في البلاد آن طریقت هزار سال در دنیا عمر کردم و
 و معوره ارض بقبضه تصرف هشتم اجرای حکم من بر اعلی و اقامی روان بود و
 خویش جو فارین در اغانی کما بر از قوه بفعل آوردیم بهر از غلام ازین کرد هشتم
 که در شش جت در زخم با رستم در دست با آمدی و در حسن و جمال از بخت کنگان عصر در خانه
 آمدی هزار نفر بگرد و بر ده عصمت و سر بر ده عصمت هشتم که بود اسطه نقوبت و
 رفع عدوت و نبوت باروی رجولیت با قوت غم ازین را منفی میسببیم و هزار فرزند
 که هر کدام در حسن از یکدیگر ممتاز و از انجبال و کمال هر یک از دیگر در مقام افتخار
 چهار کتیر خطابی با رنپ و زینت باواع ضایع آذره زمان جو دوسه آمد و هر خود
 که خدمت سینه دست بر سینه هر صبح شام نزد من قیام می نمودند و هزارت هر
 بنا که دم که از راک اساس عالی و سافله او را کت سینه بر و از شوالیت و خود

حصص مبتدئ انبای شد و هم شایسته بود هزار دینار در تحت تصرف شتم که فتنه گری
 جواهرش خراج ملک روم نشدی و عرض بر خدیو بکنند و بقیه تیرا طلی از و فتنه گری
 و بای کنین بگوشتش صد افتخار سال از در بای برون نیک کنی و چند ان اموال
 و اسباب جمع نمودم که مستوفی ملک بایر عتسیر قلم عشی از ان در ارض
 شهور و سنین در بطول طبع امیر ایام در مکره و من ذالک او بر داختی جمع بخرج باعمال
 و تفصیل آن رسیده حاصل جمع اسباب کدی رسیده مافوق آن بود و بنیان
 از ثب آن عاف و قیام نمود و نافرمانی حشمتی شایسته که ضعیف تر مخلوق دعوی
 الوهیت کردی و هیچ یک از اثبات بر تبه نبوت را ضعیف گشتی اقامه موقوفه و نافرمانی
 و انواع فخر را رواج افزون گشتی و حب دنیا و جمع مال کدی رسیده فلس
 را از راهی ر بودی و بطبع از خالص جمع آوردی و در غرضه ضبط نمودی تا آنکه کسب نافرمانی
 حقیق و دوستی دنیا بطنه در دنیا اقبال آن قوم نازل گشته اند و شد بهمه و در کردی
 و بیخسب و غلاف جنان مسدود شد و مسامات غرابان بقران گشته و طوبت کدی
 معدوم گشت که نباتات ادراک طوبت نمودی و تو ابد و ناسل
 از حیوانات منقطع گشت و قیود و خلا بر تبه اوج گرفت و در ص جوی
 بر تملک نهفتی دی بجز از قرض آفتاب و ماه صبری از نور آسمان بنظر نیامدی

ان شاء الله

از شدت فتنه گشت بر دین کمر بار یک گشتی و خال رستم بتان کندم کون از طراوت
 بازماندی و از جوی بگوهری ندادی و دانه کند می بلو ثوبه و مننه نمودی و خیریه را بقوی یک شبیه
 کسی نکرختی و ملک و مملکت بازاء لغت تصرف نکردی تا آنکه آن قوم را حشمتی و نعم بسبب نافرمانی و
 جمع مال بر جمع و در گشت متبدل حشمتی نانی اهل آن دیار و در حیوانات و طبع را طبع
 کرد اندید و همه ناچار مرگش پند و در آن لوح عشت کرده که ای بنی آدم جمع مال کنید و عبادت
 مفتوکای او کرد و وفات و معانی نفس با ملک خود سازید و طلب زیاده آرزو کنید و بر روی
 مقدر خود بایستد و عقیده را ضعیف کنید که اگر عقوبت جمع نموده اید و بر بافت و نشت اند و ضعیف اید باید
 که ثب و ازین دنیا حشمتی آن سر باید کشید اگر صد سال مانی و تاری روز
 باید رفت ازین کاخ دل او فروخته اند و حشمتی باید بکنند از شما حشمتی را طبعه اگر از ملک
 جمع کرده اند حشمتی باید کشید و اگر شنبه با حرام فراموش کرده اید تلخی عذاب خدای حشمتی
 پس از طاعت دنیا کنید و صبر در معیشت خود نایند و بخت عت درین چند روز دنیا گذرانید که نفس
 کشیده و دنیا گذر شده ای که در قیامت بکار آید از شما ما و کثرت و بلی خود بخواند و بایستد تمام
 جان را تسلیم فرماید نمودی و ای محرومی و ناسف غایب و کوزه ای مایه مرگ گیرید و از احوال و
 اعمال غافل گشته اند بیکدی که آنچه جمع نمودیم و بآن محروم بودیم بکار دنیا گذراند و بسید آخرت
 مانام گذارند و باین شماره بآن دیار رفتیم تا بقیه ما در آن است و چون گذر و فتنه

ایک بیت را به پنج مال و عیسایان با پروردگار خود نثره آن غضب الهی است پس از آن نیز
از خط پروردگار خود نثره می کند که آنجا بر غضب الهی نثره که گوی سوشن در روز قیامت نیست بقوله
یا قیوم ذالک ^{۱۷} و عن ثقیف الاسلام والکافی عن ابن
عبید بن خالد بن نافع البلیح عن محمد بن مروان قال سمعت
ابا عبد الله یقول ان رجلا انی للنبی فقال یا رسول الله و منی فقال
لا شریک لک شیا وان مو فی التار و عانت الا و فلیک مطیق
فی الایمان و والذات فاطمهما و برهما صبر کانا و بیق وان
ارال ان تخرج من الهلک و مالک فمخل فان ذالک من الایمان
بسناده کوزه از تار نهال بوته مطوی بود و باده ملک شریفی ابا عبد الله هر دو
شد که بر وی بحدیثی خبری نهاده که گفت یا رسول الله مرا و منی کی که علی بن موسی بن ابی طالب
حضرت موسی که شریک من را بخند از هیچ چیزی در پرستیدن و اعتقاد خالی از تو ایستاد
بود شریک منی که گوی حق جل و علا دیگری لایق و سزاوار پرستیدن اگر چه زان پیش
بوز اند با نوع عذاب ترا بعدت بسیارند باید که شریک خودی و حق خود را معطل داری
و از عذاب و محض نظر نکردی و خاطر خود را متفرق از منی و بوسه شیطان و اعوان او
ادراکت در دل راه ندیدی و روی دل خود را از ایمان بگردانی و پروردگار خود را با نوع عذاب

و لا یفلح

و انما سمع و ساری و پروردی و بخت ایشان نانی در حق ایشان است
لطف و مهربانی بجای آمده اگر مرده باشند بقتل و داد عقیقه و فاکحه ارواح ایشان
ارواح ساری و ساری و اگر در حیات باشند بخواه ایشان شود اگر چه
کلمه افت شد ضایع که نمیه و لا نقل لیسما اف ^{۱۸} آن ناظر است بر زبان جاری
نری اگر شش را از مرگند که از اهل عیال دست کوتاه کشیده و بری که افتاد
و پروردی ایشان از این است و حق عیلم در کلام عزیز میفرماید که و فتنی تربک
الا نخب الا ایة ولو الدین احسانا فایح حکم کرده بود
و کار تو بستمه بر جمع مکلفین که بر شش نمکیند که را مگر حق جل و علا که
که او خداوندی نیست در این آیه نیز حکم فرموده و حسابان مادر و پدر خود و هم
احسان و الدین از جمله عبادت حق است و کمال مبالغه است در برد احسان
مجد باین در حدیث وارد است که اگر روز اول عمر در بندت بیک قدم در بند
مادر و پدر است و نه از عهدی گذشته نبوده و این او هر روز میاید بیک حال چه
در حیات و بیان قوی آید زیرا که سبب رحمت شما در دنیا میگرد و چون بر شوند نصف
و نون و این سبب که در دشت غنی خواهد شد و نگر کنید حرارت استیج بایشان
استند سبب خداوندان شما خواهد بود و از رحمت خشنود و در غایتی کشت فقر است

اندر است که شمع فی نزد حضرت رسول النعمین آنکه گفت که مرا علی آلود که سبب او بر حجت
 حق قل و علان از یک شوم و نمود که پدر و مادری دار که گفتی باری رسول الله و نمود که بانی
 بنکونی کردن نوالدین سبب نزدیکی رحمت خدا میشود پس آن فرزند اگر قریب خوالی
 که از مفران درگاه الهی باشد چنان معاش کن در مدت عمر حفظ آن و کنایه است
 از ششم پروسی پدر و مادر گفته نشود و در رفتی مقدمه بر این قدم نباید که است
 و اگر شوالی نماید تلفی بگو ابی عنوان رفتی و در انما فی و همیشه آداب سلام و تحیت
 از روی ادب بجا آوی و با خلاص و یقین خدمت است از امتزج بهش تا قول الهی
 ترا حاصل شود و روایت است که حضرت پسریده گفت متبرک اسم قبکم بسم الله الرحمن الرحیم
 در و باشد و موجب عافی من شود و احادیث در باب عابد الله بن سبب این مقام
 کنایه رسیده از این بذات همین قدر انکشاف دلیل اخذ است
 که در زمان نبوت حضرت سلیمان ناری از غایت حق با حضرت رسید که اگر خواهی بشمار
 قدرت کامله از حضرت بارتو کاشف و ظاهر کرد و امر عز و وقعه غلب بر نور و روشن و بول
 نوبت جل بگزیناب و امر عز را در باب حضرت سلیمان مابر اگر بی با جمعی از جن و انس
 و وحش و جن و بول من مکرزول نمودند امر آنحضرت بفرستی جاری شد که در دریای عوف نایه
 و عجایب غزاق که باورسد با پسر نیاید آن عزت بیک است بدریا فرستد و بعد از



از زمانی مایه مشتار بجز بیرون شست و بجزی از عجب ندیدم ظلم نماند آن حضرت بفرستی دیگر
 که در در با عوض نماید و اصداف غشیه در باب جل آورد و او نیز عوض نماید نموده بعد از شغ
 از در با بیرون شست با حضرت عرض نمود و سر و پا را بار امی که دم بجای پی
 بنانم آنحضرت عفریت دیگر را طلب نمود که بدریا فرستد و آنی عجب و چه
 نفی بجز کبار آرا عفریت را بین خدمت باد و پسریده چون باد و سر
 آتش صفت در آب پنهان شد بعد از مدتی پسر و نماند کف من کفرت رسید
 آنکه دیده بود بر طبق طهور بخان سیرت ما هر را در با قطع نمود بقیه از در سفید بر حوزم که
 در منطق ما و سبب و نه طاق و رواقی با و از داشته من باطن صفتی بجزان بجز و صبیاه
 و چون ظاهر یک سیرت با بغیض و صفا حضرت نمودند که در چه قدر از زمان آن قبه حاضر
 میب زلفت بزرگ زمانی حاضر که خاک آید کریمه قال عفریت من ایجن انا انک
 یقبل ان تقوه من مقامک و انی علیه کفوتی اهتیت در حکایت
 سر بر بقیه از آن خبر میداد آن قبه را از زمان قلیح حاضر با حضرت سلیمان حث
 آنحضرت قبه دیدار در ضیاء مانند قبه فلک العس صفا با چون پسر زنگار بر سر است
 با داشته و ضیاء عمار از محاط خبری و نه می طار محیط اثری چون خانه فلک بد که تان
 داخل شدن ممکن نه حضرت در میرت در که فتح الباب آن چون شود و سه آن عطف

چون طاهر کرد و بدو فتح الباب آنرا از فتح الابرار طلب نموده با جایت رسید و از آن
 نیکو نگریست سر نهان آن حضرت روشن و هویداشد جوانی دید در میان
 سی در کمال حسن صورت و جمال از سعادت از ناحیه اش ساطع و علامت عزت و جلال
 لامع چون در صدف در بلبسته با چون ساح مرجان از کمر بسته کرم و سر زافا برا
 دید و فرمودی زمین را نوز دیدی از خلق کس در عالم البسته بعبادت مشغول و بجهت
 حقیقی و قد در مناجات بود حضرتش در اسلام و کثرت تحت و پرورش او اش پر دشت
 گفت ای جوان کسیت این جوی در مقام چون رسیدی آن جهان گفت مرا پدری و مادری
 بود که مدت حیات سر خدمتکاری از قدم این بزرگوارانم ایام عمر کردن انقباض و فناء
 برداری بطریق فرمان این دافتم جوابی رضای این بودم از یاد و ذکر و باری
 غافل گشتم چون فوت و حرم نزد یکسند در حق من دوی و فرمود که اللهم بارک لک
 و عمن عبادک و مومنین ساز از برای فرزند من عمر و در این وقت موت پدرم
 آن نیز دعا می کرد مرا گفت اللهم اعنه علی طاعتک حتی لا یکن الشک
 علیه سبیل یخیر و در کارهای شایسته و در کن فرزند مرا بعبادت خود منبأ
 که شیطان با دست و دست بفرقه و ضلالتی نبوده باشد بعد از نیت از دوت
 والدین با حل کمرش و فقه و عزم که در کنار در با از در سفید و باب او مفتوح

بفضیل

آن بقصد تفریح و سیار آن قبه در شدم با بکس کثرت و من در میان قبه ماندم با فتم شریف
 درین قبه نموده بنا فتم که بود حضرت سیاهان گفت که طعام و شراب به بیت و رزق
 هر روزه ترا کسیت ای جوان گفت هر صبح مرغ سفیدی تا یون طلعت سعید صبح صفت
 از در کعبه طالع میشود و در سفاده او شپه بدانه الماری و از آن رزق من میبرد و از آن
 حدیث که چاشنی آن بازار شیه و بزرگ است و اردو طعمش بر راه بر المئمه و شیه دنیا
 گرفته دارند از خوردنش حرارتی و برودتی و از شمه نشیمنی و نه جوانی و نه
 حضرت پادشاهت همیشه عالم فرمود که قبه است که در این مقام خود نشاند حضرت فرمود
 بادک الله و عبدی لولدی که دعوی الدین از برای منی باشد داری
 افادت الدین را یکی آروا این را از هیچ کس نبیاز آری بهشت رسی و طرفی آداب است
 چنین مشغول است که عزت و احترام ایشان را بر خود فرض باید شمر دکاری
 که رضای ایشان نباشد مرکب بناید شد و ما بسم الله را نباید خواند
 و افندی و سلام بر ایشان باید نمود و تمام اوقات مخصوصا در نماز
 استجاب دعوات ایشان را بدعا می فرماید باید نمود اگر کسی این طریقه را بکند
 بلا شک بهشت را مالک و صاحب خواهد شد این حکایت است که است
 با کمال اعتدال الدین سبب حیات و دو جبهانی و دخول بهشت

روی ثقله الاسلام في الكافي عن الحسن بن محمد عن معا
بن جهم عن الحسن بن علي الوشاء عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سمعت يقول للمحباين في الله يوم القيمة على من
نور قد اضاء نور وجوههم ونور اجسادهم ونور قلوبهم
كاشئ يعرفون به فيقال هو الاء المتحابون في الله
باستقامه كور از راي محمدی که صدق آل احمدی ابی عبد الله مردی که کثرت
در دوزخ که جمع کردند منجینان الله که که هر دینی جناب حق را در صدف دل دادند
در روز قیامت استعلا و صعود بر ملاخارح منابر نور منباید و چنگل آن منابر در آرد
حقیق نور و جواهرات و نور منابر ایشان روشن و مسوز میزد هر نشیرو منی که
اهل عشق و محبت و منابر و روش میباشند که از حق صبی اند که در یکی دینی حق
در بازار دنیا بجان میزنند و دست غرق کرد و سعی حق کنند و نسیم غیاث الایمان
وزیده و اصل حق گشته و کجاست جاودان رسیده اند مردی که حضرت امیر المومنین
که میفرماید دوستی حق انشی است که هر جا که رسد او را میبوزانند یعنی آن عشق و محبت
الهی هر دکی که افادید را میگذارد و روح مجرد و حوای افزاید و بقدر علاقه و کجاست
احدیت یعنی با سوای او کم و نا فهم میکرد و هر چند که آن عشق او را زیاد میزد

عاشق

عاشق در کاهیدن از اید چنانکه از بنیانی محذوبین ظاهر میشود و نور الهی بهر افند روشن
میکردند و هر چه رسد فیض محبت و نسیم لطف الهی بهر چه رسد نمود و کثرت منباید و بار
الهی بهر چه متعاطی شود و احبای آن میکنند پس هر که خدا میخواست و قوت و ادوت دارد
حاصل و کون او را محصل میکرد و دوست حقیقی حوای منجی را بر سوای الیه بیکانه
از بر باشد دوست و آشنایی حقیقت و دوست حقیقی حق را میباید از سوای الیه بیکانه
و بجز از هفت مقامی ندارد و نیز از حضرت امیر المومنین ۴ مردی است که خوشبختترین هم خدای
در لبت دوستی خداست و دوستی مؤمنان در راه حق شکر حق می آوردن است بعضی از آیات
فضل امیر المومنین علیه السلام بر دوستی مؤمنان با یکدیگر میفرموده اگر انیمین مراد باشد کمال صفا
خواهد بود در دوستی حق ریزا که دوستی مؤمنان با یکدیگر هرگاه با این مشایه باشد پس دوستی حق
اصفا و مضاعف این خواهد بود و الله اعلم بالصواب حضرت که حضرت عیسی علیه السلام طوطی
بر منبر دید که ای عارف دنیا از وضع غمزه و معر آرزوی گشته نماز و عبادت حق میخواست و بود
حضرت موسی و انعام توفیق نموده تا آن برهنه از نماز فارغ گشته که حضرت موسی گفت که از
حضرت حق گفته از حضرت من در خواست که سر عورت خود بایم و بر مقدم تو ایام عبادت میخواست
حضرت حکیم اندر انیم آن بهر راک حضرت حق صانید خطاب از خباثت نام رسیده که بگوید
بگوید باس تو در دنیا از تو سلخ کرده ام و نصیب را از گداز تو نوارد از دنیا طرف ساختارند

او در روزی که من استغفرت ترا دینی خود را زده ام اگر ایس که منتهای پاس خاطر فانی دین را
 دوستی ما به تائید کسی که غرضش بازی این خطاب و جمیع مسیح هرگز رسیده اختیاری او به
 برآورده فریاد کن و غوغای زن میرزا از حضرت کشت ای عزیز با کمال محبت است
 کسی را که دست قریب او کشت محبت حقرا اختیار کرد حق نیز دوستی او را اراده کرد هر که صفت دوست
 از عذاب و عقاب خلاص گردید از حضرت رسول تقیین مرویت که هر آنکه محبوب حق و دوست
 انسی و عذاب جهنم این کشت زیرا که محبت حق در اخلاص است تا نبه و کاهی محبت حق
 که هر الم و کج کشت یا تصویری نکند و بغای حق کشت اگر فخرش کند خورشید و شرفش
 باشد و از یاد محبوب خود غافل نباشد که غشی و تو را در فراموشی نخواهد کرد و شکم که زنده آید
 و فی انکر کلمه با و باقی است لغزش که فردای قیامت و صی نه اکند که این
 جبران الله یحیی یا بیدار کن و نزدیکان خدا صبح جواب دهند خط سبزه در رسد
 که قوم او داخلوا الجنة بغير حساب یعنی بر غیر حساب و داخل جنت شوند
 که بی حساب نیست و این روی به هفت آورند بلکه در زبان است گویند که
 من انتم می شمارم نیکو کنید محنت محنت یلین فی الله گویند که ما جمع هستیم
 که دوستی حق را بجان و دل خردیده ایم و به یزید اعمم در دوستی قلب خود را غیر محاسب
 ایم پس ملکه گویند که داخل به این اسم الح الجنة ای عزیز تو هر دوستی حق را در صد سال

در روزی که من استغفرت ترا دینی خود را زده ام

خاطر انما هو ای خالی باید ساخت و غیر نباید بر جثا بسود و دوستان بی
 بدوست کرین محال بجان یکخانه دو میهمان نیکو بر آن سودمندی که ذره محبت حق
 در دل او مقام ساخت او را از دنیا و مافیها رانند و حق او را بخت الهی رسد
 به عزیز جبهه کن که آتیه نه دل خود را از غبار آلودگی مصفا کردانی و از که در
 هر آنکه حسی فی معر سازی که به نور الهی منحل شدن بغایت اندر بر کسائی که فدا
 حلق دنیا گردن نهاده اند و ملوک اطاعت شیطان بر رقبه خود مسکین ساختند
 ایشان امکان نیست ترک دنیا و انکار که چشم از دنیای فانی دوخته اند و هر چه
 فاعت فوکل بر فاعت خود دوخته اند صبر در فاقه و الله هم در مصایب موزده اند مطیع
 فرمان بردار حق کشته اند و ملکه از یاد او غافل نبوده اند رضای او از دست ندادند از
 ثواب پسند خود را بر اسبابشان برانسان خیار و دوستی حق تسان باشد مرا تا به پیش
 نصرت که حضرت عیسی با صاحب فرمودند که روزی در صحرائی
 اقصی عبادت رفتم کجوانی رسیدم که بوق چنین رفت و خود را سیر آمیگرد و از کشت
 دریا بر خود کل و بر جبین را نشاند و حبش لبش فرمودنش و از عالم فراموشی گشت
 الفی قونه در محبتش رفعتی رسد در آن ندان بودم و در آن حال جبران که خطا
 کرد مرا که عیسی از جناب محنت لبیک ذره از محبت بمن عطا فرماید و مرا از رقبه

تکلیف راند حضرت عیسیٰ مسکنت اور اجابت فرمود گفتا در باق محتاج
 بجای ای برادر من رزق و عطا فرما آنچه از از محبت خود معذرا آن حضرت عیسیٰ
 روانه گردید آن جوان بنا بر عود مشغول شد و محبت حق را مایل بود بعد از دعای حضرت عیسیٰ
 در سرگوشی میبافت و در دل شورش روز بروز طعمه شکر او زیاده میشد چون بر توغیر
 در قلب او ممکن گشت فرزند و خیال و دنیا و مافیها از نظر انداخت و ترک منزل نموده کوه صحرای
 وطن ساخت و هر دو بهار از اقرار او در حاجت انکس که را شایسته نماز میکند فرزند و جان
 مان را بچند دیوانه کنی هر دو در پیشش نشیویوانه تو میرود و جوار بچند بعد از پنج سال دیگر
 حضرت عیسیٰ بود و مقام گذارش افاد آن جوان صاحب شایسته شخص او شش و بیست
 قدم و طایفه اش نیز نیافت ارقوم برسد که صاحب شایسته در کجاست و در کدام است و گفت
 قوم خبر دادند که مجنون صفت است پانزده و با وجودش و طبع آتشین حضرت عیسیٰ را بچند
 اند گشت و بوم برآمده هر شخص و محبت نمودگی را نیافت آنحضرت احوال او را از فرزند
 و زوایا نمود و خطاب رسید که بیک کوه شتاب دوست خود را در پای حضرت بلند کوه در اند
 بطلب آن جوان میرگیرد و بدان جوان تن ضعیف و زار و خمی خسته و پستی رتوب
 جمشید و آنچه برکتش خواهد بود و چشم سید ارشاد الممخواری بنشیند و بنشیند
 مانده و جنبش از مضایق نفس هزار گشته بنداری که روح در چشمش نقش نگار

و حق

و محبت در پیش راه بنای حضرت عیسیٰ نزد او و سلام کرد آنمجنون بجا رفت
 اتفاقا بعد از حضرت بنمود و کجاست بر دهن حضرت عیسیٰ فرمود که منم و عیسی
 و اصل کجاست سلام نیت نمودی و تخمین گفتی باز آن جوان بچشم حیران حضرت را دید
 در عالم بخودی کسی را ندید حضرت عیسیٰ در حال او منجمد ماند خط ب عزت رسید
 که هر اعتبار دوستی ماکر و حکونه میسوزد کدام معنوی اجمال و کبریا بی خودم قسم که اگر من
 در تو بصفت بفرشت گشته از عالم خود قدم بیرون نکند از دو بغیر برادر و
 عزایمی که اورا بکلم آوری بنام نامی ما اورا آن جوان که با و تکلم نماید حضرت عیسیٰ
 از نو بانه آن جوان مدحش نکلم آمد گفت میبویان محبوب حقیقت است نموده
 در حال او شگوب و متعجب بود که امر آری بکفن و دفن او شده مجمع میگردید بعد
 از تسبیل و تکفین بر او نماز کرده در آن مقام مدفون شد و شد روزی که دوست
 گشته خود را انداکند قبر در خاکسما برادر جان فدا گشت
 روی فقه الاسلام فی الکافی عن احمد بن محمد بن محبوب عن هشام
 بن سالم عن ابی بصیر عن ابی عبد الله قال ان العبد المؤمن
 الفقیر ليقول يا رب ادرقني حتى اعمل كذا من البر
 الخبر فاذا علمه الله عز وجل ان الله منه لصدق بدينه

کتاب الله له من الاجر مثل ما يند له علمه ان الله واسع
 ما ساند کور از بد رخت برون آوند انام از باره ضلالت انام مفلوم ام معجز
 الو صادق م مروت که آنحضرت فرمودند هر آن بنده که مصف به صفت ایمان و معجز
 اگر گوید یا ربم ارزق واسی از مرایا التي لا الهی حتی افعل کذا او کذا
 یعنی تا تعرفم کین و فقر او محققین از مسلمین سازم و پنهانهای منهدم و
 مثل بقاع م صد و غایب و سایر دوجوهر دارم پس هرگاه حقیقی و نه اند صدق
 او را از غیب مقدس آنچه عنایت شود یقینکه در مصارف خیر صرف خواهد بود
 بحکم الاهی کاتبان اعمال در نامه اعمال او از ثواب و اجر مانند آنهمی که در فعلی عمل
 باو میکردند باشد معجز و غیب خالص اعطای ثواب و عمل او باشد غرض است
 از حضرت رسول فرمائی م که آنحضرت فرمودند که حقیقی و نه نظر نمیکند باعمال بنده
 مابول شما بلکه نظر نمیکند شما و در حدیثی است که نامه اعمال بنده از بنده کائنات
 بر من می آید و خداوند که بخواند این اعمال بنده مرا چون بخواند حق تعالی فرماید که
 عمل بخواند بنده بسید که بنده من این عمل کرده بلکه گویند که چگونه غفلت که تا اطلاع
 باین عمل نداشتیم حضرت عزت فرماید که نیست این عمل در دل کرده و صد عمل او شده
 لهذا باول او نوشته میشود پس بنده و صد در معجز کن تا عمل آنحضرت قبول

بیاورد

بیاورد

ثبت الهی را منزل نماید پس بعد در باب افعال ثبت منتهی که انما الآمال بالذات
 باین شایسته ب عمل که در حدیث قول رسد و باین که پس ثواب جزین کرد و حدیث معجزه و یقین
 المؤمنین خیر من عملک بنویس آنست و علم اسلام بنوان الله عید و در علم این خبر الانم
 آنقدر نه خود و جو کثرت بیان و موده اند اقل آنکه ممکن است که مراد از غیب طبع و حقیقت او
 باشد باین معنی که حقیقت غیب بهتر است از عمل زیرا که بسبب قصد و نیت کسی معقت نمیکرد
 اگر چه قصد مسویا نگردد باشد و موید این حدیث شد در عالمی است که فرموده ان این آدم
 اذا هم بالحسنة لنثبت له حسنة واذا هم بالسيدة بهکنا
 علیه شیخه لیحمل بحدیث من که اگر شخصی فحار و صادر شود خواه ضرر
 و خواه شرف خیر یافته بشود و خیر آنچه قصد و نیت بنده من یعمل من قال ذکر خیر
 بقره و من یعمل من قال ذکر شرا یسره ای بآن منادی است پس باین اعتبار
 ثبت شد از عمل دو چیز آنکه مؤمن بنیت و صدق و کثرت و در دین با عمل آرد
 مراد از ما حدیث نمیکند و یا است و مقنات او را دست نمیدهند پس تا از او ثواب
 خواهد بود بموجب حدیث مذکور ثواب غیب او اگر از ثواب عمل او خواهد بود پس اعتبار
 ثواب غیب بهتر است از عمل و فرق مابین معین است که وجه اول غیب غیب با غیب
 حقیقت و اهل بیت و وجه ثانی با اعتبار افراد است و چه ستم است که مفضل است

که مراد از غلبه قوت من اعتقاد بر حق و توحید و یگانگی او در این اعتقاد باعث ظهور خیر است
و عدم آن اعتقاد بسبب غلبه منتهی است خلاف عمل که عدم او سبب ظهور در ناراستی است
انکه اول مستند کفر است خلاف ثانی پس ثانی این اعتبار بهتر است از عمل جهل
انکه منب و قد است قلبی محل تحصیل او قلب است و قلب اشرف و ارفع و جوارح
دیگر انکه محل فبوضات و الهامات الرقی قلب است پس محل افضل است از عمل جوارح
پس ثانی ازین سبب بهتر است از عمل جمیع انکه لفظ خبر در اینجا در باب غلبه است
انمفضل منزه است بلکه مراد این است که مؤمن این صفت و وصف کند عمل غیر از
جمله اعمال خود درین بهنگام من بعضیه خواهد بود و ششم انکه مراد این باشد که
بدون عمل بهتر است از عمل بدون منب و این وجه است که عمل بدون منب گن
نیا که گفته اند که اگر حق سبحانه و تعالی خلق خواهد بود و دیگری انکه عمل منب
خیر است در آن مصور منب اصل است تمیز و امت رکنی فی الجمله بافضل منب مزین
نیابری وجهی رکن عقود است هفتم انکه بعضی از افایات فیه مثل جهل
صوم و ابش و غیر اینها بهتر است از اعمال حقیقه مثل الاوه کلام و کلام عزیز و قد
بدرهمی مثل درین وجه تیر محل صرف است هشتم انکه چون منب عبادت است نقد
ابطال در آن معتبر است پس ممکن که مؤمن صد امری کند و وقوعه را غلبه با غیر بنده و

الاعمال

افضل است که عمل چون مرکب است و حاصل است عمل است از هر جزوی مخلوط به غیر باشد
بنا بر این که بود و قد عمل منب پس منب این حیثیت بهتر است از عمل عام که مراد از غلبه
است که قلب مؤمن و قنیه منوجه آن خود دل او متاثر است از آن منب شود و روی دل خود
سوی عمل میل و جوارح اعضا را متوجه عبادت نماید پس قلب اصل و غلبه است در منب
در عمل قلب است و بصیبت قلبی است اصل خواهد بود جوارح فرع او پس منب بهتر است از عمل جوارح
انقب رد هم انکه منب محض کفایت احیاء باصوم است بلکه در دل خود را از امور مضاعفه منزه
میرسانی و صرف در انجامش که کثرت ثواب و ثمرات را عبادت شود و سواي عبادت از غیر محرومی
از دو وصف در پافزع از آن عمل داشته باشی تا معنی منب و قصد منب شود و منب این معنی که
آوردن در نهایت شکل است هر کس را متبیر منب که انکه این معنی منب را ملکه خود نماید و آن
در عبادت خود منب و قصد جمیع کما آورد و در منب بلاغت است و افضل اعمال اخرا که می باشد پس
منب بن اقتدار افضل و نیکوتر خواهد بود چون امید منب مکرر کسب طایفه منبات دارد و با منب
سه المؤمنین حیر منب بعضی از محققین رسانانده اند علیهم فرموده که مراد از افضل الاعمال اخراست
که این نوع از عمل افضل است از عمل او بر آنکه عمل با نجا و غلبه کما آورده و غیر از عمل
و همچنین قیاس کن در غیر اینها پس ثانی این که ثانی من کل الوجوه بطرف منب خود شده اند
که منب خود را ثبات خاص نزد که قائم مقام او شود از حضرت رسول با نسی لغزش که فرموده

بیت مؤمنی که چهل روز عمل کند خالصه محضه که با هیچ غرض معشوش نباشد بلکه ظاهر
 کرد و دل او چشمه‌ای صافی گشت و بر زبان او جاری کرد و در سر او مصلحت و نیزه و زهره که از
 شهیدای امت من از اهل فراشته می‌سپارند از مؤمنین که بر فراش ابراهیم افتاده و در سینه
 غنوده ماند قصد و اعتقاد صبح و شام که در جهاد و شهادت است و سینه‌های کاشی من در راه با هم
 زبان می‌گویم که منتهی به این با آن قصد صحیح و انجمنه در نامه اعمال او طلب خواهند نمود
 از دوزخ و دنیا بعضی شتاب و او را به رخصت خواهد رسانید و نیز خواهد که منتهی در این عالم ساکن
 معشوش بعضی از اغراض دنیوی و اخروی نباشد و از نشانه‌های شیطانی و مکر او دور باشد
 هزار و یک و فکرهای باطل مخلوط بود و بکشید و فتنی از عمل در وقت عرض اعمال خجالت‌آزی خواهند
 یافت فایده روزگار تو نخواهند داد پس منتهی به قصد را در اعمال خود صحیح باید نمود و از این عمل
 قبول رسد و خالص کردن منتهی خود در غایت اشکال است به منتهی حاصل نمیشود و دیگر آنکه بکنج
 لصفه اولی و اصفیاء و موصوفه باشد و مسلک افراطی سلوک نموده باشد و منتهی خود را خالص
 نموده پس از قصد و غرض منتهی خود را خالص نماید و از کمبود پس از قصد و غرض و منتهی خود را خالص
 آنچه می‌باشد منتهی طلب باید با عبادت میرسد طلب این حدیث مقصود است
 هفتاد و یک در زمان نبی بر ائمه الهی بود و وقت مسعود در حال بر عود و کل گاهی ابر مردم می‌شد
 و بقررت لامیوت که میگردد و بان فاعله می‌گردد و روی نمیداد و فاعله را

و فاعله را

می‌آوردی تا رحمت و شفقت او بجای رسیده که در ضعف و ناتوانی از کسب و بازماند
 عبادت شمول بود و ناشی و سستی از قاضی الهی حاجت طلب و غفلت یا از این قبی
 موفضلک ما ابعج و اشد عجز و القصد و العجز که بنی‌ای بر و در و من افضل
 خود چند و حتی بمن ملا و نای آمن بیع و شری و معصمه بان کنم قدری از کسب و فایده
 او معیشت خود را بگویم و قدری لایحه و تقاضای کنم و در روز و جرای و ثواب
 حاصل شود و نیز دعای آن جوان نیکنیت بدت حاجت رسیده قبول بارگاه اجابت
 روز دیگر شخصی آنجا را از ابر خود نموده که ده روز و کسب از منتهی نماید هر روز
 و بنابر اجرت عمل خود گیرد آن جوان با خود عهد نموده که آنچه حاصل او باشد یک
 که غشاشه قریه الی امده نماید بر روزار و دنیا را بر منتهی و منتهی و یکدینا
 کرد و داده روز که عمل او با هر رسیده محتاجانم کسی با هر چه عمل او اگر منتهی و کسب
 معصیه از برای او حاصل شد با خود رکابت کرده است و دنیا کجای او ببرد
 و دنیا را از این منتهی عظیم نموده کی دنیا حاصل تبارش شده دنیا و قریه الهی
 بقدر القدر خود با بقدر تجارت منمید و آتیه بد دنیا رسیده بموجب عهد و شرط
 نموده و دنیا را به مستحقین رسانیده تا معا می‌شود و او نیز از دنیا رسیده جوان و
 پس با و عهد خود نمود حق عز و علا بر کسی در مال او پدید آورد باز کن مانی مبلغ وافر

بهرسانند و باغ شده و نوری زوئی او را حاصل کردید که محصور اهل زمان و افتاد خود کردید
 هر روز بر آسمان باد پاهار کردید و بصحرای اوباقین خود سیر میکرد و سعی در زراعت مینمود
 و آنچه حاصل میشد عشر ابراسته تقنین برینست و دست بکار مینمود فی در اعزاء و احلال اکنون
 بود و بسبب وجود تسلط باو مینمودت ناری و در محراب او را نریافت و بصورت مار و میوه
 شده و زدن آن جوان آمده که به صفت او را طواف مینمود و چنین را از روی دلش
 بر زمین میکشید که پناه بر آورده ام چرا در ظل صاحب خود را از دشمن محروس و محفوظ
 دار که در روز خیر امتنا بر خوامی بود که تعریف چون معرفت فلک با مولات قصد بود که من
 کرده و من از آن گزیرا نم آن جوان گفت اگر خدای آبی در و این من از ضرر عدوی خود بین
 مانم گفت که مرا بخیس سپار خواهد کرد و در بیس جان نکاف مرا هلاک خواهد نمود
 آن جوان گفت من سواره و او پیاده و محکوم در تسلط بر تو خواهد بود و گفت بر چه
 نه با شوم مرا سپید خواهد نمود مگر جای که او دست نیابد گفت کی خوابی بپوشد
 تو بگذر و گفت که قرینه الی الله مر در قضای زمان خودی دهی شد بد که از جنگ
 او خلاصی بام بسیج سپاه نموده آن جوان را منی شد آنهاهی بقضای بهمن خود رفت
 زمانی صبر کرد و بعد از آن بقضای شکم جوان نمود ساعتی از آن گذشت عجب اتفاقی
 و اضطرابی در حوضه حله نمود و قلع و تر زلزله در احوال می رسید و آید آنکس

طیغی

که آن جوان هلاک شود بیرون آبی که عدوی تو دفع شد من در غی تو نقضیری نردم که زرا
 از به هلاک خلص نمودم به جای مروست که مراد از زود داری و مرکب از دست مینماید
 گفت بیرون بیایم مگر آنکه از دست بهر یک چیز امتنا کنی تا از شر من خد منوی و الله هلاک
 خواهی شد گفت چه چیز میباشد آن نه بهر گفت یکی آنکه شر من کن که عشر مال خود را من
 صدق و جمع کنی دیگر آنکه قسم بخدا دروغ موری دیگر آنکه نفر را غنای کنی و از اسدم
 بگذری و آن نه بر خود و در دل و اعفی موز بزم و کعبه که سبب است تغذای خود نام
 آن جوان گفت تو گویی که مرا تکلیف بین افعال باشد بدیده اعمال غیر مرصیه میکنی گفت من
 شیطا م که در تبت در اضلال و اغوای توسع میکنم و عمر عداوت و هلاک دین تو برینا
 بسته ام امر و در که در بد تصرف من در آمده آن جوان گفت مرا مهنت ده که بن کوه برآیم
 و مدعای خود را صل کن که هلاک نه برین لذت کتاب امور فیه شنبه املعون قبول مهنت
 او نموده دست از دست او گزید و داشت تا جگر لوله آفت بصفت طوع نموده چون بر
 افتاد بر زمین افت و ده شمع بگریه فراری نمود و چنانکه از کشت شمشیر از کوه ظاهر
 گشتی و از راه و مگر کش کوه ناله و فریادای و استخوانه بجای حدت نمودی و نخل
 خوار نشین و اضلال او خوانی املعون آن جوان را با نظر ابد را آورده نزدیک آن
 سده و جانفش در کشنای معلوم رسد که گاه سواری ظمیر شد که نور جسمه اش کوه را

خوشتی بدعت منور گرداید و از روشنی چهره اش قوس آفتاب بک زردی کشیدی
 ز آن جوان آمده پس بیکدیگر بویست بگویند تا توان قتی حوز را بر پیش رو نهاد
 و التواضعاتی بگویند و ادوات و اهل فراموشی و از بیهوشی حوز را خلد من های بگویند آن خوا
 و شش نموده افشای دست بیکدیگر زدند که او را مدح و ستایش داد و رفت
 غایب و دیداری پاره پاره او زد و بدین حد که سبب قی غایب از او کم میکرد و اما اگر
 از او بگذرد بر طرف نشد بگویند ازین حالت بجنب افتاده از وقوع مایه بر است افتاد و بعد از آن
 برسد که ام خضر را بی کر جام حیات از چشمه جوان باز دست تو نشدیم و لباس زندگانی از
 تو پوشیدیم گفت من بر شایعتم با بر الهی بخدا می نوامده ام حسی نه لک کن فی الدار
 الدنيا کن لا تنفی الی الاخره فانی انید لک الله ما لا علی ما لا یحکم
 عمل حوز را در دنیا و عملی بصدق بلکه خود را و بعد از آن شوالی که من در آن فرشته
 هستی استیادت نام و زیاده میکنم و زیاده میکنم مال را در دنیا بفرز اگر ترا بانی در حق
 به هر سه اورا بصدق کن و در وجه معروف نان را صواب جیل و جرجیل و آفتاب مثل
 که امکان آن دارد که بسبب حصول این نعمت عظیم و وصول این مایه گری از غایت غفل
 اماره غارخی در دامن روزگار تو متشتب گردد و گشتن تو از بسبب بطلان مایه در فر
 بر مرد مکر و دوستی بیکدیگر بفریب نیست دنیا را در نام بد افکند پس سعی در انفاق است

بسیار سخن

مستحقین نماند آخرت عاجز و مشایب بشی در دنیا از پیش رو نهاد و بدین حد که
 نماند از این سوی عمل کرانت خود را بیکدیگر نهاد و بدین حد که حوز را خلد من های بگویند آن خوا
 مضاعف عمل خواهی و غیب و مسکن تو از غایت غفلت بفریب نیست دنیا را در نام بد افکند پس سعی در انفاق است
 روع الشیخ الصدوق فی الفقیه عمر عبد الله بن
 منار عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل فرض
 الزکوة کما فرض الصلوة فلو ان رجلا حمل النکاح فاعطا
 لها علامته لم یکن علیه من ذل العیون ان الله عز وجل
 فرض الفقر فی امة الاحیاء اما یتوبون به ولو علمه ان الله
 فلهیم من لا یفهمهم لزا دهم اتنا و فی العشره فیما اتوا من
 منع من منعهم حق و حقهم لم یضیع و انما من منعه
 کرانت نام معصوم ابی عبد الله مرد است و حقش خود را واجب است نه چنانکه واجب
 کرد و بدین حد که زکوة را از زکوة و کسی زکوة واجب حوز را بدو گشتن بیکدیگر کند
 بر جوانی که او را بستی رسیده است که او بدو بیکدیگر بزرگ عظیم بآن مترتب است بدین حد
 حقش واجب کرد و بدین حد که زکوة را از زکوة و کسی زکوة واجب حوز را بدو گشتن بیکدیگر کند
 معیشت این آن قدر حاصل شود و اگر میدانست که کثرت میکند انفاق را واجب

کرده است از برای ایشان قدریکه کافی باشد ایشان را و فوائده بسیارند مگر از جهت منع
 کسی که منع حقوق ایشان را باین میراث فقیر در عام نمینود و همچنانکه اغیار بقره حاصل و سایر
 می کند از بید فخر انبر بود مع حال فراغ مال صغیر و ند پس فزوده و در سیکه و بر یک فخر
 نیست مگر بنوب و توقیر اغنیای بنابر این سزاوار و لایق بجا باشد آنست که حق مال بود
 منع رخت و زکوة از کسی که منع فخر کند اغیز از اگر تر از کوفانی در زمی باشد از جهت
 مردمان که سبب تکاری تو شود و تو نه آخرت تو کرد و معشای دینی مال تو در دنیا شود زیرا
 که زکوة بمعنی نموت است اگر شما حق مستحقین را باین رسانید مال شما موهباید و زیاده بود
 و اگر منع زکوة از ارباب کند موجب عیب و عذاب بعد آخرت و فانی بل خواهد بود
 از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر موزه قسم بخورم کسی که خلق کرده عالم را
 اوسط رزق باین نموده که ضایع هلاک نمیشود مال در دنیا و مدام اگر آنکه زکوة آن
 نداده باشد و اخراج حق آن از آن نکرده باشد و صید نمیکرد و در بر و بچه و مشی
 و پرند مگر آنکه زکوة هیچ و نه لیل حقیقی و تم موزه باشد پس هر که دهنی که زکوة آن
 واجب شدت و ضعف و رواج است نمیشاید پس مثل نماز خواهد بود و چنانچه در کلام عز و شرف
 که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و از کلام ربانی هر دو مستفاد میگردد که
 ترک زکوة کند بمنزله آنست که ترک نماز کند و هر که نماز را ترک معصیه بود پس هر که

صحت

که زکوة واجب خود را مستحق است و قدریکه مال تو افزاید و در وقت تقصیر
 تو را کاهش و ثوابت افزاید این حدیث منطقی است
 در زمان بنی اسرائیل مردی بود صالح و عابد و امانا در عبادت که شبید می و بپوشید
 در پوشید و لباس در پوشید و در فقر و فاقه شهره آفاق بود و در و بپوشید
 در حربه خود عاق بودی که سفندی داشت که شیر او را دوخت یک دور و وقت افلا را
 صبا خود او شبید می بشم او را لباس خود کردی و بر کنگ و مات و خوان اطعمه را
 مهتاب خودی مدتی در بادیه بسر بردی بموجب غرض من سفر عمل نموده از منزل صحرای
 نیادی تا که طراری در شب و تیره که کصف کو سفند آغاید را ر بوده راه
 صحرای ایام بوده صبح صادق که طلوع خورشید بدو کرد و شب را از یکدیگر جدا
 و چهار در شب روی از او براند احتیاجا بدو کصفه خود را اندید از هر طرف
 مضطرب و سرگردان می شد و بدستی تمام در طلب کصفه خود نموده نیافت بر او
 گفت که بچنگ آن گوی که حرفی گشته دل بر تو نشاند و دندان طمع از تو برداشت
 بمنزل خود عبادت است چند روزی نشسته لشکر جمع کرده نزد کتب آن رسید
 که قلعه صبرش را میسندم سازند و شهر بندش را عزاب کرده اند صبا و اطفا
 او بفرید و فزون در آمده نزد او آمد چهار چهاره ندید بگر آنکه ترسی در شما بفرستد و لبه بپوشد

بدو کشید و از آن وقت عیال خود کند مدتی مدید همی بدو کشید بقدری فروشی و آن
 وقت عیال خود نمودی که معجزت کردی بعبادت و شغی کوشید روزی بحسب آنچه
 یک از اهل بادیه که از شرفا و شرفی آن مقام دخل آن منافع آمد مهر پش
 نمود و بوزن میزنش نزد حشمت برادر آن شایسته در سرب و صبح بجهاد در نزد
 شایسته از اقی بر دشت هرگز در نگاری روز را بصلب بخت اهل آن بادیه در آن مقام
 سرارده خود را بر کند حشمت را کمال بی منزل و مادی دیگر نشاندند و عابد و ایمان
 خود کرد بدین معنی از اهل جنیم کوشید و چند در که داشت و پستی در رفته آمدند و عابد
 طلبیده کوشید و کمال در کمال و آنرا شغی کوه و بدو عطیه و بعد از آن عابدی و مهر
 کوه و انواع ملاحفت او را را اخی نمود و عابد کوشید و کمال کشته که بجز اندن او را از
 بردی و کاهی نه خاک بدانش کشیدی و کاهی مکرش در دوش و کوشید خود را نمودی و کاه
 ضعف و توانی قدم کشی نمودی با و موم کوشید او را مضطرب حشمت و آنرا از غنیمت
 کرد و اندک لطف آن کوشید و کاه خود آورده چند روزی بر تشریف منقول است
 و وضع را آمد شروع میبوندی و فریبی نمود اما هر روز قدری شیر میداد و ابله با آن
 با و قناعت میفروند و مکر عبادت حشمتی میباید و در وقت قتل با و میرسد بدیه
 و شایسته از روح صل میدیده و شایسته شیر روغ او میبند و در کوشید و کاه

رسید

رسید گفت کوشید آن کد غلبه سیده در وقت اخراج زکوة شد و کوشید
 از که جدا نموده بغایت فریب آنرا به نزد بنی زمان خود حاضر ساخت که مستحق زکوة است
 آن بنی او را گفت که در غایت فریب عام است که مسلمانان و عابدان و در سجده و حشمت
 عالم ملک است با و در رکوع و در کمال استحقاق اگر این کوشید و با و در شرف از شرف کوشید
 ابا غفر کوشید را بقریه محمود و در شرف در آن مقامات آن رسید عابد را گفت که کوشید
 برسم عطیه او را و دم استعدای آن دارم که دست و بسیر عطیه ام بگذاری و بگذری
 شرف او را که بفرمان بنی بوزلی مسافرت عبیده نمود و در عبادت و شرف معروف است
 انعام را گفت که استحقاق زکوة نیست و عطیه و مدیه در حوز من نه مرا آن حشمت
 با آن قناعت نمود و مکر معبود خود کجا میآورم و بکوه نمیرد از من راه نایم که
 مدتی است که زانو به بگرد را اختیار کرده از خلق پنهان کشته عتقا صفت با و در قناعت
 کاه میکند و این کشت کباره تانی در نظر خلق قناعت و عبادت بر احوالش تنیده
 از خاطر احوال و سستی گردیده در خیمه حوز را میخواستند در آمده شد خلق را بروی خود
 لبه الزکوة خود آن عرض نمایی موصی بود و عابد کوشید حوز را بجهاد و تنگی آن
 عابد شرف است که عبادت میباید و رسید و بکنجه او در آمده و بدو مقامی ابراهیم عباد
 حوز در آن خیمه زینت داد و موسی و عبادت بر و او کشته عبادت و خضوع و قناعت

جز این ازین تسلیم نمود و ازین عالم جان در گذشت و بعضی دفن او برداشتند و نماز
 بر او کرده اند و بنزد لیس قتل ساخته بعد از آن صاحب کعبه سفینه متوجه آن زندگشت
 زندانی دید چون در پیغمبر پیش تباریک و تیر و زندان سکندر را بنشین رسیدی
 و چهار روینان با شش جزیری خاک جصب بر درو بام او چنان نشسته کرده ام که
 که روزی بخوار دیده زندانیان بازمانده چه زندان و همه از دیوکتان
 کهن سردار در کشتیان جو کزدم عکسش رشته در دام لعاب و قنیه
 بر درو بدم مشک بگفتش از آه اسیران چه رونمای دام سبکبران از زندان
 بآن احوال آغاج را استغفار نمود و گفتند انقاد غفل ری شده است و نه خوش درگاه
 زندان نه چنان کشته نزدیک اوردم دیدم غل در کردن و دستها بر تنه در باکت
 عظیم طوق در قنیه نشسته و مرغی بریان نزد او گذاشته بخفتی بماند آن اویرش
 و او شال میکرد نزد او شدم و کتیت نمودم و سده نمودند و نزد او آمدند و گفتند
 تا زمانی که آمدند را افاده شده از من پرسید که تو جکی در زندان که حاجت آمده
 گفتیم که در هم ارض الله در دمه مستی بالالت فدن عابد آمده ام بتور غم که از
 شغل دیکه بری شوم گفت من مستغ از مال شده ام مرا احتیاج باقی مانده و اراده کرده
 که مرا از ذکر و ذکر صحرای و حال مرا فاشه دنیا که کردانی من کمال غم نمودم

کعبه

که انجور با این نقل و هوشبای در غید غل و رنج در آوردن کعبه بسند او را
 نمودم گفت اقوام و خویش او را بطن و کمال بود ای عشق در قید زندان نشسته
 و منت به آن نک سافه بعد از آن متوجه آن مسجون گردیدم که معشوق عشق الهی و عشق
 صحرای پروردگاری آهی کشید بغلک ده کعبه زده در اندک کنی نمود بخوی که
 رنج از دست و پایش کشته پاره کشت گفت یارب ان الناس قد مضوا فی
 اهلونی و انت تقبلنی منی فزع بانک و الصلوات بحضرتک
 مراد که اشسته اند و ترک ملاقات من کرده اند یارب رحمت و عطف تو میگویم و گاه
 بجهت مقدس تو آورده ام بعد از آن تمام این مدیونش کشته در آن عالم بهوشی بود
 که جز از تسلیم نمود از در دنیا بکشت عقیقی شاف و مرغ روحش بر دمه کشت جان
 بعد از آن تو را مطلع ساختند و بعضی دفن او برداشتند و نماز او بنزد لیس میرسد
 از عابدان در کن و دونه زنان و عیال کوبان رو بصورت نهاد و میگفت و همه ناه که زکوة
 در دمه من باقی مانده اگر کسی قبول این عطیه را کند در قیامت از شغل دمه که او چون بر آیم
 مانع کنان در آن هوا میشت و فریاد میکرد تا که از شغل بقریه افتد در آن قریه با جمعی بر خوردند
 چشم چنان بر او زنی بر دوخته و از نعیم روزگار بر کوزه و غر و فافه او گرفته که شال کعبه
 کشته در روزی متفرق از خوان احسان هر کس حور زده آمدند عابد را دستهای تو

در اهرام را بکف او گذاشته که حرفت جز کند که مکوف الصبر کنند آن اعی در می
 از آن رسد در هم قبول نمود و در هم دیگر آن عابد و نمود آنجا بکف که هر دو در هم ادا
 قبول کردی در وعظیه ام نمودی آن اعی گفت مرا بکف در هم درین در کردن بود آنرا
 بجهت ادای دین خود کردم احتیاج بدو در هم اندازم آنرا عابد و در هم با خود داشت آنرا
 سیر میکردم جمع با یکدیگر مجادله و منازعه دارند و اهل که سب نزاع صیت گفتند که سخن
 دو در هم در فمه آن شخص دیگر اند و ادا ناسحق او میکنند قاضی آنرا در حق تقسیم نمود
 آنجا بد نزد می رفت گفت دو در هم از زمین بگیر و از قسم خود از دستم فرودان
 دار و آنرا نزد می دو در هم را گرفته رفع منافعت نموده از یکدیگر جدا کردید و آنجا بد را
 فریاد میکردم بگوئی رسید بگوئی رسید که اثر صلاح از جبهه اش ظاهر بود و ادای بندگی
 از ناظمه اش با هر دعا میکرد گفت اللهم انک صریحنا و الله ظلم
 الى الله ثم فاکتفی و جوفه ما را هنوز دعا تمام نکرده ناگاه دید شخصی فریاد
 بر آورد که النار المحرقة ملحقه نمود شخصی فریاد بر آورد که دو در هم خود را بگیر
 و مرا از هلاکت فوت خلاص ساز که من نجات دهنده رفیق خود کردم و بکشد از افرات
 دیگری بناحق کردم آنرا عابد و در هم از او گرفته بگوئی صالح عطیه نمود که حرفت
 کند آنجا آن صالح آن دو در هم از آن گرفته روانه منزل خود کرد و آنجا بد را

الحمد لله

به ابر خود نمود گفت که ندانم چنانچه شد که زطلالت نموده احوال یک در یکدیگر
 بنابر این اعی کرده اند و در همه حال اهل و شایسته با سبیل کرد و فکر خلق خود کرده اند
 و عزای روح را تسبیح و تهلیل را از حق خود نموده اند کسی بضمیمه این رسد به در زمین
 فانی گردد و محضیکه با این گونه ثواب داین رسد بعد از طی مسافت
 رسد به در با و پس کن رسد و بسیار پناه در نشسته بکار خود پرداخته
 نوشت مرا گرفته از اسب اهل شهر رسته اند چون عابد را دیدند مر بانی
 و آرام بجا میشد فرمودند بعد از آن غنا او شربت نوشیدند و پرسش او را
 او پرسیدند گفتند ما را منازعه است و ترا عالم میبزم آنکه علم تو باشد انقباض
 نجات و محاشا مرت نور بنم گنیم از طریقین را می شنیده آنجا بد را احلم با خود
 گفت و خیر حق را غایت کنیدی و تقریر ما را بکشد از غایت انقباض که این دو به
 به رفعت شده و کوسفند صند از آن مانده بهیچیک از نورند آن قبول نمیکند عابد
 گفت سبب عدم قبول صبت که مال حلال را بکشیده رسیده منع قبول او میکند بلی آن گفتند
 که پدر ما کوسفندی از فلان عابد که در فلان بادیه توطن دارد و در فلان مایه در دیده ما
 فلان آن کوسفندی از غایت تعلیم داریم که کوسفند از غیر و مناج از غیر است چگونه مال
 غیر را قبول کنیم و ادای قیامت جواب بگوید گفت و عذاب از ابد کشید آنجا بد را نموده

گفت آنجا بفرست که سفته جیم چه رتور فلان وقت در فلان محراب از من برده
 من اینکو سفته از آنجا بکشیدم و بهر سودم قرینه الی الله لبنا عمل کردم بتصرف خود را
 و در بعضی جود کنید و بعد از حقیقت و شکر و نعمت او مستول بشید و زکوة و حج
 حوزا امنی رسانید که در روز قیامت با جود و شتاب بشید آن کو سفته از امان
 و دوسه با المساوات قسمت نمودن را بمنزل خود گرفته روانه کردید بعد از غایت
 کردید بصحای رسیدن و حرم و انواع کل و ریاضین در آن سر زده در حان
 سرانجام کشتید و جوی چون جوی شیر از هر طرف روان کرد بد آنجا در غایت
 و لکن فیض معنی با سودی در حق اعتراض نموده بود که نگاه بخی از غایت
 کرد و آنجا به راکفت زلفان شیر و رود و در میان چشمه بود که در بر آید و بهر
 و بکولی کجی و کجی و نه از چشمه توبه و عیب گشته و بازای قوتی و ری و س
 در زکوة بظهور رسیده اند فینه و کجی و معمر را بنو کر امت اند و بفرموده خائف غایت
 آن چشمه رود و تپانده رحمت کجیان و موزده و خرمز کجی یافت نظر بنده عالم نامه
 و بسج شرای اهل زمان رسیده ظروف مملو از زر و جواهر و فرد در آن بر
 زمین بدون ساعته بودند آنجا به آن ضربت آب و شنبه روانه منزل کرده به اهل با
 حوزا محراب و مطلع شران سپاه چهار بابان سپید و احصا و جمع آورده حاضر و فینه

و بعد از آن

و بعد از ایام حمل ثقل او بمنزل خود کردند و تصرف آنجا بفرستاد کین و این اهل
 و ایام مقرر نموده و بر فاه حال بعبادت حق برستی مشغول شدند و بهر مکان آبادیه
 بمبای مناسب هر یک را پوشانیدند و کسکال آنوار و بر ابا طعمه و شربانی
 مسجودند و بازای این نعمت جسته بزرگداری بر زمین مینمودند تا در قید حیات
 از شکر عبود حوزا بنایا بودند این است که زکوة و اجمعی مستحق رسانیدن نژاد
 آن زمان و بی مالی کس در دنیا و دنیا دینی و است در آخرت پس جود کن و زکوة و
 حوزا اخراج نما و کجی در اتفاق زکوة میبای که و زکوة اجمعی و شربانی کین و
 سودی نخواهد داشت در رخ بودند از هر رفت کار از دست و الله
 من یستأجری الی حیرا طم مستقیم^{۱۲} و حیثه الله
 سلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن علی عن
 مهران عن ابی بکر عن محمد بن مسلم قال سئلت ابا عبد
 علیه السلام عن قول الله عز وجل یطو قون ما یخلو
 به یود القیمه قال ما من مع من الخکوة ما له شیئا
 الا جعل الله له لاس و هم القیمه ثعبان من مال یطو
 و عنقه و من خشن من محمد حتی یخرج من الحسا و هو

و هو قول الله عز وجل سيطون ما مخلوق ما مخلوق به يوم القيمة
 قال ما مخلوق به من الخلق باستاءه كذا في ازهاى فرج قال شيخ ولایت
 و از نظایر آنکه این امام معصوم ابا عبد الله مرویست که در تفسیر حق عز و علا فرمود
 که سیطون ما مخلوق به يوم يوم یعنی نیست نیت که منع زکوة مال
 خود کند مگر اینکه هشتی و نه در روز قیامت از دای از آنش بگردان میریزد و تسبیح
 بعضی مود و مزد مهر دنیا از صاحب مردم فارغ شوند و قول حق عز و علا سیطون فرزند
 ما مخلوق به يوم مراد از آنکه ای زکوة است پس سعی کنید که زکوة واجب خود را
 مستحق رسانید و از عذاب آفرینش و یثیبت آن نیست با چهل روز دنیا است چنانکه
 روایت شده که روز ششم چهل سال است از روزهای قیامت پس آن که در
 انبیا بعد از انبیا است از دای و مادر و عقوبت گرفتار باشد شاهی راه گریزی و دینی
 و نه دوستی در رفیق که وقع از دای و مادر و عقوبت از تو نماید چنانکه و نه در دانی که وقع
 اعیان نتوان کرد بد حال کسی که در دنیا قادر بر دای زکوة مال خود بوده مستحق
 زکوة از مردم ساخته و منع زکوة خود نموده در آن کماله العذاب الهی که خواهد بود و بنا
 که زکوة امر است امر است واجب مستحق در دین است در دنیا و مستحق تعاقب در آخرت
 در حدیث آمده که کسی که منع نماید غیر اهل از زکوة و در زکوة او باقی باشد مستحق زکوة

یا علی

باشد نه یمن است و نه کافر پس او منافق خواهد بود و منافق در قیامت مستحق عذاب
 ای شدید و عظیم گرفتار خواهد کرد بدید نقد است که روزی حضرت علی (ع) در مسجد کوفه
 جمعی از اصحاب چون ائمه ائمه برج رسالت را احاطه نموده بودند که آنحضرت فرمود
 و فرمود هیچ کس از خضه مجلس که قدم یا فلان یا فلان یعنی بخیرید و
 بیرون روید شما از مسجد من و نماز نکنید در مسجد من و حال آنکه شما زکوة مال خود
 نمیدهد و سخنان زکوة را خودم شنیده ام و بغافل آگاه شوم که هرگاه حضرت علی (ع)
 بان حال و عظیم بان نظرات به تقریب مع زکوة اداء مع را از مسجد اخراج
 نماید و منع نماز نماید حال ایشان و مانعی زکوة در قیامت بر او اید و از آن
 ای عذاب اتم بر او است که نیت از صاحب مالی فواید شده و گویند که منع
 زکوة آن کرده باشند و مستحق در دنیا نیز ساینده باشد مگر آنکه دای
 تبارک و تعالی مبدء دارد و حبس میکند او را در زمین مرزده که محبس کالیلم
 در کالی آید و باز نورش و کبر میکند و بر وی درمی آید و حیوانی چند حضور در آن
 خلق نموده اند که صاحب شمشیر اند و صاحب خنجر اند که هر افادنی آنجا امانت
 سمعی خود را بر سر و اعضا ایشان بکنند چنانکه سر و اعضای ایشان نالگشته
 میبازند و در مقام و صاحب منشی خلق کرده مثل کردم و عقوبت و افعی و غیر

و غیر اینها که بخش خود را با اعضای آنجا فرو میزنند و میگیرند این را از قسم فله این
 کنندگان در عرف ایشان دو بد و نفقه ای میانید معرفی ندارند و نیست صاحب کتبی و
 رزاقی که منع زکوة از مال خود کرده باشد و در ذمه او در دنیا باقی مانده باشد مگر اگر
 بعضی از آن رهن را تا هضم طوق میکند هضم بر کردن ایشان میباشد از دادر روز قیامت
 پس اینها را اندیش از عذاب آخرت در دنیا کفیل نماید که این را اهیست بپشتار در علم
 علی این بیان شیان نمود و بدون عمل است به مقصود شیان رسیدار باقی
 نکذشتی ذکر معنیه نیست را و راهی بر نمیداری ازین منزل چرا که از اربع دنیا
 در دیده اید زکوة آنرا اخراج کنید در راه خود زنده تا در جهان آخرت بماند
 و مشک نکرید چنانچه حدیث **الَّذِي تَابَتْ رُوحُكَ إِلَى الْخَيْرِ** آنرا ظاهر است پس در آن
 هر چه از زکوة و صدقات مستحقین رسانید آن ذخیره و دودوست است از بیک زکوة مال شما
 میرود و بلکه آنچه هر روز خرج دنیا میشود آن از اموال شماست و از بد تصرف نموده و
 آنچه مستحقان اعطا نموده اید و در دنیا باقی است در قیامت نفع و فائده آن شما
 خواهد بود و بدانند که مثاب خواهید بود و اگر کجیل در دنیا و عیش و تنزه و هضم
 شما شهادت زکوة واجب خود را با دنی معیشت خود نماید بدست نهی فطرح و بجزای
 خواهد نمود و درین عقبات منازل چه مریدانهای عظیم و مشغولای البیوم خواهد شد

و در دنیا

و در دنیا ان چنانکی و نهی دستی خواهید ماند و با نشی و بدی او خواهید سوخت و بخت
 نه با هر حقیقی که فشار خواهید کشید اگر ابواب فضل بر شماست و مکر و مدتی
 در روز خ مکن و ماموی خواهید داشت بران ^{۱۲۲} **نکذشت**
 که در زمان بنی اسرائیل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران مردی بود که
 خال موران اعضای و طفیان بر با صیه اش با هر بود و نقطه سبز باطنی بر پیشانی
 ظاهر اطلاق و باین سپار داشت و اموال و عقار بعد و فراهم آورده و عمر
 بمرغ جمعیت زراعت نموده حاصل آنرا جمع آورده چشم و زبان و دوحه زبان را
 بهره و نه حیوان را از او نصیبی نموده حاصل پر دین دست کسی نبود و دانه
 محله نشی در مقامی یک خط ضبط در آورده که مور ثقاب کمال نشی و بردی در روز قیامت
 آن سی بلخ می نمود و هر اوس کین را از زکوة و اجاج و دم سب حبه بود و حی الکی کفایت
 رسید که این نموده یا غیر از زر کاه و طاعنی از بار کاه را در باب زکوة اوصی و حق
 مستحقان را با ایشان و اصل و عاید از حضرت کلیم الله نفرموده خباب مقدس بان
 زراع خاقل رسیده مطالیه زکوة نه که کثیره از و نمود و رفیق و مدد ار که طریقه ایشان
 میبینم ملاطفت موعظه و الفایح بر شوره زار خاطرش رسانیده و با و مکالمه نمیداد که چرا
 ساعه در اقبال زکوة مستحقان معینائی و مساعده در ادای حق این کجا میآوی

چشم حوس و بکل کماصل دنیا و دونه عزرا و مردم از نفیم جنت که دائمیت بلا گفت بنو
میرسد ساخته امر لیت واجب باید که حق مستحق را ادا کنی و خود را از آن خنجر
خلاص گردانی و الله جزای عمل خود خواهی یافت آن مرد شقی موقوف حضرت موسی
را اف نهد آتش کشتن بجز در زکوة و انسترام و نه مستحق را آتش ختام و ذرا
کبسی اف نهد ای کز اهرام در آتورد در زرخندان در آمده سر از اطاعت و پروری حق
بازده راه صوا کرده روانه شد حضرت موسی در مناجات بکنایه بعد از عرض نمود
که الهی تو عالمی و واقعی بر سر او ظاهر که آن زارع نابکار در جواب چه بگوید
حضرت حق جل و علا شد به باد صرصر که از عظیم جنود و سپاهیان حق نه تقدیر است
حکم نافذ و چنین جواب یافت که بر عتد و حدیث تمام کماصل آن کار نابکار بشنود
آورده آتش در خند شعله از دو بهت سموم قهر و غلبه حاصل شد تا چهره نمود
سازد با الهی با صرصر غضب بکوه و زبده آتش در عر حاصل عمرش انداخت
نوده خاکسری از حاصل آن نکذاشت صبح که قرض آفتاب از کوزه شب برون
آمده آتش در خرمن نمره روزان افکند آن زارع مانع زکوة منوجه زکوة غیب
خود کردید حاصل حوزر ابو خبثه یافت آتش در خرمن نهادش اندکسرای پای در
شعلسان در حوزر بچیدن گرفت و نود و افغان بصید در آورده در آتش بپایند

و اکنت عیرت بنده ان میخاند آتش صحت در خاکش نشستی و خاک صبر
چمنی چون بافت که آه و فغان بنفاید است باید امن صبر اضطراری بعبده بگوشه
نشست و وقت زراعت رسید بهر فلاح و زراعت متحول گشت کجاست در زین
یا امیدی اف نهدی و بجز بار خودی آباری کردی تا حاصل او رنگ عارض شد
و بجز زراعت حاصلی نداشت چرا که بکلم الهی مشیمه و شش از لطفه و انعامی ماند
در بین زراعتش از حاصل عظیم برآمده زراع از وقت حاصل خاک شرف
و علم آه و ناله بلند نموده راه منزل پیوده ازین غشته غمناک را و پیشین خانه
حرا شده و زراعت کمال اقبال نموده زراعت پرداخت نمودم عظیم
دیگر رسید بکمال سی روی زمین خوشبخت و شخم همس را در زمین دل
می نسجاند کم زمین را با وساطت و آتش رعد و برق امر و نمود که فضل ما
حاصلت سوخته باد و فاد صبح از باده طلسمانی رخ نموده آن زارع بد عمل داخل صحرای
کشته دانه را دید و نقشه دانه را بر حوزر زبده و شربت غصه نوشیده آه و
نالچه نمود کجای رسید تو تمار در زاویه طایفه مزید تا آنکه سال دیگر عمل و وقت
زراعت اردن آمد به سبیل شیطان کجبال او اف و که کجاست در صحرای اف نهد
باعث غیب آفتاب باید که زمین را حفر کرده و لولوا و الهامی عینی مانند جابهایی

در زمین احداث باید کرد و بزرگوار بود در زمین بنیان باید نمود که افش تواند رسید
و تیره بر آید حفر زمینها نمود و سطح ارض را استوار انداخت و بذر آتش جود از
قبل بزرزه و جغد و ششم و غیر اینها و در آتین مدون است بکمال اگر از باد مرده شود
مردس خواهد بود و چون مدنی که شست فضل رسد قادر و ذوالکمال از تیره بنیان
حکم نمود که از زمین را نمونه طوفان نوح سازد و از باران میاید و در بیابان گرداند و نشسته
ماری چند آن باران در آتین آمده که به ستاری دوری و هم جنال شود که نشسته و باد
سینه نوح آمده که به ستاری عبور شود تا زمان وی گذشت

جوانی روزگار رسید و بزره و کل و ریاحین در نشو و نما آمده بکمال خود رسید و آتین شقی
بزرگ است خود آمده و حفره چند که تخم شقاوت در آن بنیان نموده بود شروع در کارش
آن نمودید که بذر آن در سبزه و خاک کشته حاصلی از آن بعمل نیامده در آن بزره کار
برفت زده از راه عصیان در آمده مرتد گشت از دین اسلام برگشته بکفر و شقاوت اصلی
حکم شکوه بردوش و طبل کفر بر سینه بچلان افشا حضرت موسی چون حال از آرا او دان
دید مناجات بدرگاه رب العزیز کرده گفت پروردگار امان و سیرت بکفر نمودی
رسید که بجا آمد نوح محفوظ شقاوت و بد فعلی آفرود که از نو صادر خواهد گشت قبل
از خلقت آدم نشسته بفضای من رسید چون او در دنیا احوال نشسته میفرستیم

را افعال و احوال او تعلق گرفته بود که او در دنیا چنین روزگار خواهد گذرانید و انهدای عرش
بکفر انجامد پس اگر طریق بسبب ضلالت اختیار نمیداد از جاده مستقیم اسلام معروف میکرد
هر آینه آتش و زخم از برای خود او و ضربه مشتق گردانیده که ابد آن با دور و در حق نیسای
برادر سعی کن که زکوة را بستی و رب فی هر جنبه که تقوت دانی باشد اما مفضل خیر و ائمال
سپندیده و باب توبه و انابه کرده تقوت و توبه کی حد لدن را از قفس بدستوان گشت
و بدست خود از کمک آبی جای صلح باید که گشت که دولت باشد که یک تا تو صلح مینماید و
اگر ظرفی شرکشی و عتوب حق در آبی جزای عمل را خواهی یافت این مجلس است ره برکت
منع نموده داجی کردن و مستحق را محروم من غنجه آن عدالت

روى ثقة الاسلام في الكافي عن احمد بن عيسى عن محمد بن
اسماعيل بن السراج عن ابراهيم بن عثمان عن ثابت بن عبيد بن
عبد الله بن علي السلمي قال ان الله اراد بعبد فلاح جمع معوضا
الاخر فله باسند كور رواية يمكنه ما تبين ان قمر سما سمحت و فخرى برج ولایت
انی عبدالله که اکثر فرمودند که ای ثابت چیست شما که اراده و خواستش او کرده اید که
که جمعی را به است و پنهانی کند بر اهل حق و برسانید ایشان را امر استقیم ایمان ایشان
مستمر بپاس ضلالت گشته اند و بجز خذلان و گمراهی مستغرق گردیده اند پس ترک گشت

فی صمد و مبالغه ایشان در امر دین و شوق ایشان که مبالغه اهتمام نماید ایشان
 بنفایه است و اگر اندرند و حق ایند ایشان را این خود و ملت خود را که زمانه است بسبب طغیان و
 فساد اهل جور و عدوان شدت بهم رسانیده به پیشگاه اظهار دین و ایمان خود توان نمود
 و بسبب کفر و افعال ناشایسته با استعداد ایشان از ایشان کشته بکشتی که بصیقل غضب
 و موعظه از کثرت غزوات و فساد ایشان از ایشان روان زد و پس از کثرت کثرت
 اولی و نسبت به زرا که قابلیت و استعداد است و این است که و گنا به طریق حق را
 مستقیم ایمان میرسد و اگر او را قابلیت و استعداد این باشد شمشیر فاطم و ارفع می
 پس می طلبد و طلب چه فائده خواهد و بذات احد نیست که اگر اهل آسمانی و زمینهای
 اجتماع و اتفاق نمایند بر هدایت ندهد که او را واصل مطلوب رسد اگر چه بکفر و عنف باشد
 بسبب علم و کفر با افعال پسندیده از روی اختیار که در دنیا از دست او خواهد که بدید
 که از اراده و خواستش یا اراده انبی الهی یا و تعلق گرفته که او را عقاب و عذاب
 نماید بسبب افعال فحش و شنیع که در دنیا از او بظهور خواهد رسید هر آینه معدن طغیان
 که اراده و خواستش حقیقت فضیلت و عذاب شخصی که تعلق گیرد در آن ضلالت خود
 مرزیر که اراده و مانع فعل است و مختلف تابع از متبوع خود می است پس بصیقل و موعظه
 و دواغیان او را و منکر خواهد بود پس اینها قادر بر سبب و استعداد ندارد که او را

بدایت نمایند و از جاده اخلاف بطریق مستقیم حق متوقف سازند و از راه راست مواج
 بطریق رسانید و حضرت حق سبحا اراده و خواستش او کرده بسبب ایمان پسندیده و
 اعمال ایشان است که در دنیا از او صادر و رخایده شد و از طریق مستقیم حق رساند
 و او را بهشت و نعمتهای بهشت سازد و ایشان را ممکن و مقدر و نسبت اضداد نمود
 و استطاعت با کفراف او ندارد که او را بهشت عطا کند و عطا شد و این است که پس
 کنید این را و باید که از جمعی که عدول از طریق حق کرده اند و از جاده مستقیم
 بیرون رفته اند بگویند که این برادر من است با غم نیست با هم نیست که در سبب طغیان
 گرفتار است پس شما بسبب قربت با او زوی غیرت و بغض بنوعه بخان ایشان
 نموده باعث غم من ایشان بود و اگر کردید که حق سبحا اراده و خواستش خود داشته
 پس لطف غایت است در حق او منظر الهی باشد با عنوان تفصل که معنی از طریق شفا
 بر امداد و نجات بخشی از روی لطف و احسان میرساند تا خودی دیگر که بعضی را رجوع
 کنند بکتاب اقدس حق و اصل میشود در آنوقت خود غرض می سازد و اکتفا از غایت
 مانده که او را از جمل مرکب کجیل بطریق راست بکشتی که میشود معروف مگر آنکه موافق حق
 و مطابق نفس الهی باشد و نلیشو مگر آنکه در قول منکر باشد و مایل حق میکرد و بعد از
 انهمانند از در دل بعنوان الهام با غیر آن کلمه که جمیع مینو و لسان آن کلمه مرا

یعنی دین و ملت در از کلمه که جمیع اخلاص است آنچنان کلمه است که خاص می باشد و نه
از حد نبی است و ترقی بفضایل روحانی و سیرت میگرد و بسبب او عطای الهی با کمال
حکمت است که بسبب او نوری در قلب او بر تو افکن میگرد و که میداند مشرعی است و او فهمیده
مخلوقات را و تعلقی میکند معقولات را به شمس و سیارات و این است که این اوست که
میکرد و بداند که اخلاص در ضمن است بلکه حدیث سعید معین بطن امد و الشقی
شقی فی بطن امد را یعنی سعید است بسبب افعال در بطن مادر خود و شقی شقی بسبب
افعال در رحم مادر خود باین معنی چون بعضی از خلق در دنیا افعال خالصه پسندیده
خسته از ایشان بظهور خواهد رسید امد در بطن مادر خود موصوف سعادتمندان
و جمعی دیگر افعال دنیا پسندیده در دنیا از ایشان خواهد گردید باین سبب منصفان
شقاوت گردیده اند و این معنی سعادت ذاتی و شقاوت کسب فعلیه است
ذاتی شقاوت اصلیه زیرا که غشی و لغو هیچ آن را شقای خلق نکرده چنانکه حدیث که
کل مولود یولد علی الفطره فبأن شیهة فطرته و فطرته نه باینکه
حق نیز فاعل خبر است و صد و شش از آن محال است پس این اخلاف آنست که در از پنج
شروع سفده نمک در شرع بعبه می از اندیدی صوات الله و علیه اجمعین
خطبه تا انهای تولد نفر شده و اخلاص است بطریق این اخلاف است محال این شده

اولی

اولی در باب ترویج است که در میان قصد صحیح و بیت و ترویج معتبر است نطفه بیانش معلوم هر دو
آید باید قصد اولاد باشد تا سبب کثرت است و در آخرت او را امری باشد چنانکه حضرت امام
عالم الانبیاء مشهور است که نکاح کنید و نسل را منکر است زیرا که من در قیامت فرزندان
مکنیم کثرت است اگر چه فرزندی باشد پس قصد شما باید که خواستش نفس و شهوت نباشد
و ترویج از برای حسن و حال و نسب و بزرگی و نباشد باید کرد که از نطفه اعلی باشد
بظهور خواهد آمد عروم از نسل و حسن خواهد بود کثرت چنانکه در حدیث مرویست که اگر کسی
دست و پا بابت که مبالغه تمام در احرام از عروم و شبهه اند را در حدیث مرویست که اگر کسی
دعوی از منع احرام و شبهه از عروم فرزند است که از احرام باشد پس حاصل شود که فرزند
نطفه که از عین نطفه حاصل شود معلوم و مشخص که در دنیا افعال او خواهد شد
و دیگر آنکه جماعت است در حدیث وارد است که روی بجانب قبله است میکنند که چندین
حلیات را العن میکنند و اگر دور او در یک طرفه باشد که با وضو شستن مطلق کرده
و هر آنکه آن نطفه حاصل شود از آن خواهد دوری که کواکب طلوع باشد و ماه و آفتاب
باین نماند اگر جماعت نمایند از آن نطفه عملهای نابندیده مصنفه ظهور خواهد کرد
و در محصور حیوانات و بطور جماعت کردن نیزند عموم است ثابت می نطفه خواهد بود و بزرگان
محنت فعل است عادت کثیر در تعیین وقت می معیت و اندیشه که اگر در غیر آن زمان

انقل ظهور رسد سبب آن لطف خواهد و تا عملهای ناپسندیده از او صادر خواهد شد
 دیگر ساعات که طلوع و غروب کوکب و مقارنه و مباد و ترجیع و تثبیت این از یکدیگر
 از او غلیظیم در عالم ارضین است خصوصاً در باب لطف دیگر نسبت که احادیث
 از آنکه هر بی تم نقل شده که زن بچینه صالحه عقیقه بکره از اصل طاهره منسل شده باشد
 و ظاهر المولود باشد خوشکاری باید نمود تا لطفه سعادت مندی بر آید و این نیز خلتی
 نام دارد و در مقدمه لطف دیگر در وقت جماعت است که حدیث وارد شده که در آنوقت
 تکلم نماید که لطفه اخس خواهد گشت و صورتهای بد در نظر نیاید آورد که لطفه
 بلذات لطیفات آن مشابه بهم خواهد رسید ساینده گفته مثلاً اگر در آن چنین صورت
 کلب نظر آید آن لطفه کردن خواهد بود و صفات کلب از او ظهور خواهد رسید
 و در آن چنین غلبه چشم که لطفه دائمی شکیبایی و غلبه ک و خواهد بود ای عزیز در این
 تا لطفه سعید و نیک گشت حاصل شود و سعادتمندی آخرت و دنیا کرد و باید رعایت
 شروط کثیره تمام بجا آورده تا لطفه تکمال رسد و این بنایت شکل است نه بی
 و اهتمام باید کرد که لطفه حاصل گردد و تا فائده پروردگار خود و مادر خود و پدر خود
 باشد و بیان در وقوع است این عزیز حضرت عیسی علیه السلام و بطرف کمال
 خبر این امت و آگاه شدن بخی و راه ایمان و سبب و حجت مستند و مظهر

ختم

مختلفه برای هدایت تعیین نموده و جوهر عقل که عزت ایشان مناسبت می نمود
 و اختیار می بجا داشت آن عطیه فرموده و طریق و راه ثواب و عقاب را بر ایشان
 نموده که هر کس بقدر قابلیت و فهم طریق از طریق پرستد تا از نادر به منزلت و کرامت
 باز گردند و بجاوستیم ایمان در آیند بنا بر بعضی از محققین گفته اند که هدایت حق سبحانه
 و تعالی از برای ریح نوع اول افاضه فرماید سبب و هدایت میباشد مثل قوت عقیده و حواس
 فاعله و باطنی که سبب اینها قدرت کامله الهی را ادراک نمایند و بذات او جوهری از وجود
 بی مزیند ثانی عقیده و دلیل عقیده و کرده آن فارق مباه حق باطل است و صریح و قاطع است
 این مذکورده باطل رسد و از آن کتب چهارم کشف کرده بر دلای این رسد ابرار
 این نکته در رویای صادق الهامات و وحی از لطف و سرورش و غیر اینها میباشد و حقیقت
 است که اینان طاعت ابدان اینان و منافع و منافع حاضر کرد و آینده بتجلیات است
 و شرافات و عزت باینان تا هر کس بر این هدایت یابند و از کفر ایمانی کفر و فسق باز
 باز آیند و شرف ایمان و صلاح مشرف گردد و عین هدایت
 که در زمان ادایل و در او بود مجوسی منتهی بغوای شیطان مردود و در نتیجه
 سرگردان و در راه و به غوایت در جوالان آتش افزوده را معید خود ساخته
 بهادت دیگر بر دامن برادر بزرگ صفادان عمر ابطال گذرانیده و برادر

کوچک سی و نه سال عمر آشفته کرده تا آنکه نسیم آبی بایشان وزید و طریقی به این وسیله
 من بالهم زمانی در قلبشان برخواستن کردیده و جاده مستقیم در عالم ملامت و پاکیزه برین
 جلوه نمود برادر کوچک برادر خود گفت مدتی که عمر را بعبادت معبود خود میگذرانیم ازین
 از غفلت و آفرینش غریبیم یا ناخبریم و امتحان آتشی از او میسازیم سمندر صفت برآید
 اندازیم اگر مار النور و دوش و بند که مار را منظر دارد و نسیم غایت کوه و آبدار
 و سنگها بر ما وزد بعد دشتش برداریم و اگر خود پیش سوختن ما کند روی زمین
 نیکویش تا بهیم منبهر آیه و آیه و جهت و حقایق الدینی
 فطر السموات و الارض عمل نموده بطریق خدا پرست تا به عبادت
 بجا بی آمده برین خاک ساری گذرانیم و از معصیت گذشتن آفرینش و مغفرت
 خواهیم و باب توبه و انابه کرد کفر و عصیان از رحمت نیر خود بزم آن برادر بزرگوار
 قریش نموده اعتراف بعبادت کرده آتشی از دهنش که او فدا و انا را بپوشان
 بطریق ذلت و خاکساری نزد آتش حاضر شدند و آب دست بر سر نهادند
 برادر کوچک گفت تو اوصال آتش میخوری یا من اول خود را با و برسم تا بپزد
 ما هم برادر بزرگوار گفت تو نزدیک او نمانم تا پخته شود لطف و عنایت تو به عباد آن فرزند
 او خواهیم شد برادر کوچک اطاعت سمجوده دست التماس بدو که آتش نزدیک من

دستش

دستش بر دهن او نهاد و آتشش کند نشد اغتیا کشید دست بندگی از
 بر سببش کشید بعد از آن خطاب با خود کرد که سی سال است که معبود را بر سر خود
 و غیر از تو به دیگران دادم حق افکار و مردست مرا سوختی و مرا منقذ منکاریم نذر شستم
 کرد و خدمت مرا نسبت می نمودم چه شد قدرم برهن نمودم که زاری بستم بعد از
 آن برادر بزرگوار آتش رفته معافه آتشش نمود و دشتش سوخت از بندگی میزد
 کشتید برادر کوچک گفت ای برادر را شتر آفتاب است اهمیت بر دشتش نیست چرا
 که او را در افعال خود اختیاری نیست که اگر او را شعوری و شنیدی بودی هر
 سینه دست را سوختی بالفرض اگر معصیت با و نموده بودیم و ترک عبادتش کردیم
 استغفاری الوهیت و رحم عباد آن بود چون بنده اقرار بفقیری خود اعتراف بکنا
 کاری خود نمایند غم غم بر جریده تقصیرش کشد و از زیاده معصیت بصلوات
 رساند برادر بزرگوار صدق و راستی قولش رسانیده و به برتری بخشش و رحمت
 زایشش چنین فرموده پس با یکدیگر عهد و پیمان نموده که دیگر متوجه عبادت آتش نشوند
 نزد شمع نشوند که دی راه این شود از طریق ضلالت کفر بر راه مستقیم ایمان که
 هدایتنا الی صراط مستقیم آن ناظر است آورد و جاده فلاح و رستگاری
 بایشان نمایانگردد این را مملو بداند و قدیم شرع و دین ملت و اصول و مروت

مذهب من را از نو آفرید و بقیه عمر را بجل حسنه و اعمال پسندیده بگذرانند بافتن اهل
 از ولایت خود بیرون اند و متوجه بصره شدند بعد از وصول بمقصد علامت شیخ آن میر که
 مالک دیار بود در مسجد بصره اتفاق افتادند و دید جمعی کثیر از خاص و عام چون مرکز دایره از
 احاطه کرده بودند شیخ مرد را بدام و دانه ضحک و مواعظ در قید سماع و عظم و بند مسمی
 و بوضع شغل بود برادر بزرگ چون با جمعی اهل بصره را در طواف و دایره آن میخیزد
 برادر صغیر را گفت تو اگر خواهی بدین اسلام در آیی که من عمر را در راه خدا گذرانم
 برنی گذارم نه ام اگر بدین اسلام در آیم و از کفر برگردم عمل بر طعن و سرزنش اهل و عترت
 خود و اولاد کشف عرف بر طعن و ملت خود و از هم نه التار الحقیقین تغیر در آن سوزنا
 حسرت دارم از سرزنش خلدن آنکس که اختیار سوختن کش کرد از سرزنش قوم اندیشه
 برادر صغیرا قنبت مسعود که سرزنش خلق امر است عارضی که مانند ک زلفی بر طرف
 سوختن آنش دامن است هر عاقل کند کاری که باز آرد دینش را
 کوچک اهل و عیال خود در بصره ماند بخدمت مالک و دیار آمده همه خود را بر خوان
 عرض کند نیست مالک گفت کلمه ما را بنور قدم منور میتوان ساخت ما با می بیند
 طرح دینی و مهربانی مینو ان انداخت آنرا آن نعل موزه مالک با اتفاق بمنزله
 و بطابت ملاطفت نموده انواع تکلیفات در منزلت بکار آورد و جمیع اهل و عیال

و همچنین

و جمیع آنوقت را بر خوان اطفال و دخترا و بچه از آن از فراق از المحه و شش به کشتن
 اراده کرده بوطن خود و دو مالک و دیار را استوفی از شامت که به خوار مالک و دیار کینه و نه
 اسباب غرض پر داریه اند التشاء حسر الیکن فی العنیا احسن
 که آن ایزا شنید گفت حاشا و کلام من بسخ و دوش دنیا آورده نهم و دین خود را
 لغیب افس من عنایت فرموده بکفام دنیا و دوشم مندا لکه مالک دنیا را مبعده بیشتر
 اوجان اباد امشع نمود تا صبح صادق چون بدو سفیاء از صاعده افی مضاعف کردید و بکشتن
 عالم مجاز را خرافات با حق اهل دنیا خود رسید احوال شب گذشت را تقریر نمود و روز
 انی گفت باید برادر بصره روی شطری علی سپاسی تا وجه معشیت حاصل شود و در کمال
 بگذرد و اکنون تا توان پیار آمده و طعن کن از هر طرف بر آید و صفت نیافت بر سر و مردم
 مانده در مکر حال خود مخیر بود و بخاطر رسید که از منجی بچین از مردم باید رفت و بجا
 من مشغول شد مسجد آمد سجاده عبادت افکند و جبهه بزرگ و ناطقه حوض و خرمن و بر زمین
 و خاک ری سوده زمانی ارباب دین بود و فرزند عیال او را دست زنی دیدند و نتم
 نند گفت غمناک مباشید که امروز امیر برون عالم بودم و ذاجوب مرا این
 میر انداختن فصیح منظر بود بد که فیض بخش عالم آفتاب از شرق افق طلوع نمود
 اخوان بازار را دیده بستی گهی و عمل نموده چیزی نیافت محروم شسته رختی

بر آب که است منوصل عطف ابروی گشته معادست حق پر دشت دست الطوفان
 جهان برداشت و دل بر فضل الهی گذاشت تا عطر لعبادت مشغول بود و وجه معشیت الهی
 نمود بعد از فراق معادست دست لضعع دنیا رمندی بدو گاه بنیاز بلند ساخته گفت
 اللهم صیبتی ومولا لقد اکرمتنی بالاسلام ترجمه ما
 الیوم الشریف استلک ان ترفع نفقه عیالی عن قلته وان
 من حیث لا احسب فاتی والله استخی من الهام و عیا
 واخاف علیهم تغنی احوال بعد ان حالهم فی الاسلام
 لم یاکرم یعنی ای پروردگار من و بزرگوار صاحب من هر آنکه لطف و کرم
 و موری مرا شرفی سلام بفرم این روز جمعه که شرفیه و عزیز ایاام است از تو طلب میکنم
 که زیاده من از رزق و نفقه عیال مرا و از قلنت بکسرت مبدل و از کرم خود رزق
 و عیال را بجای که حساب بر آن نباشد بخند او بدست بستم که میامیکنم از خیر و بدی
 خود از خیر و خافه خود منغیر شود حال من بسبب سوسه شیطان هر که تازه با سلام فرستاده
 و انتدای من است لطف کن بکرم خود ای کریم تقصیر عیال من از خیر و بدی
 جمیع مشغول گردید بعد از فراق فیض و تقصیرات روی بمنزل خود گذشت چون احوال
 او را به اجرت و به نفقه دیدند که بسیار بر اطراف میکرد و بگریه و آه و فغان

قیامت استخوان

قیامت استخوان میکند و پدرا پستان نخل میداد صد که میر میاید و لم و فغانه از پیرا عید میارند
 که من ابر کسی بودم که حق مرا زیاده ای بمن میرسانی دشوار از جمع و کسب میارند در این مقام
 بودند که شنیدند تخفیفی بر باب بخانه ندانم کند و صاحب خانه را میخواهد امره انکوان حاضر باب
 خانه گشته جوانی دید خوش صورت و در نهایت ارتخ و فیروزی از صبه اش ظاهر و علامت
 فیض رخسارش با هر طیف از زرخ در دست و طبق پوش طلا باغات بان کسرا نیده و کف
 ای امره میرا بگویند که این احوال هر روزه عمل است که پادشاه خوانسته و ارسال نموده
 بکوی که در نادنی عمل کور و رونی حوز را جعل زیاده سازد که مانیز در آخرت اومی افزایم که حق
 حق تخصیص عمل در شب جمعه که عمل قلیل در ان شب زیاده است عالم کبر است پس آن امره
 آن طبق از آن چون گرفته نزد شوهر خود حاضر ساخت انکوان بسجده نهند شکرت بخت الهی
 او را آورد و عیال اطفال او از رنج و تعب غافه رسیدند پس ای عزیز سعی کن تا دل تو عمل شود
 الهی کرد که بدو لطف بفرستد پروردگاری بهر قلبی که صاف و بیغش از کدورت کفر
 بافتن با صاف نمیشد بر و افلی کرد و دنیا و آخرت او را هموار و مقبول میارند
 دو نعمت و رحمت با او از انی فرماید و با خلاص تمام از عبادت و بندگی از تو صادر کرد
 بقیع شرف اجابت میاید و اگر از یک سجده تو از روی خضوع و خشوع باشد همان یک سجده
 آفریده خواهی گشت و فایده غفور بر کلمات گشیده خواهد شد اینکایت از راه است

با گنبد بسبب افعال حسنه است از جانب الهی بسبب افعال سیئه است از جانب الهی
در زمین و فضیلت و کرامت خود مانند در آتش و دوزخ می سوزد

روی ~~شماره~~ احسان عن رسول الله عن رسول الله
انك ان يوم القيمة تجلى الله لعبد المؤمن فيوقفه
على دونه دنيا يغفر الله له لا يطيع على ذلك لملك
مقربا والامن سلا ونه عليه ما بدكوه ان تقف عليه
احد لم يقول السامع كوفي حسنا از خلاصه مودات و شمع
عاصیان و در مراتب اول مدنی و روایت شد که کم گاه و در ممالک را در
مخلای و صحای محشر حاضر شوند حضرت حبیبی نه و قاضی تمکین بر تو فرستاده است که
خود آگاه می دیکرد اند او را بکنایه چون در دنیا از و صادر گشته یک یک از آن
نقد ادینا و شمارد با و بعد از آن افضل بر من خود می باشد لسان او را مطلع بود
نیکو و آن کنایه هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل و مبرور و منور از کنایه آن را که
ناخوش و مکرر باشد که اصلاح باید با و احدی بعد از آن خطاب می نماید بکنایه
او که مبدل شود بکنایه پس آن کنایه بصورت افعال حسنه عبود که می شود این نیز
که قابل تفضل الهی شوی نه در باب هر کس حق تفضل می شود انداد حدیث و صفات

صالح

و اگر فرموده و در ادعیه کثیر اهل صنایع طلب استعدای تفضل نموده اند چنانکه آیت
و رب علمنا بقضائک و لو تخا ملنا بعد لکنا کریم بان شهادت
حضرت امام زین العابدین میفرماید خداوند اگر خواهی کنایه ما را از حق تفضل
نمایی و اگر خواهی که ما را بعد از نبی علی بن ابی طالب و ابی کریم و بقا لا یرفع قلوبنا
بعد از اهل بیتنا و هب لنا من لدنک و حمله انک لک الوفا
ان شاء تفضل نیز دارد اگر در آخرت حضرت حق حق و عده با همه استعدای من تفضل
حق میفرماید احتیاج طلب از حضرت حق منجمله بسبب صفات مؤمن را در دنیا تحصیل
نمایی و با او در نواهی کردن اطاعت گذاری و از نواهی احتراز نمایی و امید تفضل از حق
افسوس داشته باشی تا قاضی از جناب مستطاب الهی کردی چنانکه در حدیث وارد شده
که حضرت رحل صقم و نمودند جبرئیل حبیبی نه و میفرماید که ای بنده من هر گاه تو مش
را حاصل کنی مرا البته می بخشم و شایسته است و عبادت کنی مرا آنکه شرط عبادت من
ندانی و بوجه اینست من اعتراف و اقرار داشته باشی من می آمرزم در آخرت کنایه
نی که در دنیا از تو بظهور رسیده باشد پس اگر روزی تو بهر کجاست من اوردی زمین
بر و مملکت باشد از کنایه تو من نیز بظف و کرم خود مملکت می آمزم از مغفرت و
و آمرزش تو پاک ندارم از سر زشتی و تغییر کسی در آمرزش نندگان و از بندگی پاک

بشه مردی که دوست خود در دشمنی بنده پروری داد پس شرط بند مکار با
 آن به فضل الهی رسی و قلم عفو بر قصیر کشیده شود ^{۲۳۲} ^{نقل}
 که در زمان بنی اسرائیل عادی رسم او صدقین چهل سال در معارف و عبادت
 قیام نمودی لحظه از یاد معیود خود غافل نمودی و در طول شبها در تسبیح و
 و در عرض روز اوقات بسیار در محراب صوم عیسی بودی در ایام حیات روزگار
 کفنی اگر لبش غمگین بودی ذکر حق در دلش بودی و اگر دلش شاد کن کنش شاد کنی
 بهودی گوشه عزلت که فتنه سبب صفت از نظر نهان کشیده در عالم شهود از خصایص
 عز و ابرو و ار حلیتی زردش ظاهر و مهید اعدا رندقی علم کرامات بر او افتاد بود
 کشف را بر او داشت که امتی از جناب احدی از لطف خود بود که روی مادر با نام
 است و عوارث ملون ماندی سستی از غایت بنی اسرائیل این لطف الهی را نظر نداشت
 نیز این حدیثی شعله کشید که نزد امیر این کرامت نباشد که سلطان صف در این بر
 در آنجا و بر بهنگان این کرامت را نمایی قطع عذوق کرده بمغاره رفته ملک حش
 عبادت و بندگی حق پرداخت عبادت عبادت فی چهل سال عبادت نموده پروتخت
 نیافت آید بر او و نداشت و نیستی که از پیش آفتاب استراحت آرد از این
 معوم کشنده عبادت خود محروم مانده روی توجه بکسب سستی بر سر نهاد و فقط

محمد

و غصه خود را بر عرض نمود آن بنی که سبب محرومی تو از عبادت حبش تو طریقت است و اگر
 طهارت تولد چه گونه توقع داری که این صفت ابر رحمت الهی بر تو سایه افکند و مرا
 کنز انوار لطف نماید و کرامت عالم غیب را تو غایت فرماید آنجا به این سخن آشفت
 که دید روی بخت نزل آورد باورش رسید و غصه و واقعه خود را از مادر استغ
 نمود مادر بطهارت مولد شرم پیدا نمود آنجا به قسم مادر را بعضی قبول دنیا و در دنیا
 خود طریقی بیج میفرمود و مادر را راه اباد و امتناع میپوشید و نامبالغی بکسی رسید
 بیخ غصب از نیام بر کشید گفت اگر از اصل من خبر دهی و از نسبم قطع سازی خلاص از
 بیخ غصب من خواهی گشت و الا شرم بکشت چشم تو را بر ای غصبار سام مادر را و
 خون ما بفرماید دید و حدیث صاحب خود یافت که امری حادث شده که با اطلاع او نداشت
 گفت اگر چه را بنی بخت می بین اما کفین ناگوار است چنانکه گفته اند که ^{۲۳۳} ^{نقل}
 بیخ غصب و کوار بر همه کس نیست حقیقت حاصل را بگویم که پدرت مردی بود صاحب بنفوت
 و مال بجد در قبضه نفرت داشت و او را فرزند می نمید هر چند سخی و مبالغه در معالجه بود
 چون مصیبت الهی بود و سودمند نباشد و اقربا و خویشانش بطن صفت مرا اغوا
 او را بر راه ضلالت و معصیت دلالت میکردند و می گفتند که مرد الهی هر چه بر سر
 مرا خواهد چشید این اموال و اسباب بدگیری خواهد رسید تو از این مال محروم

دینی بهره خواهی بود من بوسه شایسته ای که از عذبه زنان بدرستد الطیب نمودم
 به نزدیکی خود رغبت نمودم او با من در افتاد و لطفه و از آن بمن افتاد و اصل تو این بود که گفتم
 عابد چون این خسته را شب زاری کنان و نوره زنان راه معارف منش گرفت بخاره در آید
 بدر که رت العز می نماید روی مجروح و زلفت بر خاک می افتد و می گفت ای چیزی که نمی توان
 بمن داده بر من ظاهر می کنی که غلظه در ناورد و ملازم آتش فرخ خواهم بر آید
 رضای تو چنین است و غلظت من باینش بر این است که در من معصیت کرده و غلظت
 حق تو هر روز کردن غلظه در آتش سوزنده مجتهدم باسم حاشا و کلر از عذبه الی تو باقی
 ای غلظت ای غلظت تو وی رسیده و از دریای غلظت من حل رسانیده گفت ای غلظت
 الثانی بنی زنجار منیدم از آتش فرخ من و در عرفات که کوفی هست به کعبه
 سر بر و شاد است و میو ای کونا کون در و سپاس و انوار محمد در آن جاری نور
 مقام وادی تو بهم در در بر که در آن روز داخل رشت می شود من تر از فضل و کرم خود
 مجتهدم و از آتش دور رخت را ندیدم ای غلظت است راه است ای که حقیقت در روز سید غلظت
 و کرم عمل خواهم کرد که فضل الله من استیاء با و طهر است حدیث من به نام روی
نفقة الا فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عن الحسن بن
سعيد عن ابراهيم عبد الحميد عن وليد بن مبرح عن

در

علی بن عبد الله قال و غلظت من غلظت
 لا یجوز صاحبها عونا الله از غلظت از او را باید منع و بر امانت
 حضرت ابی عبد الله مرویست که آنحضرت فرمودند که منب هیچ غلظتی شد بزرگتر
 از غلظتی که نانی از برای آن مظلوم معاد و ناصری در دنیا داشته باشد که با حق
 حق او کند آن غلظتی بر چنین شخصی در غایت شدنت و بر او صعب و مشکل میکند و در دنیا
 کسب که او را معاد شد در دنیا باشد اگر ظلم با او رسد یا تسبیحی خواهد گفت بر آن ظالم که
 بجاوست او را تسبیح نماید باشد که انتقام از آن ظالم که تسبیح در حق چنین ضعیفی
 مظلومی که او را عرفت و بنده نباشد بغایت بد خواهد بود چنانکه حدیث از امام علی (ع) دارد
 شده که کس که ظلم کند بر بنده خدا ای که خصم او میباشد در دنیا و آخرت مکررات
 احد تسبیح ظلم کردن در حق بنده ضعیف نما محمد کردن ماخذ خواهد بود که کس که
 ماخذ کند او دشمن خداست و حقیقت نیز دشمن او پس ظلم کننده دشمن خدا خواهد بود
 و در روز قیامت نیز دشمن خدا بعد از ابراهای کونا کون گرفتار خواهد شد ای عزیز که
 بر دشمنان و ضعیفان نماید و بر پسر از ظلم این است که کند که منم حقیقت از شما انتقام ظلم
 مظلوم میکند و از غلظت و اندک نماید که هیچ اقیده مانع و طاف غلظت است
 خدا پس خدا کند از ظلم بنده که حق حقیقت میفرماید که روز ظالم در دنیا و آخرت پس

باندک زمانی منقطع میکرد و در آنوقت میبایست که انعام کشیده و عاکم حق
 در آن روزهاست احداث نماید و انعام شد بدینها خواهد کشید بیکم در حدیثی آمده
 که حضرت علی علیه السلام فرمودند که مندم میباید و غضب من هرگاه که بی ظلم کند مظلومی که او را
 نامر و معنی سبای من نباشد تا مل نماید که باندک زمانی عظمی میگرد و عظمی ظلم از عظمی
 در گذرد و انعام در آنوقت که کشیده خواهد شد و است که عالمی همیشه بر ضعیف ظلم
 میکرد و از آنکه از حق دور و در آنوقت مظلوم باید است صبر کند و آن ظلم
 میبرد و آن روزی مظلوم بظلم در حقین ظلم کفایت بجز خود را آن مژده هم و ظلم و غیر
 کرده ام اول آنکه زمانی سهل از ظلم تا زمانی مانده که موت را و از آنجا که خواهد
 کشیده و آنکه فریاد خواهد کرد و از آنستیم فهم جمع میکنند و از آنجا
 آنکه عالم میان و تو حجتی نداده است که مالک صاحب و از آنست که ظلم در
 میکن پس بر ظالمی که دامن و مطلع بدو خواهد شد بنظر او و در آنجا هر چه را بخواهد
 ظلم کشیده میدارد و برکت ظلم مینماید مگر آنکه ضعیف اعتقاد بشنید
 بالکلیه از خاطر و معنی ماحضه بشود از حضرت رسول مفرقی مردن
 که در روز قیامت مساوی نداده خواهد کرد که کجا اند اعوان ظلم و کجاست
 شباه ظلم حقیقی که یک ظلم از برای این منتهای کرده باشد و سبب در آن

اینست که انعام کشیده

این که انعام کشیده شد جمعی میکنند حقیقت این را تا تا در باطن و بی انداز
 آنوقت را در آنش و منع عرض آنکه بی ظلم در کمال دهن و سنی است آنکه زمانی
 به عای مظلوم میباید و در ظلم در قیامت است و مختلف و عذابهای شدید
 گرفتار خواهد گردید و در آنوقت از ایمان بخواهد بود چنانچه از حضرت امام جعفر عظیم
 یزوی است که نسبت احمدی که ظلم کند در حق مظلوم مگر آنکه حقیقت بکیم او را سبب
 ظلم او و انعام نکند در آنوقت بنشین و ایمان و انعام است و از آنست که
 قدرت که در زمان بنی اسرائیل یکبار از انعام آفرید و او را موعود بود و غایت غیبت
 نان که طایفه بنی اسرائیل بدو از بی باول منظره او رسیدی و شایسته آن
 سیرای مکره او نشینی که با بس کردن آتش با وج فلک سبیم و معنی آنکه
 فتنش جنس عرش پوسته بکیم که چنانکه در دو به ثنای مجنون و صغایر نبی
 قدیل آفتاب شایسته نور افروز و منع نشسته و نشینی بخش هر دو جوان در آن صومعه
 با فتنه و از هر هفتاد عابد مکن و مادی و انعام علم علم را هر که ام را از انعام
 در آن کسرا نیده تعلیم شرایع مذهب و هدایت طریق بنفیس متخلای و
 نام را مستحق بودند خاص و عام را راه اسلام میخواندند از احکام شرایع الهی
 بنا بر مصلحت آنکه باین نازل گشتی و بلیغ رسالت را بجهاد صومعه رساند و

صفت

برینیل است از نماز صومعه زول نموده پس امت میرسانند تا روز قیامت می
 القی یکی از اصحاب خود را نزد پادشاه ملک بنی اسرائیل فرستاد که من شخصی نیستم
 میفرماید که بنای قول عمر از جمله انکارم دنیای فانی گذارم و آخرت را از الله
 تعمیر برای بانه معتبر نموده قطع عداوتی محکمیت و جهانداری بایست
 و سوره شیطان و حوا حسن و حوا شمس بفرستد از خود رفع نماید که ادم
 همت بصوب صومعه مقرر شد و دهته در عبادت ثابت قدم باید نمود و الله
واجب است الهی بایست از رسول مبعود ان کریمه عظیمه و علی السؤل
الا البلاغ سلیع رسالت شمع باستان چون مضمون و می آتی مطلع گردید که
 روز هفت از این بنی طسپه با بحیر تامل خواصی نماید و کس را اوده را رفت
 و سرپردان آور بخدمت او عرض نماید بعد از هر جهت رسول آن پادشاه را
 برده عصمت و شرفی بود که عقل کل در مقام تدبر او عاجز آمدی و عقلی زمان از حدی
 صلیش بر از آویختن بر انداختن در غایت زیر که در ره نیت و آبی او را
 و زنی فکر او در میدان مؤثر است بکلان در آورند پادشاه و خود که رای می داشت
 که تو بصومعه بنی روی و با او بعبادت مشغول گردی که به هم می آید از غلبه و روان
 خواهم نمود و خود بچندی در امور مملکت به سر خواهیم برد و در آخر گفت ام و اطلاق پادشاه

الحامی

اما من این رای را ضعیف و نحیف میدانم چرا که بنی مکیم الهی را طلب نموده دیگر
 و ندادن نه طریق عقل است و نه راه اطاعت نمودن است مصلحت من در نیت
 مانع از صومعه رویم تا روز قیامت حیات مستغفار باقیم بعبادت حق گویم که
 دنیای فانی را بقا و اعتباری نیست و از امر الهی نیز تخلف نموده باشیم بپوشه
 گفت با و طبع تربیت که در خود از صومعه برم و نه منشیان جمعی باشد و دختر گفت
 مرا عباس مردان متلبک را و جامه مردان بر من بپوشان که مردان نصف
 بصومعه روم اگر از تو استغفار حاصل من نمایند بگو فرزند من است که اراده منکار
 اهل صومعه نموده که بعبادت ایشان بسر برده پادشاه رای و ضرر اسپندیده و الله
 دختر از شهر بیرون آمده منوچهر صومعه شد بعد از ملاقات بنی آدم کتبت و سلم آن بنی
 از احوال آن پسر استغفار نمود و پادشاه گفت فرزند من است که اراده صومعه داری
 و بنده که اهل عبادت کرده و مگر خدمت بچین مسند و طرق عبودیت را بر گردان
 اندام که مدت حیات را بعبادت گذارند و آن بنی از اراده او مسرور
 نشد و طریق ادب بر او را احسن اند و رعایت و خیر او نیت کن پسر پادشاه
 حق مشغول گشته و سستی ده بند که کسر اند به عبادت معبود خود و خدمت او
 گردانند تا مدت یک سال بعبادت مشغول بودند که مدت عمر پادشاه به آید و رفت

موعود رسیده تا روضه پادشاه را روی نموده که لبیان صادق قلم و قدم از محال او
 کشیدند و بعضی آیه کریمه قل ان الموت الذی یخترقون منه فاق
 فانیکم ملائککم مرض موت با او استیلا یافته بعد عمرش از کف حمزه
 بیرون برده از جام ناکو اساقی اجل جانی مرکب بکام و جانش پاشیده بهشت خواهد نمود
 در پیش میوزند آند خضر بهشتی در الصنومعه در گوشه زوایه عبادت می میگذازند و در
 خدمتکاری بنی جان سپاری میکرد و بعد از چند مدت پادشاه دیگر که امر مملکت
 بنی اسرائیل بآن مقرر شده بود با جمیع آلهی بنی اورا بصومعه خود خواند و یک از
 عباد بطلب فرستاد و رسول آبی که عبادان پادشاه رسید ببلایع راسال بجهت پادشاه
 چند روزی مهلت طلبیده و سرانجام مهام خود دید منوچهر صومعه کرد تا وفات خود
 رسید آن پادشاه الکلیل پادشاه هم می از سر گذشت و مغفرت بزارک خود نهادیم
 از منند و گفت کشیده با برکت صومعه جهت یحیی استوار نموده و در خدمت
 آن بنی بعبادت مشغول گردید بعد از چند روز آن پادشاه هر از خضر بجهت پادشاه
 و معنوق اندیشه از شهر بیرون آمده و بعد دیدن بد صومعه در آنجا پادشاه
 روح را می بجمع آند خضر در صفت افاضه با اس گرفتار او گردیده و در قبضه
 او گشته با خوشن میوزید چون بشهر درآمد کتب و در خیال وصل او بود و در

این است

عشق او بدینک کشید و احوالی آنش عشق او دلش بنده علم در آورد و موت
 شود استیلا و خضر ارباب نام تدبیر سلطنتیاری شیطان غلامه بند بهر خط
 کشیدی و سر رشته زویرش نماید بهر جا و انبند تا فکرش منعی شد با یکم اغوز
 صفت دار صومعه بنی علی نماید و بعد از علم شریع اهل حرم و کام حوز از روح حاصل کند
 با داده این شهر بیرون آمده منوچهر صومعه شد بهر راه املات نموده که صومعه را
 معطر که تعلیم شریع و فقهیم ملت نماید مرفد است اگر این سپهر عابد را از بنی در خوا
 نماید چند روزی با مریدان و راهبانی اهل حرم مشغول شود و باعث تقوی و
 وقت خواهد شد و بسبب بخت و طاعت خواهد کرد بدین پادشاه اغوا ای الکلیل
 از اهل غل بیرون رفته و بسبب آنکه آن فصل مضل بجای گمراهی و غواست و آن
 بهر فرشته صورت ملک سیرت را از بنی در خواست کرد که بقیه پادشاه و رسته
 تعلیم شریع پادشاهی او را تحصیل است و با بکاف و خیر پادشاه و منوچهر پادشاه
 چون داخل فکر گردید که در شهر پادشاه ازها عشق و نیاز مندی نموده شب و روز بکاف
 صفت او را و سوسه می نمود که بهای و بیعت اندازد و کام دل از او خواهد و او را
 بدین و نه پیدا که اراده دارم بعد بود در ایم اگر از من بر سر لطف و عطا
 مایه پادشاه ملک بنی اسرائیل در قبضه خواهد بود در نام ملک ملت و رکف زوار

خواهد یافت خیر بر چند سی نمود که با منون لبیت و لعل شفتان امتیاز دهنش
 برون کند توانست و مکر و حیل و دستا سرانش بود نیا مت عاقبت الامر باور و نفا
 عداوت در آمد و از خوف اراده عقل متع و شبنج خود بجامه شل سید که مان
 پاک اورا به همت معصیت آورد و کند و در رنوا می و تقصیع حال خود بر مید آن
 بادشاه اعلا می بود حشبی که شسته بود چهره از همت خشن گریزان کنی و در
 حضرت صورت از همت که است منظرش بر حذر و دی اورا طلب کرده اند
 مطلب خود با و نموده انعام چون تکلیف موافق و زوکی نبی معش رسید که بکشد
 که جان فتنه ز دولت که این فتنه کشی بن مان چون نشد عالم که در بخت
 بنحان که دید خلوت نموده انعام فخر ناموسش بمکساح فتنه بنمزد و چون بخت
 بهارش در دامن صبح رختی حشمتی دمیدن آغاز کرده در حشر کوس روی تو
 اورا آورد و علم و صنعت بلند کرده فریاد مغروران بصومعه در آمد و زده شد
 و خود در ای بنها کرد کفای هر عابد که تبعیض اربع اقصا آمد لب صدام عات برشم
 نشین کرده بکف کل صبر مستم و پرده عصمت را به راه سخت و مر از بن سرنش
 خوش و آفر با از ک پادشاه این غصه در غصه بنده روز و شب او چون
 تا تیر کشت با صفا را از وصفت حکم کرد چون انجوان عابد را نزد پادشاه

در کتب
 در کتب

رفته بود در معرض عتاب و آلوده نموده و نمود که با چهل نایب بر روز و شب اندام او بجز
 نایب این روح گردیده و تقید چهاره مد هوش شده و کشتن او را بفرز انداخته
 و بی را ازین کادب مطلع و مجرب حشد چون شب در آمد و نیم لطف و غنی بود
 بر او رنید و محتج فرج بخش قبل الی کردید و بر لیل این با بر ملک صبل فل نمود
 بمویای عنا جین خود جسم مجروحش را مسیح نموده از شل
 و توانی بحال آمده اشتر از ضعف و پیر مردکی در ریاض دلش
 مانند کل جانش کشته با بر آبی مردانه صفت رجوع بصومعه نمود چون نظر
 اهل صومعه بر او افتاد علم ظم و عدوان بر افراشته و بقصد اندام قلعه بدن او
 بر کاشته شروع بر حرم او نمودند القابده سوای ملک علام ماضی و معینی نشت
 میکشید و در کار ابرو ظاهر است که این قوم سمیت بکشته اند این ان
 اینست و بهر نیر ظلی و از کمان ظلم و عذاب قوم ظالم بدر میرود اجسام این
 نایب است بجهتی رسید که بدن انقوم بی بصیرت چون شب و بخور سیاه و تیره بکشته
 بود جسم قتل القابده بهشتی و نیر یافتند و ان عابد حبه فرار چاره نیافت از
 هر دن آمده گریزان و بیکت ریزان میگوشت خدا یار تا آنکه از خاک من بپایست
 پیش از احوال من بپای انقوم به بکت ارپه ان چپا ره چون اهل و ان بود حقیق

حق سبحانه و تعالی جل شانه پرده غمی و کوری بر چشم ایشان کسرا نیده و سره
 ناپسندی بکمال دیده ظاهرشان کسانیده انعامه را دیگر نیاقتند بصورت خود
 شناختند و در قرب القنوم مناره بود و چون دل اهل ظلم تاریک و غیر انعامه
 موزر اما تمغزه رسانید و زمانی نیاورد بعد از آن بعد از منقول کردیدی سیمانی
 بکرم مانجه نمودن تیره خاک که آن بعد دوم فیض لروم او روشن و متورس است
 بقدرت کامل خود چشمه در آن مناره پدید آورد چون چشمه عین اکبر و عمر دانه
 در نهایت غلواری که هذه عند غمرات از و ن مبداء و نزهت است
 سرسبز و صوبه دار که آفت و غمران با و رسیدی او هر روز یک از قیمت
 او متورم و مودی که اتفاق بد نشد آن افکار کردی و روزها بعد از سه روز در آن
 چشمه سررا گشتی مانه نیکو سل در آن مناره عفا صفت از چشم مردم پنهان
 بودی و لبوم و صلو روزگار که زانیدی و لوح صبه عودیت از زمین بریدند
 و لک حق پر داحی ناکمه او را عارضه خصم و آفت بجانش بگفت و بگفت
 و سنجف کرده جسم ضعیف من مبتلای مرضی موت گشت انعامه
 حق تکا و دوم و یا لوس ماند از حرکت جسم تراش ساکنی را در عارضه
 شایسته و وحش آتشیانه بدن بردار نموده بدرة المستهی نسیم را در او

درم مندرک لطیف با و کمالی همیشه با و در او نماند از کمال و کمالی

به بنی آن مجموعه در رسید که یکی از ایشان را در فلان مناره از عالم فانی
 به اربابی صحو و نمود بدین و کفن او پر دانی آن بنی با صاحب متوجه انعامه شدند
 نظر غایب که آن نمانده شوره و غریب انعامه افتاد و در مقام تعجب است که آن بنی
 و یا منسوب خند چگونه اینزلت با و است که عمل مستحق این کرامت که دیده جلالت
 حظور نمود که لب لوتیه دیا گشتی بدستگاه رتبه نور از روی اخلاص و یقین کرد
 که بسبب غلو که او شد بعد از آن شروع بغل او نمودند چون لباس فقر و
 از دست نمودند و خطه نمودند که چو پست تند است فاشش چون ناز و کیده برآید
 ماورس خند که بشهر رفته زن عفت حاضر که بغل او پر داری از انفتاد کشته
 چون لباس از او بردن کرد و دصری بگفته که عبا معصیت بردا من عصمتش
 بنشته و عاقلش در عصمت دامن پاکش را گرفته نوری از آفتاب بی نورش
 منبارة نافه که ارضیای آن سماک مناره روشن گردیده که اهل صومعه و غمی در او
 و لبیم غنیمیم از نافه کیو بایش و زبده که در اهل حال را غرضت بخنده و غنیمت این
 خنده گردیده اهل صومعه چون کیفیت احوال مطلع شدند فریاد برآوردند و آواز دادند
 بیوفت رسانیده سنگ بر سینه زن سر اگشت تا سف بدندان کزیده گشتند و دستهای
 او جانی حق هذه العباد بخند افسم و بدت کردی او ۴ و با شش مرغ

گرفتار بنیم غنهای پیرت از فقه و فخر طبع گردید و فخر بخدمت طلب نمود چون خواست
 بسبب ظلم که در حق آن عابد کشته گردید و جسم و قتل او مبرورت نمودیم بعد از
 دفعین با و باز کردند و در آن کنید که چون مناشد من با غن پیرت از فقه و فخر
 گردید و فخر بخدمت طلب نمود چون ابان حاضر شدند بفرموده زبانه غن
 اقرار و اعتراف غنی که ورت خود نمودند از انباز از غن برب تیغ آورده و حو بنوبه و ابان
 بدرگاه ربه این مؤول بجا در قید حیات بود و قبول نوبه از ظلم در حق آن عابد
 از حق نمود و خواست میکرد تا آنکه آن پیرت و نیز بنگر رفاقی جانب حق را بکشت
 درین سراج طعمه فاش که خانه و در بیت منه اسکن اقامت که عمر در گذشت اینجاست
 با آنکه ظلم در حق زندگان غمزه احسن این دنیا و آخرت است و بسبب هر دو از حق
 چنانچه آیه کریمه لعنة الله علی القوم الظالمین باینست
 روی حد شیع / بحلیل محمد ابن یعقوب عن محمد ابن
 عن احمد ابن عیسی عن ابن الحسین ابن محبوب عن عبد
 البصری فی قال قال ابو عبد الله حضرت ابن محمد امیر مکه
 فی حدیث طویل ان الله یلذذ المؤمن من قبره حتى یخرج
 مثل یقعد امامه کما سرعای المؤمن هو الامیر

ان یوم القیامة
 فیروز

والکرامة فیوم القیامة قال له المثال لا تفرغ ولا تحزن
 والبر بالبر وروا الکرامة من الله عز وجل حق
 تلعب بریای الله عز وجل بنجاسه حسابا یسر
 وبارنه الی المحبته و المثال امامه معقول له بر حمله
 نعم الخارج سرایت ذالک من انت اوفی قول انا السور
 الذی اکت ادخلته علی اخیه المؤمن فی الدنیا
 الله عز وجل من سخر کلامه و فیه نظام شمس است آئینه صلیق بر بادید
 فذلک لام معصوم لعمد جبر صادق است که هرگاه بر الی الله خدا رحمتی و ف
 مؤمن را از قبر بر سرگاه مشد او در پروان آندی با و سورنی که پیش ترش ابرو باشد
 و قتل او را بیده باشد و از خوف و حراس از و سیدای باشد هرگاه آن مؤمن
 بولی از امر قیامت و مکیفه باشد که فرغ مکن و انما یکن مبائک ربایب
 بنزدن و توارش یافتن از جانب خدا ای غرور قبل تا و قیامت با سید و حق
 بر ما ابان بنی که بزرگسوی جنت و مانده و چنان آن مثال پیش
 او میرفته باشد پس بگوید آن مؤمن با و رحمت خدا بر تو باد خوشی هر ایمی کرد که از
 قبر بیرون آندی و عینه بر آن رت و ادراست داشتن و توارش از غنا یافتن

تا آنکه دیدم او را آنچه میفکشتی که تو گیتی را بافت و بسبب یکی شدی پس گوید آنخوزه که من هر
 در خوشی ام و در دنیا بخاطر سبب بندگی برادر تو من خجسته آورده خلق کرده مرا خدای عز و جل
 از آن سر و حرکتش و در بعضی احوال دست و پا داشت که اعتقاد است نیز در آن شاه
 بصورت عجبند بنظر مآبند اعمال صالحه و انعام ذات صمیم بصورت نورانی
 محسن و جمال نیکو بر آن مؤمن صیقل میخورد که آن سبب سیرت سرور آموخت
 میشود و اعمال سبب اعتقاد است فارسیه باطله بصورت ظلماتی و فیه منظر
 میرسد که دیدن ایشان باعث خزن و اندوه میشود و مؤثر بر این معنی
 کلام عزیز را بنیت که فرمود بود **يَصْلُدُ الشَّيْطَانُ الْاَلْقَا**
اَعْمَالَهُمْ مِّنْ يَّحْكُمُ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ نیز از روز که عبادت از روز قیامت
 که مردمان از موجب باز گیر و نذر آنگاه کرده که اولیای حق
 بجای سبب باز دیده و نموده آینه اعمال و خفا که هیچ که بعمل آید
 هم سبب از آنیکه به بیند او را و هر که بعمل سبب مثل دانه از بدیهه بیند
 او را بد آنکه ظاهر این کلام معجز قوام صریح است آنکه اعمال در روز قیامت مجسم
 و در روایت واقع شده در دنیا نیز اعمال ظهور شود و آن در وقت اختصار مختصر

کدام اعمال

که احوال و اعمال اولاد بنظر در مرتبه آورند و آنرا غایب اضطرار سبب نیست
 روح مثبت بر که ام اینها میشود و در توجه بال او را میگوید که من در بعضی آدم
 در کفیل بودم و در زیدم در صرف کردن و مشقت و زحمت و جمع نمودم
 سزاگرم و سر و پختنانی شکستیم و ناز ابد است او را دم امر در مرا خبری
 از تو نیست گفت مرا ای و ایست استل بزبان حال گوید چیزی نزد تو نیست
 مرا امر و اغایت است بزبان حال گوید چیزی که ترا بر من است از من بگذر
 و مروریات آخرت میتوانی بر دوار من چیزی دیگر بر من آید یا نه و مردم
 از مال بنیاده روز القات و توبه تفرقه میکنند که ترا جبرسانیدم و همیشه معاد و غیر
 تو بودم و چهار و مضایب زحمت ترا کشیدم از روز رفت بدست که مرا معاد
 کنی و از این در طرله خلاص سازی فرزند میگوید از من چیزی بر من آید سوای آنکه
 فرستد ترا بمنزل قبر رسد از فرزند خبر خودم ملذذ الثقات بکتاب عمل که میگوید
 که از اینست و زحمت و سعی و کد که تقبیل نمودم احوال وقت مرا و بدست عمل نیز زبان
 حال میگوید که من در قیوم و این نشستم تا وقت عرض اعمال بکتاب آبی اگر انعام
 نه دنیا از او صادر کشد بصورتی خوب با و ای طبعه مثل شد بنظر در مبتدا و غیر
 مؤنس او خواهد بود و کدی قرار حاصل شده و بویعی کاخ خوش از آن صورتی شام

او میرسد تا وقت عرض اعمال بفرج و سرور رسیده اند و اگر العباد با بقدر اعمال سستی در دنیا ماند
 بطور رسیده آن اعمال بجهنم می رشت و حبيب با و بر می آید و در عالم بر خیزد
 سال غرض اب گرفتار خواهد بود تا وقت عرض اعمال پس ای عسیر بجهنم کن در دار دنیا که کار سستی
 پسندیده از او بطور رسیده که صورتی زیبا و بگو مثل کشته پیش درون باشد و در وقت برودن
 از زمین و رفتن تو باشد تا وقتی که ترا می کشند به جبرن این حدیث
 که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که بسیار بر کران قدس چون به من یک مجید بود
 مشقت عمل و ملاک محض و زار کرده از جمله میرست رفیق ای من عباد الله الصالحین
 بود و از آنجا به شغلی اش و از عبودیت به بند الهی بهین و عرف چهره هر روز و غدا
 معشیت عمل آورده صرف عیال خود می نمود و در مدت اعرانه شبه انار من و جمیع آل که در
 کز و دیده بود دست فقر از دنیا برداشته و بای فلق از جهان کشیده به جاست غریبی
 گذرانید و به سبب خل خود که دی اندر ده بنی است در دنیا بگردیداری سرخ که و
 به شغف محض که دره نابرقاعده اکثر منف با طلب عزت و زلف و بدلیل دنیا را
 عزیز و گرام می داشت و نام او صاحب کرده و در عجب خود داشت و در بهر صفت بهر صفت
 سینه اش حاد و در اندیشه صرف کردن او بگذرا نه انداد و هر که درجه مثبت از کسب عمل
 او را هر خون را خنجر از آنکه از زمین گرفت در میان خلوتش بهیچ خدای بهر خدای

کتاب التوحید

گذرانید ز نار و ز سر و جهد تمام در وجه معصیت نموده از خلل پاهایان نشد آن شب بهیچ پاهای
 بغیر غافله بر رفته و از آتش بر سر آتش می کشید و بهیچ دیگر صفت محض با زار مرگ
 آورده که این ساز و دمانا و شجر را دید که منادی می کند که چری از بلاد از دنیا بیرون رفته
 و دشمن این هبل فانی گشته شد احدی که زادی و نه خویشی و نه اقربائی گیت از بنی اسرائیل
 که او را هر امری باید بدینا رسیده و بعد از آن که به من جاء به با حسنه و فله عشر امینا
 در دنیا زباید و در بوم که به نفع مال و منون الا من الخلق الله اجر عظیم
 ثواب جزیل و زیاده اندک و بسیار چون آمدی شنید چپ خود را با و می کشید و اب
 عزت تجلبد دنیا فرید بعد از آن روز بمنزل نهاده در آمدن بخیال و وجه منظر اهل
 خود اندک که چگونه وجه معصیت سامان نماید و در چپ خود را با ایشان رساند بهیچ
 در بوم که غوطه خور می و در با حلق از چاره نیاید خدمت خود را در آن دید که از چشم
 بهرون رفت همچون صفت بهیچ ایمان به بعد از او متوجه صفت است تا در سودای از دنیا
 بود که کوالی در منی رسید که نه خنای با فلک کشیده و ریشه و چپکی را به من
 رفیق رسانید باقی عمرش شایع است اسم آن خوش ملک هم به طاعت این دنیا
 در بهر ساحه قلاب های از آن که در این از داد فراری و مالی نه است
 اندک با غش با سود و اندک عید و خفت با سودا که بهیچ چون صبح صادق از املی که بر زن

روی تو به جانب دشت چهری که نور چشمش بر افکند که سبزه و روشنی ماه بهایش
 راه آفتاب به پیش از نشان سحاب غشایش فیض از نشان کاملش در اندام
 به بران ساهش از بند و زین و جسم جان سفید پوشی تو که کعبی جامی اهرام این
 آثار صلاح از رخسارش ظاهر و عدوت سبزه که از جسمه اش ظاهر چون لعل در کاس آن
 بیخ ملک طلیعت که در او از حق رخسود و شرفی کامل بر او افزیده و زینت
 سده و آداب بخت و شایع ادا و نمود بر سوال نمود که چه کسی و از کجایی که نشاند
 از نوبی استثنائی آمده آن مرد کاس احوال حسب سینه در معرض در آورد
 زمانی بصورت نشاند و مکر و مراثت و آنجا در میان لبند آن بزم پذیردند
 از سره بیرون آورده با نزد کاس طبعیه نموده و خاطر از این طبعیه با کوه کف
 آبا خواجه را مرفه آموزم و صنعتی بنو تعلیم که کف و وقت ضرورت ترا بخارید
 که از فقر و احتیاج برارند گفت اگر نهال خشک این احوال من از زمین است
 نوکته بود بنویسند ثبوتی و مراعت خواهد بود اگر از بحر ملاحظه بیاخت
 نوکته می من رسد حاصل لطف و کرامت خواهد بود به پیرانه که گفت عین
 که ما من چون بغواصی که صفت فروغی و اصداف انشاع عدت او
 بر آورده منت میان ما و شما واقع شود آن مرد کاس گفت مرصیت بفرمایم

بروز که شخصی آن فی را نفس لب که بهیج مرتبه راضی و شاکر نشود و آن
 نرط میان ما و تو صورت فرسوده و از لطف که شتم و بیعت حاصل فرموده
 به بر سر ساند و چشم خواهش از و پوشاند و از طرفین راضی شدند و عقد شرط
 بهم نشاند آنچه اصحاب طریقت و هر طوائف شریعت و نیاری دیگر با نزد کاف
 و گفت که در فلان ولایت قریه است در نهایت از این سرسری و در غایت
 روح بود و بنامانی سرشته از دماغ زلفت هوایش که بران پیدمانی از فرایش
 بنین و اسرار در آن عهد و عهد و کلاش در آن سعد و کل و رباعین در آن
 خوش و بیدان هزار کلاه در آن خروش جهان بر کاش بر آب و آب است
 که کوئی غنچه پیاپی شراب است نهال معطر را برده و شیره سوسن هم افروخته ضرور
 چون در آن فرید و اصل کشتی به لطف فلان با جواد را در باب از امانت خود
 بیاب و او را کانی که انواع و اصناف اقمشه بقیه که ارواح مجتده بر بالای بلور
 نرنگ حیده و از رنگینی بطلش مرافان نظر در پرده صیرت نشاند آن را
 که به است صحنی سبزه کفی لغت نرنگ در لباس پیران مالک است در
 دثار رنگین منور ملک آهویست خطا به صورت رنگ با سبزه کسی است نیز
 در لباس بکر که چشمش در خشنده تر از آفتاب و در دیده اش فروزنده از

از مایات او را در موضع سج در آریکد بنابر بعد از شرای او را در مقام سجده
 و صدقه او را برون از آفتاب شکست زو به باون ملاطفت نرم سد و بگرفت
 مدار انجمنه پس کلی میشود نور فرا نیده که ضعیف نور از او میخشد و به نظر آن
 بصیر میبزد آنرا در کاب بفرمود بر بقیره بنور و روانه کردید بعد از در و غریبه تا بخوا
 یا مثلها نمائیم که به طبعی ساحت او را از کج کرده از حدقه که یکی ساحت که بود
 دیگر از رسیدی سینه و اروی شد که در او اید در حین شرم ادا آب کشتی بچشم بر دانی
 کشتی ببرد و مشکبونی به چون نار شاع آفتاب منور ساحتی و به ده رجا به رسیدی
 آینه صفت و نا کشتی و شرط آنرا در کاب با بر جهان بود که در شمشاد رخت آینه به
 حاضر کردند و هر یک به صفت خود صاحب شوند آنرا در کاب در و کافی نشسته بود که
 مشول شد باند که نانی علم شدت بر افروخت از اطراف و اکناف علم به
 و ضعیف نظر آن رو بکین انفریه که شد جو هر در و و بکل هر دیده رسیدی
 از نور بصیر متقی گرفته ضعیف بصیر ندیدی که ان ولایت ارغلت ناپیدایی رسیده
 بینایان و تبیین گشتند و بوضع رفتند در آندت قلیل بقدر کثیر فرایم او
 مانده معین رسید کمال بمبعاد کف انجمنه و بر به حاکم گشته بماند یکایک بکردار
 نموده بطریق رفتند آن هر منیر در آه مرا حبت بخودم آنرا در کاب اطلب که ده گفت

عقل درین

فقت و رسیدیم که از حالت نرسیدیم گفت من صیبه تو ام که در باز اصرافان مرا
 فیه لی الله علیه و نودی و خالصا مخلصا لوجه الله ان الله رفيق
 نمودی خصمانه و نعم مر البصورت ملک خلق کرده بعد از خلق من امر بدخول حبت کرد
 پس مرا موری حش که از حبت بیرون آیم و به نزد تو ضرر تو و ترا وفقه و ضعیف
 آنرا که سبب ترقیه حال شود و فراقه تو متبدل نمیکند و من از جانب رحمت
 خرقه را بنوعی کردم و آن ملک ضعیف زنت که مرا احتیاج باو نیست و ضرر تو
 بمای و نه اکل و شرب تا عرض من امعان بود ترا و فایده خود دادی کرد و نظر
 مرزا استوار خواهی داشت چون امعان در او در دست شرط و عهد ترا دیدم با حق
 آنرا زنی و استغفار را خواهم خواست به به نیت عدل از حق جلی و عطا بجهت تو
 مسکن فراموش نمود در وقت رحلت از دنیا رفیق خواهم بود و تا ترا داخل حبت
 تمام بعد از آن هر ملک طفت از نظر فایده گشت آنرا در کمال اموال و اسباب
 جمع آورده متوجه منزل خود شده بعین خود رسید و از فراقه به امید و بقدر
 در طبابت و بند که حق نمود تا وقت موجود رسید از او فرود برادر فراموش
 اینها است آنکه است تا که اعمال نفع محبت و محنت و مصور میشود پس باید در دار
 دنیا اعمال صالحه حاصل کنی و افعال پسندیده تا نرسد به نای که بصورتی

صفت پندش گهای خود را میسر است چنانچه حدیث از آنکه عبدالمطلب مروتی است
که حضرت جبرئیل و منظر رحمت برایش می اندازد و بایش انعام میکند از غضب ارباب
غیر از زود و زبر اینست مهتاب و آمده جبار و خدا بهای عظیم ' پیرسب که ناکند
سوغی که دوش باشد ^۳ زنی که نوز داشته باشد و نباموم: غیری ناهادی زنان
از فضیلت و سوابق روزی که نوز داشته باشد که خلق اولین و آخرین در صحرای محشر خواهند
شمار در حرمت تمام سازند و پستی که اهل برزخ کاری شایسته شوند و بویای بداند
که اهل محشر و کفر آن شوند چنانچه از حضرت امیر المومنین مردی که هرگاه روز قیامت در
در صحرای محشر جمع آیند میسوزد و بادی بادی میسوزد و آن بادی که در دوزخ
بختیکه اهل محشر از منادی و مشر شوند و نفسای ایشان گرفته شود از آن بوی بدی
و معنای خود را بگیرند و در آن حالت منادی می کند که ای معبد این که این بهر بخت
شما و از آن در آید بیداریم که این چه درستی که از نفسهای ما گرفته شده آن را
کنده میگوید که این بوی مزخرف است که در دنیا زنده اند که نفس خود را از آن
از رحمت آفریننده زمانی که زنده اند و با شند و توبه و رجوع رخنه را بسته و بگو
باشند و بی توبه از دنیا رفته اند پس این میگوید حق تعالی از او پیمانده در محشر است
که آنکه نفس کند از آن زمان از خود بغفلت سرزد دارد و بگوشت آید از محشر است

و سوابی در آن روز عذاب سوزش در آتش را بپا دارد و بدو و روح از غلای میگویند
بپا شود که بابت غایت پروردگار شمار بسیار می که در دنیا از غلای ایشان محبط شده
شده و حال تیره را از آن صحنه حسرت شمار بزداید و قوت بر شماست که زود
و از حضرت امیر المومنین است که زنی را شش حفت بود و آخرت است آن حضرت
در دنیا است که نوزی و صفای وجه ایشان مبدل میگردد و تیرگی میگرد
و دیگر آنکه هرگاه که بزد و عمر زانی باشد که زمانی به محفل تمام میل کند و اما
آن که خلعت در آنوقت ' آنکه غضب الهی و لخط پروردگار گرفتار کند
' آنکه در موقع غیب مدتی بوقت میماند و با و دوزخ میگذرد ' آنکه
مدتی مدید در آتش هوز خواهد بود و بجهل قیام خود خواهد گشت و اگر زنی نوز داشته باشد
که زنده اند و باشد توبه او قبول نمیکرد و بعد از این عظیم در دنیا گرفتار خواهد بود
و در آنوقت هم چنین عقید خواهد گشت و در محنت بایش سوزنده خواهد بود و در زمان
فاصل از بهشت بگذرد که لذت جماع بعد از این چه سود دارد و در طه عفو تبتی عظیم انداخته
اید و گذشتی که سرمایه چندین الم باشد بر خود کون نموده و باید صاحب عقل چگونه
اورایش و مشرت تمام نهند و او را لذت ندهد و از حضرت امیر المومنین
مردی است که زانی میباشند و زانی کرد و موصوفت بیان باشد ایمان و سبب ناپاوری

و اگر زانی از آن فعل شنیع نمود و روی انابت درگاه رب العزت آورد و ایمان آورد
 میکنند و باز میگردند و الهی ایمان از دنیا خواهند رفت این حدیث مشهور است
 نفیرت که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عابد و صالح الذی فعل و حسن القول
 تسبیح ناله خبرش اهل ملکوت را بشنیدند و او را آورده و تهلل نعمه آفرینش خلق جهان را
 افکند و نسیم همیشه بهار الفانشر در آتش کشید و زید باد و رخ افزای بکشتن زمین
 ملا و اعلا رسیدی او را زنی بود در غایت حسن و جمال و دصتری بود در پند
 صلاح و سداد که نور آفتاب حسنتش در نظر هیچ نافرمانی و پرتو مهابت حقش
 به یک نوازش و نسیم لبانش بر غمخوار زیده و راجحه عقبتش شام بیکانه زید و عید
 رابعه و ثانی در صلاحیت و امانت بودی دل نشسته و ارشی در دل سپید و در
 تهلل خویش در تمام شب استغفار صایم الدهر و قائم اللیل بودی در منزل خود
 ساحه و جهادت پدید آمده روزی پدرش غمخوار نموده و زخم خود را در رخت پاره
 و صیتی فرمود که باد خمر ملوک نماید که آینه خاطرش از او نمک بزرگ زد و در دلال
 صبرش نشسته باندک تعلیمی روی دل خود را از او مگردان و بهیال شفیعی عالم را
 مرکبان و صاحبان حاج با و مضایقه مکن شایع خبر و خفا مملو با و در اگر نا آید
 آن عابد ان تراود اع نمود زلف نمود و چون شست عباد خند روزی آن زن

در حدیث
 مشهور است

و شمس سحر او کلکست چون موزه از خانه بیرون آمد در راه طریق کذا ابرو افش
 رعایت قد و در نهایت اعتدال قامت خط چون شفته بر جوار صفتش دیده باز
 سنبل که بر رخسارش سر کشیده و در عین جوانی و کمال در حدیث بجاان صبی
 هزاران با یکدیگر گفتند چون میفرمایند در راه کلمات بصیحت میگویند و چون نظر
 زن عابد بآنها افتاده دل از دست باده ناوک جگر و روزه اش کار را آورده چون
 در این عصمتش عاکت کردید و بهانه طاعت و صلاح از غش باز کرده خود را
 بند او دید و زنت که در محبت او صبر کند و دامن دل از دست او کشد و بهیچ
 گفته عاقبت بیکدیگر نیکم در آمده و خوف آتشنا بیکانه طرح نمود و آنرا از
 بهیچ صبر بمنزل خود نگرفت و مذهب طاعتش زنت را بروی جوانان منطبق ساخت
 چون بسطتیه الباب ضیاف پر دامت بعد از صرف اطعمه و شربت بر فقرا
 مرضی سحر چنان میان کرد بدین نوبطه فسق و زنا افتادند و متذکر
 مانکار باخوان در زنا میبودند و عیاض را بهیچ میبودند تا آنکه خبر از احوال او
 بهر مطلع گردید او را نسیم طاعت و تقوی و مدار بصیحت نمود و خود را بهیچ
 افرات و آتش قیمت متعظ نموده و فایح عذاب را افسانه گرفت گفت
 صبر است ای مملکه اندازم که خلاص از آن شد هر مدبر آن ممکن نباشد

آن زن نابکار ملعونه بقصد قتل آن عابد عازم شده شبی بآن پیر در بستر خواب
گفت شوهر مرا دشمنی که اطلاع بر احوال و اسرار ما بهم رسانیده و او را که در راه
کریه و فریاد افشای را از ما خواهد نمود و ما را به او بیهوده هلاک خواهد کرد ایند تا توان گفت
است او را طعمه و دوزخی و پوره عصمتش بیکال نبردست و در حقش گناه
زبان طعن از ما کشیده و از دامن تیغ زبان هرنش او را بی باجم آید پس
قبول نمود چون روز بروز بر دوش طعنی شد سر کشید اندر سرور و معبود از قتل
بسی از شکست انقباض مشغول بعبادت گشت انقباض در دوش معبود و معبود
یافته دید که دشمن بعبادت قیام نمود و حصص و حصص رفته و عصمتش محکم این ده در می
بنظر آورده که از شکست محال فتنش سر دسی با لکل مانده و از خسران گشتان
حسنش بپایان بهشت و اعدا رگشته مایل بصحبت او گردید و بهشت رخ نه خفته
عفتش کند نزدیک او شده و دشمن مطلع گشته کردید معقول بنما بود چون باغ
کرد بطاری و حبیب و حالاک در دمی بظلم آورد و عیار و ناپاک که کند
در دشت شیطانی متشبث گشته از خصم رفته معبود به رون شافیه در انداخت
عملش شعله است و در فکر بودن درج بدست بزمین است چون حال چنان بود
و حسی او را دست داده و می اورا رخنه نموده که قدش در قیام سستی نمود

در کلام

دشمن سر او پیش را احاطه نموده نزدیک آن شد که بلبل هزار دلش در دهنش
افشای بدن پرواز نماید بر آورده که گیتی و با بنیام که سبب آید آنکس
بدین گفتند ام که مهر خزان است پیر در زم و باخوت سخته کجور و طعن نبرد
بر با هم دشمن از آن در وصف چون چنین شد معنی نیافت مجرب با بدست بر سر
مرد الحی الله روی بدرگاه بنیاد آورده دست النماش بکثرت مقدس بلند
و بهشت از عذاب مرز و عینا فاستغنی عن در عورت بخود گفت اللهم
اللهم خلصنی من هذا الفاسق اعدا ان یفصحی عنی برادر و اعدا
مرا از جنگ این فاسق و سواپی من دارد که در دست عصمت بوج وصف رفته باشد
هنوز دعا از دل پروردگار بدو بدی گشته بود که عبات معقول کشته بر او بد
چون بنارسال مرز و از پای در افتاد و دشمن از حرکت افتاده چشمش از بزمین
مانده آن زن بریده در آن شب پنهان داخل معبد گشته و افند اندر خرابی
ملاحظه نماید که بر افتاده و از خجالت در گذشت و خیزی را گفت که چه کردی
و قتل این را بچه سبب گزیدی بجز انتم که خدا اعلام خواهم کرد مردمان قتل
ناله از معبد اقی القتل بالقتل و تسامح کند و علم فصاحت و رسالتی
دهند اندر مرز کجواب بکنشوده از ذکر معبود زبان باز گشتی و بعبادت معقول

و خود بجانب حق سپردی و از حضرت عزت مسئلت نمودی که آن نابکار را از بند
 بردن بردند و بختیخت و رسوائی او پر دازد چون صبح صادق علم بر افروخت
 و در چشم سلطان خورشید از قلعه کوه پسند که در تیر چکان شنب راه برین
 گرفته شکست در سپاه زنک افاد آن زن سپاه کار بازمان بسیار متعلق
 گشته آنفاق را از تعب افغان پسرون کشیدند در مکانی مخفیست چنان
 مدتی که نشانی آن عابد از سفر باز آمد و از احوال دختر استفسار نمود که با من چه کردی
 نمودی و به سفارشش و وصیتش عمل نمودی آنفاق ملعونه که آیه گفت دختر را
 و نه شوی غلبه کرده در زمان جوانی در افتاد و محلی از و بردشت آنجا از آزار
 لقبیل در آفرید و از نصیحت و رسوائی خود را مستور ساخت در کوشش عبادت
 نشسته افغان این افعال ناپسندیده را شنید معصوم و محسوم که در راه پیش
 و مهربانی پدران با و مسدود کردند و از طریق پدری بپیکان نشاندند و بکشتن
 پدرا آمد و قبیل پای پوسید و شرف که دید پدرا از طریق سلوک بپیکان دید گفت
 سبب چیست که از نظرت راه تنبلی گم گشته و از طریق مهربانی است احوالی بهم
 اگر تقصیر را از من صادر شده باشد بر من افتد و اهل را نماند ارکان کنم
 بر خود کمال معصیتی کردم که موجب عفو و توبه نراری گشته باشم و زلف نام



که از بخشش طبع پدر منغسوب درگاه خدا شود و از ثواب عبادت و بندگی محرم
 کردم و متوقع از کرم و لطف پدرم که آنچه روایت در حق من گفته و در حق من
 بدست نیت آورده و ساحت مرا طبع سازگی تا بر واقع زمان غیب محرم کردی و بد
 فقه کاغذی که از زوجه شنبه بود و دختر گفت فقه حکایت و اعتماد المحرم بفضل پدر
 کرد بر طبق عرض خود قسم با و نمودم سر او کشت از جمل قتل بر من مجرم گشت
 آنچه میگویم حضرت حق تبارک و تعالی و ادب باین معنی شایسته عابد از مقامات
 دختر بر آن داد و بر صدق یکی از این بیانات و نیز میاید که گفت هر امری که خود
 عام برود و راه صدق و صواب از دست داده اگر قبول قول من کنی ترا از این
 بر شتر و صدق و صواب با من قرار ندادی بهر شک نام بر طبق دعوی بر ما
 فاضل از او به صلح با طلب نایم بعد از آن روی تو به کتاب افتادش نموده
 با ستانه وزاری گفت اللهم ان کن کاذبه فغفلت فحق الحق
 حقه و ان کن صادقاً فله و حقها صحفه فیخدر و هذا اگر من
 نادیم در قول خود پس بر او ابریت آنم که مرا بصورت شک سازی و اگر صادق
 در قول خود پس آن زن سزاوار است که بگردانی او را سبکی هنوز در
 دعای من است و بود که آن زن کاذبه مسح گشت و صورت زشت و زشت

گفته است بجز این نیست که در این روز از غیب او را که در این روز
 من بجهت بعضی این جزای کسی که در حقش شوم هر دو جانب کند
 و غوطه عصمت خود نکند و با غیر در سازد و او را بستاند در حق عابدی
 از زمان نرسید از غضب الهی و از آتش مزخ و رسوایی در دنیا و آخرت
 و اندیشه نمایند بسخط اگر گرفتار شود بجز آنکه عظمی خدایت شد و عظیم
 هیچ از این نایب طاقف حل آن ندارد و نعمت کند بندگان خدا که از
 نعمت خواهم یکشنبه از یکجا بیاورم است و است جنابت در مال شوهر و زن و
 بغیر و نعمت گفتن در حق مردمان موجب دخول در نار و آتش و عذاب و عذاب
 اللهم امدنا بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین
 روی ثقله اسلام فی السر و ضده عن محمد بن
 یحیی عن احمد بن عیسی عن الحسن بن محبوب عن علی
 حمیله عن ابی بن نعیم و غیره ابی عبد الله
 علیه السلام انه سئل هل کان علی بن ابراهیم
 اخي احد ابناء مویته حتی کان له اکل و
 و ملة و ولد فقال نعم انه کان له صدق و

له فی الله تبارک و تعالی و کان عیسی علیه السلام به
 و یمنه علیه عیسی ^{و ان} غایب عنه حیاً ثم مر به لیسلم علیه
 فخرج الیه فقال له ففالت مات یا رسول الله فقال الله
 ان مراده قالت نعم فقال لها فان کان عبد الله احبته لک
 باذن الله تعالی فلما کان من العداة ایتها فقال لها الظلمة
 و هی الی اقبیره فوقف عیسی علیه دعاء اتبع عز و جل و افتتح
 الفی و خرج انبها حصارا لایه امله و مرها فخرت بکافار
 حمها عیسی علیه السلام فقال له علیه السلام فقال له
 الحبلان بی مع املک فی الدنیا فقال یا بنی الله باکل
 رزق و ملة ام یخیر اکل و لا رزق و لا ملة فقال له
 عیسی بل باکل و رزق و ملة ثم عشر من سنة و تزوج
 بولد کف قال نعم قول فیدفعه عیسی ^{اذن} الی امه و فاشترى عشرین
 و کلمه باسند و کور از قطب فقط ^و فکک را مات شمع شستند این ^و لایه
 مراد است که از حضرت سواد بن ذر که آبا حضرت عیسی علیه السلام کسریس حیات او است
 و زیور و مردوزندگی بر سر است که او را بعد از فوت رزق مقدور و ملة معین اعطاشد

باشد آنحضرت فرمودند بلی بر سبک آنحضرت راستی بود که مرتبه و داحبت جابر انصاری
 کردی و در عالم خلوت و صد اقبال ایشار نمود و سلسله هستی و نبی و رشتن انفاق هر
 در مدت راهت نکستی با یکدیگر عقد مواخالتی نمائید بودند حضرت عیسی و فقی که
 بمنزل او رسیدی رخ افکند انداخته در محبت با او بنمود و سیر بردی تا آنکه رانی حضرت
 او نزول فرمودند در وقت مفارقت و جدایی او را در حین حیات و دایم نموده بعد از
 آتایی او رسید و طلب صدیق خود نمود و در آن صدیق از منزل بیرون آمد کشف
 با هر سال آن حضرت آنجمله را در غایت سخن و اندوه و در کمال حسرت و فدا
 بمنابه آه کشیدی که دل آسمان صوفی و چنان فغان نمودی که کاشی ملک را از غم
 باز داشتی آن حضرت از حال پیرش سرگشته ال نمود گفت پسر من در فغان غریز را
 فدای تو نمود و او را را آنکه درت دنیا بدار است و بعضی منزل نمود آنحضرت گفت
 ای میخوای و خواهرش آن داری که فرزندان خود را زنده در بابی آنجا که گفتند
 اگر جان فغانم رویت که این مرزده هایش جان مات سرد قدم آنحضرت که نشسته
 چمن چون از دیده روان سخت و زمین و سحر را از ملک کل فغان
 سخت بمرده صفت او را طواف نمودی و بعبود الوافی ملافت نشستی
 چون کمال و زاری بسیار نمود آنحضرت که فرزند ایمانم فرزند را حله گرفت

حدیث بیست و نهم و از شنیدن عدم بقضای فرج بخش دنیا باذن مرآدم آنحضرت
 روانه شدند و روز دیگر حضرت عیسی صاحب منزل صدیق خود شده با شوق مادران
 آمد بدعا بجان صدیق خود را از جناب اقدس طلب نموده دعای آنحضرت قبول
 بارگاه احدیت گشته آن صدیق یوسف صفت از چاه قبر برآمده چشم مادر چون چرخ
 ماه سیاهی پیرافرو در زمان مدتها شش شده از پا در افتاد بعد از فتنه آن چون
 با در در فغان و زاری افتادند و بیای آن حضرت و رو نهادند حضرت عیسی با سخن
 گفت آه دوت و دروغی که باقی باشم دقت با د خود ز دنیا بگو آن گفت بانی الله با
 مامل و شرب و رزق و مدت و مایه با اکل و شرب بدت آنحضرت فرمود که حیاتی له
 با آن اکل شرب مدت است سال با نوله و شمس آن صدیق گفت اگر حال من بدتر قبول کرد
 پس آنحضرت آنرا از یاد سپرد و روانه شد آن حضرت سل و با مادر غنیمت کرده توالت و دل
 نموده اولاد بسیار از او بهر سبب و عزیز را خدایت با فی سقا طمع و دلی است بهر تربیت
 و نشور چنانکه خبر صادق با آن خبر داده و در چندین مقام حضرت عزت مکرر ذکر فرموده
 اَللّٰهُ يَبْعَثُ فِي الْكُتُبِ وَالْمَلَأَ شَتَّى وَاحْتَبَيْنَا كُنْتَيْنِ قَوْلُ
 فَلَا تُجِيبُنَا الَّذِي اَنشَاهَا اَوْ كَمْ مَرَّةً وَهُوَ يَكِلُ خَلْقَ عَلَيْنَا وَغَيْرِ اِيَّانِ
 بسیار است در دنیا مکرر اعیای اموات دعای بیغمه ان و او صیای این است

مدتهای از فوت او گذشته است و او را بجای سرافراز حشر اند چنانچه نقل است
 است حضرت عیسی از و طلب مغیره نمودند که اگر مرد در ازنده سازی با تو ایستاد
 او بیهوش و قدیم بنوت تو میکنم آنحضرت قبول نمودند چون در آن زمان الهی
 صادق میبودند کفنه کسافر مرده که مدتها بر و گذشته باشد اعیان او نباید بشمار
 پیچیده را بکنند که او پیچیده خواهد بود و پیچیده پس بر عرض عیسی رسانیدند که مرده بوسه
 خاک گشته اگر زنده میبازی ما تو ایان می آورم آنحضرت فرمودند که هر که را شما اختیار
 کنید خ اختیاری آن کنم انقوم م این نوع که خید ضرورتی بود که فرمودند
 و اعضای او بوسه خاک گردیده اختیار نمودند آنحضرت بدست بر او خاک گشته بود
 او را از جناب مقدس طلب نمود علی العزاد عای آن حضرت اجابت شده و میانه
 با و گرامت شد قبر او شکافته گردید این نوع از شکنی قبر بیرون خواستند و در حقه
 سلام نمود این که ای سلام میگویند نمودند حضرت عیسی فرمودند که در آن زمان موی سفید
 بر اعضای کسی ظاهر نمیشود و مردمان آن عصر پاموی بودند بجهت که موی
 بر اعضای تو سفید گشته گشت چون روح در بدن من حصول نمود و جسی در قبر من مثل
 خوشی مرا بپرسانید بمان آن کردم که قیمت نکار را گردید از خوف و بیم بر خواران
 و طهارت نمودم که قبر شکافته گردید و من از قبر بیرون آمدم مستعجلت که از خوف بمان

موی بماند من سفید گشته باشد بعد از آنکه آنحضرت فرمودند که آیا میخواهی که در دهنی
 زنی نهش کنی یا بمقام اصلی مراجعت میکنی گفت مرا و دفن سازند که جمع کنم همان
 زمان در قبر رودند انما لله وانا الیه راجعون و آنکه اطباء را مصایب است
 مکر نموده و ذکر نام سوزناش منقام کنی بشنیدند اینها الکفار همان قدر شد
 دیگر حضرت از سلمان اعلمش که از مدتی عاری روایت کرده که گفت زنی از انصاف
 که اسم او ام فروزه بود در عین رشک منی عهد و پیمان ابی بکر گشته و بر طرف میزدن پیمت
 با و در زم دالته و حرمین بود به پیمت اجرت امیر المؤمنین مستمک و رشتن پیمت
 و عهد او را روزی باید بکرسید و او طلب پیمت حضرت فاطمه زهرا از آن زن نیکبخت
 کرد و خواست که او را باز دارد و پیمت او را آنحضرت بر طرف زدند آن زن را موعود
 قبول و به میکرد اما او امتناع تمام از پیمت ابی بکر گفت اگر دشمن خدا را داده و تو را
 آن دادم که بر طرف سازی و به پیمت پیمت جمع فرقه را که با من پیمت کرده اند
 و مرا با مات خود قبول سازند چه میگویند تو در امانت من بکر را درین امانت انقیاد
 نر داند گفت امیر قومی که قبول کردند با مات خود پس اگر این را از تو اگر کسی رسد
 و مکر و بی از تو صادر گردد دهر آینه را غول خواهد کرد که پس امام مخصوص از جانب پیمت
 و تقی و تقی امام از جناب حق است و او را حاضر نیست و درستم است بلکه افعال او پیمت

بعد از حق است و ای که مخصوص از جانب حق باشد علمست بطریق و باطن و بگوشت
 در مشرق و مغرب از خود شتر شود علم باشد از هر کجا بپند و قائم شود از آفتاب باشد
 او را به پند باشد و اما مرا حایز نیست که عبادت بت کند و بت پرست باشد و گمان کند
 پس تو از کدام ازین حرامی ای پس چرا بگوشت من از جبهه ام که آنرا انباش
 کرده مرا از جهت امامت بنده گان خود ام و فزوه گفت دروغ میگوی اگر تو از جمله
 جماعتی بودی که حقیقت را اختیار کرده بودی این بهیاست که در قرآن مجید را
 ذکر کرده باشد چنانکه ذکر غیر تو کرده اند و نموده است **فَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً**
لَّهُمْ لَعْنَتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ **لَمَّا صَبَّوْا كَافًا** **وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ**
 گفت اگر تو امام بحق میگوئی اسم آسمانی دنیا که اسم آسمانی دهم آسمان است
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پس صحبت با بکر در ماند و جودت در جواب نمود که
 که نمیدانست بعد از آن گفت اسم آسمانی در نزد حقیقت است که خانی است
 ام فزوه گفت اگر جایز نبود که زنان تعلیم کنند مردان را بهر آیه تعلیم میکردیم
 ابو بکر گفت اسرار سخن خدا که اسم آسمانی را میگوید یک ذکر کنی و آنرا
 بقتل خواهیم آورد ام فزوه گفت ای تو چرا بگشتن بتدی بد و تحریف مینمایی و مرا
 میترساند چنانکه اسم که باک ندارم از گشته شدن بدست تو کی اما ترا بفر

و بعد از آن

و مطلع مینمایم بآسمانی آسمان دنیا که آسمان اول است قبول است و اسم آسمان دوم
 بعون است و سماثلثه استحقاق است و سما در ابته قبول و انی مسه مانده
 و است در سه مایه و است به اثر است پس ابو بکر با جمعی که با او بودند در مقام سیر
 گشته هم میگویند در حق خط این ابی طالب ام فزوه گفت میگویم که او امام
 آمده است و وصی او صبا و اولاد است که روشن گردیده است بنور او سما و است
 و نام نمیشود و تصدیق است و صبا و اولاد است که روشن گردیده است بنور او سما و است
 عهد کرد و غضب امامت او نمودی و دین خود را بدینا فروختی بعد از آن
 ابو بکر در چشم رفته گفت بقبل او آید او را که مرند گشته و جمع کرده با تو بود
 آن صراطی صاحب دین عقل را آوردند تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پیشگاه
 که در وادی قبری داشت چون بمنزل خدا آمدند گفتن ام فزوه لا سیح فی
 حضرت رسانیدند از بمنزل بیرون آمده متوجه قبر ام فزوه گردید ناگاه دید
 مرغان سفید و متفادای سرخ و در منقاد مرغی دانه انانید که داخل قبر شد
 چون نظر مرغان حضرت بگرد و حول آنظر طیران می نمودند و صدای و صوفی از
 ایشان ظاهر میشد که حضرت در جواب ایشان شیه بلام ایشان تلفی نمود
 و فرمودند ان الله تم پس نزد قبر ام فزوه استیاده دست مبارک را بر ایشان

طوق شد بهت بکشد نه اند او را و خرمی بود بغایت صاحب جمال و در نهان
 و کمال چشم منم بتر غمره صد فکینه اعدا در حله کردی و لب جان بخش
 کام در ایون شکر صلا و تکیه نیدی نقش بند مویش از کوه بهین آید
 شریخی بطرف حسن کجایش نهشت و خمر که که اهوای روبا به جیش
 شیر دلان را در کین نشسته و ترک خون ز غمره اش برشته زلفش از لب
 از رنگ لعل لبش چون تن یقوت فاسد و از نظم در دندان در جلیس باز
 لوگو کاسد تا هر موی کیش در دماغ نافه که از سوز او خیال هر دانه غلش
 عنبر نقطه از نوید حسرا منده مایه میسر و بند مسس در کبوتر شکلی که
 ربیعین رخ کوی الیگوشه بر دطوق اغنغاب میوه بان طوق و کوی آن بهر
 زنده طوق برده ز غلشید کوی بار یک موی شیرین زلف که ترک خطای
 از چین زلفش در بچ و ناب نوش لبان سمرقند از توف شکر سوز انگیزش چون دل
 عاشقان در اضطراب بهای سربالای روی چه کوه روی روی چو کوه
 موی چگونه موی هر حلقه بچ تاب و خرمی که طلبه خورشید ضیاء ادا می
 زهره مثالش مشیر بر ارد ز خلالت اندر سحر میر کج غمره نهش در خوبروی
 چشمش در ناوک اندازی پای فته از کین نقش زلفش در بکمر و سر به تاب



ناهش در طوق نه بر شکر خمر زایلش بدن بر سریش بر کوه نشسته
 در زوایا رنگ کرنا کسری هوش کوفه باز که شکش در آغوش پیر غنچه پیش
 صبح نوروز که کرده هر به عالم او زور در مقاربه زهره میشتی برج شرف بنظر
 کرمه فانکوا الا ایا محققه و من که تشریف انفا و یافا کجوان بر نش
 و محبت و طوق و غلش کسرا منده و مان بسم تن و تا که زاننده کاه زلف
 انوار جالش در آن امور غمره میبود ز مانی از ناطره جموعه زلفش در حلقه
 میبودند ز مانی با یکدیگر در منزل سعادت نمودند زهره و شکر صفت در ج
 کوه آن کردی و چون چنان است به چمن آن عزال میفرار گشت که بسی نام حوت
 که عیان کلاه احسن بر کشتن سیده و ارد دست طاقش سی میوز روی و بای قزاق
 به به نقش کریمان بگری نمود و رفته رسیدن به هوش هر اسان از آن کاه نشسته
 ز نغمی کر زبان از پائین تاب من رفت و نه عافت مو است عشق او چون شب شکر در جوش
 و منج صبر و شبانه به بر جد پیش ممشع غلبه فوج محبت عشق او را نه جهان اعاط
 کرده که راه بردن شدن باشد لطمه امواج بحر عشق او را نه جهان مستغرق
 که بد سناری و مراد امید حل باشد آن بهر از نغمه اخیال نهایت متوج کشیده
 باقران و اصحاب جود گشت که غریب و حلقی رخ نموده که به اختیار و به نیت عشق ترا

معنی باین هم رسیده که عقل استبالت نمودیم ارغلت آن قدر است بکفا
 من بجز هیرانم امروز بکار خویش سرگردانم امروز مبتلا به غفلت جهان آن درین
 که قطع نظر از ملاقه مال و اسباب نمودم عمر خود را صرف طاعت حلال او می نمودم بدین
 صبر عجیده بآن نازنین عشق میور زنبه کعبی سب که مال و عقد خود را در جبر میور
 به عشق خود در خلوت خانه نشاء و صحبت به بستر عشق و اسیر محبتش بود و مقبول
 و ناکفیه و فقر و احتیاج افتاد و بورطه و درین کشتی دل بر طرفه و درین شعله
 پیش کسی کشت ده کار جوان بکوی رسیده که با دلم چشم به نورش داشت نمود و کج
 زلف معشوق در قید صفت بودی و در شمع عشق بهر این وحدت دیگر که به معشوق خود
 کردی و به قراض جدائی ناز و پودر به ابل و عسرت خود را قطع نمودی
 و در سر و او را سر در سوند بیلای غم خویش میبود و نورسند مبتلا به عشق او و زبانه
 که حد سینه عشق او ضرب المثل شد تا به فی این هیچ با شمع حال و پودر و صفت بود
 و باقی به روی او و آت آب بر سر بودی و به فقر و فاقه گذرانید و کردی بجای کردن
 کلمه کنشیدی نامه آن نازنین عارضه رخنه که است که فتنه خوانید بهر کس
 نیره و نازک است صحن کشتی و ضلالت که فرج افزای خاطر بلبل بدل بود و افکار غفلت
 زار کشتی که مستش که آن خوش ناز روی و عشق بهر کس و نواز بود و بستر بهر کس

و در اندیش که تیر و دهانه نو نسج بود زنده بود و سر مرتب از پای انداخت و
 بکوفت بهر بن عثمان جلالتش بر بود زلف غفلتش و آن جوان ناز آن شهید اقبال
 نمود انت که بداری مبتلا به روز قیامت بود و بعد محبت لبر آورد و جمعی حکمی عذافت
 اساس و اطباتی مسیح انقاس بر بستر باین او حاضر گشتند و از بهر او انیس که محبت
 بهمان سبب بعضی گفتند که ترا شش معجزای تو بخوار عشق ضعیف گشته و بهر کس
 بایر و فقیر اموال است با بستر که انیس ملا طعنه دفع میگویند نمود که عرق الت چون
 و غش فاسد گشته می است بکجا او میتوان کشود با بنو لهای مهر و سکون باعث شد
 او را سرچمن و مرغ زار میتوان فرمود بهر یک لذت یکدس و وقت خود سبیل معطله میبند
 و ادویه معاجین را که میفرمودند و اثری از آن نمیدیدند خدا که طبع حسنه کوشید
 آن آتش است زنده و جوشید صفا بعد از نه اوای سپار اطلالت و تقوی و فطرت
 کشوند و در مقام حیرت گشتند آن مرایف نازان دست از حیات خود گشته
 علاج و فخر نسبت کل نفس ذائقه الموت و به خط بطلان تدبیر خود
 او کشیدند بر کج آن نازان ظاهر و هویدا گشت که جام عمر معشوقش از شراب مرگ باب
 گشته اضطراب و ناله و زاری آنرا ز نمود و خواب و حور از نوبه صبر و سکون حیات از دست
 نمیداشت بدو و معشوق خود را دید که آفتاب خورشید معجزه را رسید مرغ خوش افروز

بریدن کرد مرغ و خوش آنرا سر و غنچ او میداد آواز که سبزه روز
 لامکان نه تو خورشیدی قدم بر آسمان نه چون آن جوان معشوق و خسته
 چنگ اجل دید نوعی قانون افغان مخالف است ز کرد که ناله او با واد و لاله
 رست از صف آن بجا ز پوست بر کشن بر تن عود نمودی بر بدن ابریشم ناز بستر
 جانش از آتش فراق معده دلش و زنان ناله اش بنوای جدای پر خروش چنان ناله
 که ناله اولش همان شد فلک از ناله اش آواز هجرم که بر پیل اشکین رنگ و جدید کرد
 جگر دلاش هم تکیه نرود از ناله خون جگرانش جوی خون روان در آتش
 با تشن جگر افکند سوزان عاقبت راه بر بهاری راه صواب بود از با واد و لاله
 او را از بادیه غم لغزای پست الاخوان آورد معشوق خود را و بد که چشم از چاه پرتاب
 و زبان از گم کشیده چون دیر غولش را چنان دید بر زنی سار و آگاه
 افتاد کجاکه جوشش از آن رفت با چون شورش بعل فرورفت از سوز در و کشید
 آهی و انگشت ز کربهای مایه ای زان سوز که او ز دل بر آورد در و غم
 کل بر آورد کرد از غم آن نگار ببالاک بر فرق خود و مجانبان که
 با بر تکفین و تجنیز او مشغول گشت و بجا به جنازه پش پشیدند
 آگاه بر و نه ز کردند چون پش پش روان بر میدید نزدیک جنازه و پش پش



بگفت چهاره راد آغوش مالید چنان که دلش تپید و در آن صحن
 فغانش بگفت بگفت آه فریاد کی رفته نمرده همراهان را رفی و بهالم بشن
 من رفی و نوئی بشن جان داد و بگردان و مسالت جان برود و ز سر
 نبات بارش درین زمان که بارند مشکل که ترا بمن گذارند از
 له مندل عود و کفایت جانش بکلا بعود شد اندک خبر زمین کشند
 آن هان ملک آن خالند آن جوان چون معشوق عود را چون در شکلی بی با طانه
 او را و فریاد است او را شکسته گرفت و هکت وصال او غم برود و آن
 به ناله او را آن ره که آن به اهل و عیشت خود را که او را این مقام که ازید
 دیاس خاک شمر را پش پش و او را م زبان طعن و طاعت کشوند که انجی و کلم
 شرع رو است و این بهجت در کدام ملک سراسر است از شکلی قهر پون آبی و ازین ناله
 بر بهر با خلق جدا ریاده سینه کشتی که از شکله خبر خواش آن دارم اگر ممکن
 خود از کرد اسب قهر بکون و آم آمد و الا فلا جبه انکه خواهم فیه روح لید نم
 صاف کند تا با او در قبر مواصحت نیام یا انکه احیای معشوق شود تا در دنیا
 بند و زنی بهجت که زانم اصحاب بختند آن طلب سواای قادرند
 ز کمال مقدور انجام آن نیست که صورت آنم آید پس بیرون ای متواقی

منزل بر سر قبر سامان میاید بعد از آن مهاجران به راه صفت از بحر تیره و بر سر
 کشیده بر آن تیره خاکدان منزل در آن معاش دادند آن جوان مددش را بخت
 گشته در آن مسکن و در اهل و عشرت بمنزل خود رفتند آن جوان بر سر
 معشوق منزل نمود و این ترانه سپرد و کجا رفت ای قبه کاه نظر تو بی در حقیقت آنکه نظر
 هست ز بجزان تو چهره ام روز شد ما قضای دلم خسته در دلم سر زخمی
یار ما کنه کن بخت بد چشم نازم بخت بد چشم نازم بخت بد چشم نازم
 شب و روز را به بیوق رسندی و صفت نغمه و صفت کوشش در روز یکشنبه
 مقبره عالم خاک لای الهام بر او نشسته و او در آن قبور خوشتر نیست
 بنده شد و در آن عالم ملکوت از قشرباست آسکار بدیده و سرگردان
 بجانب حق حضرت چون آید و گریه به نهایش بنهاد سید کرم الهی
 بنده ام آمده خطاب عزت کبریا عیسی رسید که صرف عیان به ایت حضرت
 خدان و لایب معطوف زد که بمن از بی اسرائیل از در عیان در آمده
 بعضی احکام و امری مرا شایع رخشد و احکام کتاب من بدو نموده و
 با دستنقیم شرع آنحضرت را اخراج نموده به مقام استعدا که در قسطنطنیه آن
 در آمده اند بستیغ رساند کجای آنم حسنا در او خالق که باین علقه نموده اند

الف
 قلو

نمادها و تحویفات ایشان جنود کرسازد و از غدا آب آتش و صراط و نیزان
 از نار جهنم ایشان را غرق کند و در آن زندان و از سخطه غدا آب آبی محبت
 که نصیب آبی سلیح افزیه در ارض و نه در سموات ثواب طاعت محل مقاومت
 آن نه از پس از تبلیغ اگر پروی نو نماید و قبول قول تو کند و بشیخ احکام عمل
 نمایند و در وجه ثواب عظیم واجب بل باین کرامت خواهد و اگر از اثر
 ابدا و امشاع نمایند و در سر چهل سال در ارض نبه اصفان که مران جوان نمند
 بدای بطم با بن نال س نام و بوقایع مهله ایشان در اندازم و در آخر شب
 و نوح ایشان را بهر انهم بعد از راق از هدایت انقوم بقولان موضع بر سر
 نه ان حاضر شود و جوان که با و رفقان در آمده است مقصودش حاصل کردان
 انقوت لغزوده آفرموده ان مدینه شد چون داخل آفرایست کردید بصوت رفیع
 و بدای ملج که تبلی ما اعلای امتعا آن نمودند گفت یا قوی می قوی قولا عدلا
 لا تخافوا ولا تحزنوا وانی علی روح الله علیه ورسوله یعنی ای قوم بشنویید
 که ما این گفتی است گفتن عدل که یکی داوود غلط در آن نیست و این موفرا
 صدقه و اخلاص است که خدای نیست موجود مکرده ای که خالق عالم است و من علی
 روح الله اجم در سولم از جانب او مبعوثم کنایه ایشان گفتند که اوردیم

باین ولایت آمده گفت بنموده آبی تلخ رسالت آمده ام که شمار از نادیده
 صلات و عیادت بیرون آورده بگذره شمع آبی رسالت و او را
 و نواهی حق سبحانه و تعالی را بپایان نماند که بآن عمل نمایند و از بهل را بی بند
 تا در روز جزا مناسب ما و رسید بر پشت من رسید این والد و من
 اما و امتناع در آمده و قبول قول آن حضرت ندانند که هر یک بر سر خود رفت
 و مدار که طریقه نیست بعد از نعم الهی و شکر از عذاب بمانی باین توبه
 و نوده و به نصیحت و نواخذ دل فانی و قلب مستقیم طلب منم نموده و به طاعت
 و بند و ابر رست از روی بر قلبش نماند نظر کند از عذر کم ابر و در
 صلات و صفت کرد سده بشرف باین رسیده بعد از آن متوجه آمده آن
 دید که از آه و ناله می نیامد و از خود خواب شده ضعیف و ناتوان از انداز
 که دیده و جوارح از رویه و در آن ساخته و نام معنوی خود را در زبان مشغول
 عیسی م چون حال را چنان دید و نیت آنجا طلب و بهیض رسیده حضرت عیسی فرمود
 که با ما آمده ام که نفع صحت بر آورم و بهشت بر دارم آن پهل خورن ازین معنی
 شادمان نشد گفت مطلب نیست که بمسره من در زیر خاک منور است و از غنیمت شادمان
 حیاتی دیگر از عبودیت دور چون که در آن کتب هم بنویسد و در شش آورده که در آن

از عیسی که

همیشه و سر و کلاه انداختیم و باید که بر جبهه شربت نوشیم حضرت عیسی فرمود
 که از این دست بردار و بمسره به بشیر آید پس که گفت که صلی در ولایت و صلی
 در حیات تو هر چند حضرت روح ات به صلیج و بواسطه پادشاهان تا تو ان
 لغو خیانت معنوی تو زخت حضرت عیسی چون مبالغه او را دید و منم بود که حیات به روزی
 بسته نکرد و اگر بعضی از رزق خود با بخششی و از صاحب خود در که در حیات ممکن
 و عذر او ممکن و آید فغان بهانه است آن توان که ششم از نصف روزی خود که ششم
 و از خود بعد از روزی با و کد ششم که بز مد کافی او را با هم حضرت عیسی عجله
 بنویسند موزده بعد از حرکت نماند و در کاه به بیار کشید حیات
 از جناب ائمه طلب نموده و نیز دعا بهد فاجات سید علی الهی و فتح آلا
 نموده رخنه از آن بود اگر دید آن و در حقیقت سراسر از خوف و ترس و در حقیقت
 آن توان چون مشغول خود از نده یا و شانه شوق و بیدارش مدوش
 نشسته از پاد افشاده بعد از افاده دست مرا در کردن مقصود حاصل ساخته و منم
 بر شافا حضرت عیسی آن هر از سبزه روانه کرد و بیدار شد و بنظر آمدند
 که شهادت شده از چشم مردم بهمان شهر در آید چون مدتی آن توان خواب بخورد
 حرام آمده و بهمان بیدار و زو آورده میگفت نمیدیدم می خواب بر کجیم خیال و خیال

کوامست خواب غفلت غلبه کرده سر به امن معشوقه سخن که پشت فراموشی است
 به ادب اتفاق است بنزاده در اولادیت بعد بقصد شک و بغیر شوقی
 بصحرای که صیدی بچنگ آورده است باز نظرش صیدی بنظر که تیرش
 مهر که که مشقادی صیدی چنین ندیده و شب افکنان کارزار میدان
 بچنین شکاری بر خورده که اوشت ربه نشی نگار آمد آن بند پریشان
 و از وحشت بکامش او را اندام شور و روان رلود و صید افکنان در مقام
 و ام حیرت نشسته یکیش با مشبلا نظرش بچشم باد و بلی که در لکین رسید
 نشسته آهوشش و مهر در غایت حسن و در باقی مانده ماه آهوش در زندان
 محال نفس طوطی صفت در بندید بنزاده با کمال احتیاط و ملاطفت
 آنمزل ملک سلام و کینت با و فرستاد اما از آن جوان جوانی است
 محراب شاه زاده را پای خواستش بکل فرستاد از آب سارده است
 است طبع یکجک هموار استوار داشته در مقام شمشیر و رخت افند
 مات که دید بعد از مدتی اظهار عشق و محبتش آن نموده و مهر پرده عفت
 سدره خود کرده هر صید بنزاده مبله بچشم نموده او را با دامن عرق
 شاهزاده همراهمان ماند نگاه شب بکامون صورت عابد در آن شهر

و حرکت دوام و سوسو شنبان و صلا السره و از اراج محضال مغبوبه و موط
 مفصله باور ساند اگر بینت بنزاده آتش شوی و راه بکامی لغزش
 و دست که خاتون حرم سیم کنیزان طمس و پس در بند قفس خوش رویش
 عمر را در غیش و عشرت گذرانم و در زندگانی لذت یاب و اگر با شوهرت
 ببری در مقام عبرت سگدستی که رانج ار کرده بشیمان خواهی گشت
 باندگانی از عبرت صل از منزل شبانه خواهی رفت حیدان دام
 و سوسو نیده که آن ماضی عقل مکت و از بدام افتاده بر سینه آهوش هر دل نهاده
 شاهزاده لیس حصار عصمت آن کرده بر فتنی مهربان و معنی زبانه چون
 مهرش به رجه و با جوانان و آن در آن خاک مانند محل چنان براند
 که در شاه راه وصل کوشی کسی با یک شمشیر و در زمان در سینه شاه
 به مهر جعفر و شمس بکامون بباس بر مشهور و مکالمه آن راعی که کوشنده آن
 شهر را از عزم می نمود و اصفه و با سیر با نگاه مطلع گشت چنان که از خواب
 بیدار گشت معشوقه محذور و در منزل خود دید همچون صفت زن آن منزل
 بدون آمده راه صحرا هم در زیر کودیدی معشوقه محذور اطله پیدی و ش
 و صحرا نور دیده اثری از آن معشوقه ندیده و آه و فغان بسبب آن کرد

و که چه است فریاد کرد و شخص کنان بر طرف دوی از هر کس بر اعی کفی
تا لبش خورده احوال خود را با و گفت آن را ای قصه پادشاه زاده مکلف
شست بر صورت و پوست و کف آن جوان در بحر فکر عوفی بود و نقش دل
میرفت و علاقه داشت شهر و دیویم شهر کرد و تالک از ملایمان سال
مهاجرت انداخت و باطن داشت محبت و درستی او را بنواخت بعد از مدتی که
اساس مهر نجات می کرد دید سر خود را بان مهاجرت آنها را نمود آن
صفت را عین الحیوة رسول و نمود و جدا ده مراعت و در آن قصه نمود گفت
شاهزاده را با عیالت در هر دن دروازها با ملک با ارم سر بر داشت و با
دریا جنبش غلبه آب با انواع گل و شکوفه از آینه و باضاف در خان بود
دکتر را سه حیات تجزی و بختها الافکار در آن وقت
در نیون و در مان در پاش کمال تو خیرش چون جوان رخسارش بدو
و نوا و سر و شست و شوی چون دندان محل پاش در لطافت آن
الشهت در نرا هست طراوت نموده از بهشت هر سال
بها را قصه ز طاعتش می کرد را نید چند روز در آن نشسته صحبت می کرد
اگر با غنای در روز و روز را همیشه در باغ اندازی شب به طلب حیات

مهر

در آغوش گیری و بهره معصود در پانی آن جوان ستمیده به شخص تکی
بسیار آمده او را با و چند روزی بصحبت او پرداخت اظهار خود
نموده او را راغی راحت که او را در وقت موعود مطلع سازد و او را در باغ
داخل سازد چند روزی صبر نمود تا وقت می نمود در سید باغبان آنجا را
چون آب جاری در باغ روان ساخت و در غایت انداخت و در
باغ و اندیشه می یافت در گوشه خریده در زیر درختی از مشط فندوم معشوقه
میسود که غلامان رزقین که و کنیزان با زینب جو حوریان بهشت آمده باشند
بهشت آمده است با زیبار استند و سر ابرده شای در چمن خوش و غم
بر افزاشتن با مجلس احتیاس کنند آن جوان ستم سید از هر طرف که
و بر حال خود حیران و سرگردان که در باغ بهشت فرج فوج کنیزان بر رخ
با خوانون عرم مرصع پوشش غرامان با صد عز و باز جلوت خانه بنیاد آمده
آن جوان معطر به عود از بهر چون رس بند و پایش افتاد و عطر و گل
بر افزاشتن آنده چون شوهر خود را دید بهجت آمده راه و بختی که به کف
کینی تو با بر چون آمدی کرم با دشت آن قدم بجزات گذشتی که از آن
در گذشتن آن بهدل مقتدر گفت از یوفای بی حقیقت چه رسیده که راه

آشنایی کم کرده و بطریق پیکان بوسه من بگریه و از درشتی زنده دار
 از حضرت باری جبار ترا در حواسم دیدم بجای جگر غشی عزم زنده از بزرگ
 در روزی خود استند عاقل و مایل مرا بجای شناسی و مرا بیکانه پند
 به نعمت هر روزه دنیا فریفته گشته و حق دیرین شوهرت را فراموش کرده
 لبان گذاشته آن باز بچون مبالغه او را دیدند پند و نعت آن فرست
 حکم با فرجش فرموده و محال گفتگو پس نداد و غلامان و کنیزان آن بیای
 بیرون کردند از بر رشت او و سندان جوان توان بعد از صبح بپوش
 و قصه با و عمر من نمود آن رفیق خف منش او را راه نمایی بقاضی شهر نمود
 گفت قاضی درین شهر است که لبان شریعت بنویس از سبب آتش است
 و کلان من غرای مصطفوی از ابر لبان حکم شد آب حکم نقد
 حریش همه جا و فرمان قدر امش همه بود و اگر شرح و افه خود بپوش
 گفت امید آن هست که بطلب کسی آن بیچاره بمنزل قاضی آمده و قصه سرگشت
 خود عرض کرده گفت در دست دردم که اگر از پیش آب چشم بردارد
 است بین بر آید و نامم در کار خود بخورد و در کج سیران مانده لم منکر و غیر
 از قاضی پیغمبر خراسان بآید دل کوش که از طوفان چشم بر جبهت سوزش

و لم کن رود حاصل و گریه هم تحت و در دسم دل قاضی شرح بنوی حکم بنیاد شریف
 انکار و عوی و عوی او نمود قاضی با شرح شریف است آمد علی المدعی و البین
 غی من لک ملائجه از آن جوان بود آن چهاره بگشت بدو بنیاد و بنیاد خود را فرستاده
 که مهر اباحت هر که دلت داد و دختر اباحت چند آن را دور از کردی که دل افکار علی
 نمودی و عویش و طهور از دست است مانی نایه و افغان بپوشه است
 دیگر بار خطاب می امیز بکفرت عیسی آمده که این بنده عاجز است با آن
 به شق بنی ۳ عنان رفاقت بسم پوسته کربا کجج مقصود او بپوشه
 دنت آن همچون صفت گشتند دیدند که روی عیسی بر خاک نهاد بر جبهت
 افاده نوعی گریه و آری مرید که صدای افغان از کوه و دشت میخیزد و فغان
 انگ از سبب به اش چون ابر بهار بر سر زد و او را از خاک اندک برداشته
 و با وج عزت برافراشتند و بپوشه غایت غبار رخ کبار از صحرای بیابان
 و آب لطافت کرد و کفش از رخسار گشتند و نید وصل با و بر بندند
 بافاق آن محزون مسموم در یقه بشهرا آورد اندود را نشانی قطع شد
 قصه واقع پس سلطان و اطلاع بنان در میدان شیطان ملعون بعرض شهر
 رسیدند از حضرت با صفا آن را از امر و نمود بافاق قاضی حکم عدالت است

و در وقت عصر حکم شد از آن بیچاره مدعی او را در طلب او و بعد از آن که از آن بیچاره مدعی او را در طلب او و بعد از آن که از آن بیچاره مدعی او را در طلب او

آن قاضی شد حضرت عیسیٰ علیه السلام ایستاد آن را با بر آویختن بطنی لغز مرد
 در آبی واقع دیدن الجمع قضی رسانید تا خبر حکم بحضارت نهاده نموده او
 حاضر را اکرم شد قول حضرت عیسیٰ علیه السلام باوقاف بخود نهاده ابو ایشام این
 قصه نمود و قول حضرت عیسیٰ علیه السلام و انکار آن منسوب قاضی با آن حضرت زوال طلب نمود
 بعد از حضور آن زن چندی با او مکالمه نموده شد و در سر او زخمی زدند و در آن
 صحت را از او طلب العطا مستمسک می نمود من با بر آتی بر سر قوم خوانده ام بدعا و آزار
 کردم می گوهرت را ضایع گردان و زخم زدن و خاک ری او را حاصل و بطلان
 با بگشتن جوهرت نما و از گرد و غبار و سوسن شیطانی جزو مصفا گردان و دلت
 دوست از غم این هر روز ناخوش بود که دنیای فانی نماند و از پیروی با بر گردان
 صفت پیروی به موم است آن زن با کار در مقام مجادله با حضرت عیسیٰ علیه السلام می نمود
 حضرت صبح که فرمودند که آنچه در شکنی فرستاد است از منی با و فایم ما و در پیوسته
 منزل و ماوی نما آن زن به کت چری از کفر و فتنه و ایمان اویم اگر گرفته بشم انیم
 نمودم چون بخروج بنام رسید در روزی شوهر خود را از او در رست در رست
 نسیم نمود آن جوان نا توان معشوقه خود را مرده دید باز علم ناله را فرات و طل پیوسته
 رازی تصدای در آورد و خود را ایستاد حضرت اندک پروانه صفت بر آویخت

ع

میکرد و میات معشوقه خود را طلب میکرد آنجا که رحم است بیست بر کافرت
 یکبار دیگر از پروردگار رعایت میات او را در حوائت نمود با جانب بیست
 و یکبار از جانب تقدس با و لطف و کرامت شد نهاده از قرف ممنوع
 شد از آن را بپوش دادند و متقاعد شدند در اینجهان با هم بسر بردند و
 الله امر ممنوع شد در زمان انتهای عمر در یک زمان در آن خوشی می کردند و شربت
 ناکوار از یک جام چشیدند اگر صد سال در یک روز بیاید و شب از یک
 دل فروز پس ای عزیز دل دروگان زن نباید است و عداوت محبت با بران
 میان نباید انداخت که گویای محروم از این و پیوسته که کین این نیست با صفا
 و این مثل دنیای پیوسته و اعتبار اند پس اما انت که زن هر دو فانی و با و پیوسته
 منقول گردی این حکایت تازه است بلکه گویای اموات در دنیا شده که متاثر از زنی
 غمش نمودند و آن راه است بسج و جبهه و جهد در مران دنیا با کما زمان پیوسته و پیوسته
 و احکام بر این نیست ۱۲ روی بعد الاصل
 فی الکافی عن محمد بن عیسیٰ عن احمد بن محمد
 عن محمد بن سنان عن سماعة سمعت ابا عبد
 الله علیه السلام يقول ما اعظم الله

علی عبد محمد قلبها ایا حتی بدست حق دنیا لایق
 بل اللک الیک اسناد مذکور از تیر اعظم است در حشده و کتب
 ابی عبد الله مراد است که آنحضرت فرمودند که ایام نکرده است حق عز و علا بر بنده خود
 نعمتی که بکند آن نعمت را از او مگر آنکه معصیتی و گناهی از او صادر نشود که این حق
 سلب آن نعمت بود بسبب معصیت زیرا که این نعمتی که حق تعالی به بنده خود در امانت
 و لطف و وفای او مقابل آن احد و شکاید او در دو باز ادا آن سپاه و لایق
 حق تعالی باید کرد و با او زیاده و نقص او حاصل کرد و تنها که حدیث از رسول الله است
 که ایام نکرده است حق تعالی بر بنده خود معصیتی و گناهی که بر او عطا شده باشد
 زیاده از آنچه با او منتهی و آیه و لایق هدایه است مشکوک که از حدیث است
 لکن فهم آن علایق لشعید بان سبب اینست که زیاد و نعمت گرفتن
 و آن چه در نعمت باشد بجا نیاید و در زکوة آن نعمت اکلان باشد احوال بر بنده
 مستحق نمند و مغرور و مسکین را از آن نعمت محروم سازد و بهر وجه و هر وقت
 در آن نعمت معصیتی و زندقه و منافقانی که او را سلب از خود بدست
 چنانچه از آنکه مدح و انتقاد علیهم مستحقست که انوم نکرده است حق تعالی و بهر وجه
 نعمتی که آن ظلم کند نعمت او مگر مستحق شود و حق تعالی از آنکه خود معصیتی از او کند و بنده خود

لکن غرض

مبتدای ز فضل است که حضرت یوسف که بود در انوار بود بر او عود که در آن
 یکبار از آنکه نبوت یحیی چون از آن در دست و بدست الحمد لله انتحی جعل الملک
 و فی العالمین معصیت تمام عبدا و اجعل العبد بطلعتهم ملک
 یعنی حمد میکنم خدا را از آنکه این خداوندی که گردانیدن بدست بان را بهر معصیت
 بنده و محتاج بنده را بسبب طاعتش گردانیده باشد و محالست که فرمان فرمای ملک
 و ملک پس از او را از نعمتی را بهر سبب بکشد باندگی خواهد بود زیرا که نعمت
 دهند و افاضه کننده حقیقی اوست و خداوندی و مظهر اعیان نعمت الهی اند که
 باید که قدر آن نعمت را بدست و بهر وجه که را امور راحت صرف نماید مگر آنکه
 بجا آورده باشد و مستحق از آن نعمت محروم نیاید و راحت که حق تعالی بخواهد
 نعمت اغنیاء گردانیده است پس اگر فقیری بنده رسد باید انسان نعمت محروم
 نکردانی بسا شود که مستحق آن نباشد که سبب از آن نعمت از او شود و تو مشغول و در
 کردی و آن فقیر محروم نمی شود و اینجاست مشتمل است ^{۱۴۲} لکن است از بهر این
 که در زمان نبی اسرائیل مردی بود در کمال ثروت و مال در زمان حضرت و حال از
 ایشان عالم ممتاز از آنکه بخیلان عصر خود را فراز بر کفر و من آفتاب بر فرض اینست
 و مظهر اینست که در آن سوره است سوره بقره سوره بقره

در آرزوی خلق رستی و به خوردن نان روزگار در سرای او آمده چیزی طلب
نمود آن اسیم در خوردن مرغ بریان بود چون سواران سایل طلبند عقاب
سوار بر سر او دیده از روی قفسه غضب زد و سوارش کرده با او عیب
خوش او را نریش نمود و با صاف تصنیفات او را در آن ساحت و از آن لقمه
او را ایام و سحر و موم نمود و سایل را سبید از غایت جوع و دل آلودگی قدم طلب
که گناه داشته آن از غصه و رنج نیاسود چون آن کجیل قفس آن در دلس خویش
مجموع ساحت با غایت که به غلبه و اما السائل و کائنات سحر و احسب
آن محسب عدم الفاق مستحق و نه رکن از مال و جمعیت و برده مانند زنجار
حادثه معموره الجش از کینه حباء منقوش و اسحت و بفرقه و فقه التواد الوهم
فی الدارین مبتلا از ایند کجیل قفس هموم بر جمعیتش و زید که سوی از فراق الی الی
خاطرش چیزی نگذشت و جوی راه حیت به دل بر دیده که فتح الباس است بپای
عساکرت رخسار کردید و فترا او بمرتب رسید که فادر برونش خود بودی از غی
ما صبح کو اگر استردی نایابی رسیدی که همسر او طاعت و طاعت جمع بندوده
چهاره بخور از طاعت طاعت نبات از آن را مطاعه سحت و دل غنم و غنم قوت
او بر دامت خود سایل بکفت کردید و بخشید بر سرش و شوم به فتنه و فتنه

از آن

از دسایل بسبب زجر و املی که باور رسیده فاعش که دیده و بدو
رفته و کمال لطیف و گرم حق بچانه و نه نمود مانند زمانی او را توانگر کرد
وزن از دیکجیل بحسب الفاق بمنزل آن خود توانگر شده بود در آمده و آن
در منزل او بعشرت و فراغ مال مدتی روزگار گذرانیدی تا آنکه بمنزل
بفراشاده بود بخانه سایل تو اگر سوال آمده چیزی از او طلب نمودی
مشغول اکل طعام مرغ بریان بودند قدری با آن سایل عطیه نمودن آن مرد سایل
منم در وقت عطیه اندر و لیس بجای تو اگر می عیضا فاده که مرهبتی
کعبه الله و الله که من سایل بودم که بخانه تو طلب آمده بودم و تو نزع بران
می بودی مرا بخش و دشنام و انواع مصیبت در سوا لی از سرای خود محروم ساختی
و من صبر در آن جوع نمودم حقیقتا برکت از مال پذیرده و بسبب صبر و حلم
نوفه شان مرد توانگر که در این مدت هیچ سایل را او را پس نکردم
در این هیچ درویش ها نیا زدم و ظلم و عدوان هیچ بینمی و سبب نمودم
فوق و مرا از خضیف با وج غنا رسانید و شرط با خدای خود کردم که تا فدی
حیات شوم غراوم کنی از مال خود محروم نزم و بگریمت خود بر دارم
و الفاق بمساکین و ایتام و فخر املا که خود نایم چون آن سایل انجیل سایل

از آن منعم شنید سرخالت بجزیر افکند متصف بدیغ رفوت بال خود
 و لب نه منم بدین منکرند باه و ناله ارد و شب ای آنز و منم روانه گردید
 که اینجاست مری است تا بکه رویل سبب فقر و تبدیل نعمت میشود پس
 کند از بخیل و منع کسایل از غبطه نماید که تا بمعنی حق سبحانه و تعالی بشما لطف کند
 از شما باز نگردد و شما را فقیر نماید که فقر بعد از تو لکری لب **صعب**
نفس نقل الشیخ الامام التعلیل امین الله تعالی علی الطاهر
 فی اعلام الوری ما هذه لفظه فان سکا الى رسول الله یحیی
 عنه وجوعه الى المذین من عجم بنی ثعلبه فقال الله
 ما یقول هذا البعیر قال جاری ابا الله ورسوله اصلاه
 فافاته بخرت ان صاحب عمل عاید حتی اذا اکبر وادی
 نراذخره وبعده لهما یا جاری اذهب معه الى صاحبه فالتفت
 قال قلت واند ما اعرف صاحبنا قال هو یزید الله قال خربت
 معه حتی انبثت الى بنی حنظله او بنی واهن فالتفت
 ابکم صاحب هذا الى رسول الله فقال العبد لیس
 بخرتی بکذا تبس وجمع فی علی الطاهر رحمه الله رسیده بخر

وکرم

شکوه حضرت رسول بنی امر نی بجاد عالم و فاند ساد مالک قدم حضرت محمد
 مصطفی نمود و در وقتیکه از غزو بنی ثعلبه فارغ گشته روی و توافق بشالیه
 مدینه شرفه و رفتند و جمعی از اصحاب بان شج بودند پس آن حضرت فرمودند
 که ای شما دانست و مطلع گردیدید که چه میگوید این شتر بابر الفدا گفت حق
 و تو در دال انتم است حضرت فرمودند که این شتر بخیر داد که صاحب لور از حضرت
 بدای کبران نموده کارهای صعب بود و نموده تا برکشند و ضعیف و ناتوان گردید
 حال داده آن دار که اوراد و بیع آورده ای جا برای شتر متوجه صاحبان
 اور از دمن حضرت زو جا برکت بان شتر روانه شدم تا رسیدم بقبله بنی حنظله
 بافندی و افکندم از شما صاحب این شتر گفتم که از این گفت منم صاحب
 این شتر گفتم حضرت رسول خدا را اطلب نموده اجابت بیا و بکذمت آن غم
 پس من بافاق شتر و شتر متوجه خدمت حضرت روانه شدم بخدمت حضرت رسیدم
 پس حضرت رسول الله تعالی بصاحب شتر گفت که شتر تو مرا خبر داده که وفادار منی
 او کرده صاحب شتر گفت چنین است یا رسول الله آنحضرت فرمودند که آن شتر را بمن
 فروش و قیمت او را بکبر صاحب شتر گفت این شتر از تو باشد یا رسول من بخر
 و غلبه نمودم شما مالک و صاحب شترید آن حضرت فرمودند که من این شتر را بیکرم

از تو باشد که این بفرستی الفبا بستره صنی شده شتر را بآن حضرت فروخت
و قیمت داد اگر چه حضرت رسول آن شتر را از کسی مخلص ساخت و او را مخلص
راحت و در و ۱۰ مدینه میبرد و کسی مانع او نمیکند و آن مرد صاحب شتر از آن
رسول خدا بود هر گاه اراده خدمت حضرت میکرد و خواه و نخواه تمام آن شتر
عطیه باو میداد چهار کشتی شتر را دیدم که از نصف و الاغزی در خم با صلح
آمده و کمال اصحاب خود با یک کشته و فریسته بود عرض از خدمت و کلام آن
نظام خیر اللام آن است که رحم مروت صفتی است محمود و جملتی است
کمال و دوست بنده در آن است که بخدا بنی الهی متعلق گردد و با وف
رسالت نباهی موصوف باشد تا او را امتیازی در اخلاق باشد و هم
حاصل و بسبب رحم و مروت مومنانی دلهای شکسته خلدها بشنود و این را
از طریق محبت از هجوم بلادای جباران و ستمکاران خلاص ساخت
مطمان کرد ایند و طریقه دست انبیا همیشه و ملکه خود نماید تا بر جسم
موصوف باشد و شاره و شروره و شمشیر کان بر شمع رحم مروت که منبع
فیض ربانی است مشیخ سائمه مشیخ سائمه که جبار انصار از حضرت لام
ضامن ع ابن موسی الرضا علیه التحیه و الشانه و روایت میکند که گفت

و روایت میکند که گفت

ماده آموی صید و برشت بستره که آنحضرت را بود که از افتاد و آید چون آنحضرت را
بگفتم آمده بین رسول الله مرا هر چه حوز و شیر و است و قبا و مرا که از بین شتر
استدعی از آنحضرت دارم که مرا بعد از این بند بکشد بد که تا بروم بجهای
نیز دهم و باز آیم آنحضرت از غایت رحم و مروت که شکار این است آن
آه و از قبله خلاص نمود او را روانه ساخت بعد از آنکه زنی باز آمده آنحضرت
حزین که او را از بنده صید آورد و زیرا که حق او بود و مسلمان میباشد گفته که
آه و نزد آن حضرت حاضر گشت چون مطلع از واقعه آه و کردید که حضرت
آه و را توبه نمودم آن حضرت مجنون نمود و آه و را آزاد نمود و این را آزادی
آه و شد و مرا از رحم و مروت و رحم در حق مخلوقات است رحم الهی میگرد و هر آن
سی که فطرت جسم الهی در آید حق تعالی او را در دنیا عزیز و محترم سازد و پیرا
جنش رسد پس تو نیز جسم را که خود نمایی ما رحیم علی المطلق بر جسم
نماید و جسم محفوظ عام سازی تا شامل بر حیوانات باشد و تو موصوف صفت
جسم آدمی که جسم بر حیوانات سبب بر این عالمه در دنیا میگرد و مروت است
در آخرت جهان و این است که سبب گین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل
شغل عتیدی بود و او را اسی جیو که بآن شکار کردی و بآن صید او شد

و به نیت محبت بر روی کمالی که بعزم شکار بصیرت افروشی اگر قصد شصت و دو
 باوقاف نمودی و لایق فیه بشکند زانندی روغنی بشکار رفته اهوئی دید بگو
 در صحرای مجرب اسیر بشکند آن ماده اهو که بکشت و بکچ از نایت کج و دوری
 از راه در باز ماند سبکبکی آن اهو که را کرده دست و پایش بیکر الی الله
 شش رهن گرفته راه شهر را پیش گرفته آن اهو چون بچه در ابر بندید و دیدار
 کنند ده دست و پای اسب سوار و فریاد میزد و میباید و آن صبیاد کج
 آن اهو اف میبوی سبکبکی چون اضطراب فون از آن اهو دیدیم
 جسمش ز او شش نمود و رفتی در غلبه او حاصل کردید که ضبط و فید او
 بر خود دشوار دیدید از آدیش بر دهنت و بصیرت سر داد چون آن اهو
 حذر اخلاص از بند دید سر سویی آسمان کرده بجهان حال مضاجت بر کاه
 اکابریت کرد سبکبکی چون از آن صبه که شست بنزل خفته اندوه کرده که
 در عالم سند و یکتایی و یکتایی سبکبکی باز از آن حشر که بجهت اهو
 بچه او را با والد استر تر از شرفیست هر دنیا که است نمودیم بر بندگان
 مروت و روزگار کذرائی و اگر کسی بنظر نصیرت نامل کند میباید که در حقیقت
 اسکی و حوبه کوزه در قندق است و مبالغه در عطا و اکثر امور مستعجل

عمر

در دلت که نشسته زبراک جسم و مروت بسبب اجتماع ندان و باجماع نوع استقامت و
 صوفایا و اوصیا هم که اینان نیز از نازند جسم و مروت و پنهانی و پنهانی
 غلبه بر اینان و وسیع و آسان کرده و ایشان لائق نازند جسم و مروت و پنهانی
 اینان با واجب الوجود حاصل کرد و زیرا که مناسب میان مرسل و رسول ضرورت
 ناقصه در طرفین حاصل کرده اینجهت موضع **بسیار** و شکر است که
 در زمان بنی اسرائیل شخصی کاوی دانت در غایت عجز و پیری از پسران محل
 رئیس آنان کشید بلکه زبیر را شخم کرده و شمشیر را بر تزار کرده است چون
 پیش در وقت حرکت از ظهور کردیده و کثیر بانس در قد تمبیده از نیم میباید
 رکنه فوت رفتش و نه زبان گفتارش کاهی تن ضعیفش عذاب بودی
 که هر جسم نازش از بد خشم و جرحت هرگاه زاع و کلاب نشستی روزی که
 حضرت داود در دار القضا آمده آداب محنت و تسلیم و انش زبان چل
 و مبنی مقال کشید بنی الله من بقره هستم از شخصی که او را از بنی اسرائیل
 در این حالت پیری و شکستگی مرا چندان باز میباید که کل محل آن ندامت و پنهانی
 بچه از زو ماده ارمین گرفته احوال که از وضع محل شده ام و سنی در انضام
 راه یافته و صد آن دارد که مرا مدح و ستایش از و بنی و خودم ۴ متفرق کردن

بسبب عقد آن بفری نشد مگر بفری من بنویسند آورده ام که از طریق حرم و بیت
 شیشه و قیامینا است مرا از کشتن خلاص سازی در این سن پیری از او کرد آن حضرت
 داد و فرمودند که تو محلو کشتی به اسطه القناع این در جرم القناع لو عمل است عمل
 زهر است بر القناع از تو خوردن گوشت آن است آله و الاوان تمام کشتی در بر
 انداخت و ما نویس ماند حضرت سیدان در آن مجلس و قناع فرمودند
 که یابی الله آنچه فرمودی حق است و حکم آن موافق مدق و ثواب است آنحضرت
 آن است که عوام را مدتها بکار بسته باشد و سبب ضعف این مرتبه رسیده باشد
 و آن است که آزاد باشد بیدارش خدمت انوار ملکیت احنت در کشت
 ایشان او برداشت حضرت سلیمان این ملک گفتند از مجلس رفتند هر دو که از منور
 صاحب اهل رسیده اند صاحب بفره از آن انحضرت مطلع گردید که حضرت آمده
 به تعجب یافتی پس حضرت شرف کردید گفت با حضرت امر قدم زده فرمودی تا مطب
 حضرت نمودند آمده ام و التمس از آنی این بفره از آنجا نیمی بگشتش را نام گفت
 حضرت من صده آن در شتم اما الان را آن بستی نموده ام آنس آن دارم که کفایت
 فرماید که از کجا مطلع گردیدید صاحب بفره گفت اهل خود این بفره را به خود کشیدیم و در
 در این بفره نیست منی عمر من این بود و حیات منست من تا زمان مدتها در بفره

کشته چرا که در نور دیده بودم که خدای عالم فرمودند که نزد یک باشد از بی بی
 بفری نشد و بکشد چنانکه از بکشد بستی لاجل از آن خبر میدهم و مخصوص باشد
 زبان جوانانم و زبان انس من و دوش و طپور را و امثالی است
 عمر و آن زمان ما بکشد پس حضرت سلیمان مر آن بفره با آن مرد برفت
 گردید و آن بفره را از او فرمود چون رفتند: بکشد بفره موت بفره بکشد
 سلیمان رسید اینجا بکشد است که رحم و مروت از صفات محمود است سبب
 نجات از آتش قیامت و در منزل حسنه پس آن صفه کعبه را اظهر خود نماید
 خدا را اهل شوند و السلام **مسند** روی ثقه الاسلام
 الکافی عن محمد بن یحیی عن محمد بن احمد بن محمد
 ابن الحسن عن محمد علی عن عاصم ابن حیدر عن
 مسام قال كنت عند ابن جعفر اذ وقع نزوح من
 ودين على الحيطا وهذا الهذ ايلها فزد وطال ابو جعفر
 عليها كراهيها ساعة ثم هفتنا فطار احاط بها
 منك ساعة ثم هفتنا فقلت حبات فذلك ما هذا
 الطير ان قال يا ابن مسلم كلش حله خلفك من يطعمه

او شایسته روح اسمع لنا فضلا و فیها بسند و کوریت
 شد و از محمد این مسلم که بودم نزد آن ظاهر او افتوبه و معده را تا حروت امام بقی
 ماطن امام جعفر الصادق که وقتی هر کس زهره بلی که زیارت بکفرت به بنشیند
 و ربانی به تکلم نمودند آنحضرت آن دو بکسور و محبوب بکسور بکلام ایشان در ش
 قدم طول این میله از آن از دهرت رفتند و بنظر بنشین کردند و در ش
 به از آنده روانه گردیدند پس من نعم کفرت که صدق تو کردم چه بودند این
 حضرت نمودند که با این مسلم بر کسور سجاد و حق کرده است که از طوبی و جود
 که در آن روح حلول کرده است و نموده ترند احکام ما را و طاعت کنند
 رند شرع را از این آدم که ایشان بابا متعبان میوزند و غنی افشند و بی
 متعبانند پس بدان که این کسور ظن و ثمان به زوجه خود کرده و به محبت خود
 پس آن طبر و تبسم ملود که آنچه بر حشمت داده از من صد بکشته محض آن
 و این متنی است بر من و آن روح قبول نمیکرد پس روح اولی متنی بود
 تو با محمد این علی احطاب زده پس از این راضی اند که بکسور که پس از آن
 حشمت و ادم بزوجه او که زوجه تو ظلم کرده و بر حق خود حشمت مال نموده و
 تصدیق قبول نموده روانه گردید و بعد از بنظر بنشینت ملاک که از طبر و جود

کسور

که عقل و فنی که منش افقالت کلیت ایشان عطا شد و تکلف
 بشرع پیغمبر نبشند و بر ایشان زهری و نه نثری و نه ثوابی و عقاب مقرر
 گشتند مگر بعضی از حیوانات که حدث وارد شده حیوانه که در دنیا طبع کند
 در حق حیوان دیگر تغذیه خدای علی زند و بس که و اینده از آن روح حیوان
 هبَاء مکتور را مکتور و بل نباتات و حیوانات که ایشان را تو متبیر
 را از آن نموده اند اطاعت پیغمبر را نمایند و بر دی ایشان میکنند چنانچه
 از اخبار انصار مرویست که او حضرت امیرالمؤمنین را و است میکنند از زو
 پیغمبر بودم که جمعی از قریش بخند منش اندند گفتند یا محمد تو دعوی کا عظیم
 میکنی که پدر آن تو کرده اند از تو آنچه ما را داده و خویش کنیم بجای آدمی
 دانیم پیغمبر و تصدیق نبوت میکنیم اگر نه جادو کرد و روح کوی آن حضرت فرمود
 آنچه را خواهید اراده کنید بگوئید بجای او رزم گفتند انداخته که در عرض منما
 بخوانی ما به شما ایمان بخت ایمان میداد و در حد من است و استباده شود و حش
 فرمودند که خدای من بر حق است و بر همه حریف در است از این در حش بگوئید
 مؤمنش یا بدش ایمان بخدا و برید و تصدیق به پیغمبری من میکنند گفتند
 به بعد از آن روز مبارک آن در حش کرد خطاب با آن نمودی که اگر ابا

بخدای موزداری اینچ در آئی و نیز دمن آتی حضرت امیر المومنین ع و نمودند که
 که محمد را چنین فرستاده دیدم که آن درخت اینچ در آمد باو آری و حرکتی مثل
 بال مرغ که پرواز بد برعت تمام کذب حضرت آمده است باو و شمع بلند تر از او
 به پیغمبر بر انداخت و بعضی از شمع خود را بر مرغ بر انداخت پس آن قوم
 چنین دیدند گفتند که بگو نصف او یکی خود و نصف دیگر به پرواز
 پس حضرت نمودند چنان گسید آنگهان کردند که حضرت مرموزه بودند اطمینان
 و اطمینان از راه عناد و نفاق که گشتند گفتند که بگو نصف دیگر شفق شد بلکه
 متصل شوند بفرموده حضرت آن نیمه بآن نصف دیگر پیوسته حضرت گفت لا اله الا الله
 آن قوم چون این را شنیدند اعراض کردند گفتند زهی جادوی دار حضرت حجت
 روزی شنید پس تو بفصل کامل نفس مجرد و شور و اراده و علم و ثواب و عقاب
 و اطلاع بر مکتب و هر زخم مخالف بر اعتراض کرده از عذاب آخرت اندیشه کن
 و از زنا و لواط و غیر اینها و اجزای عمل خوف در سندان اری و خود را مستحق صدق
 گردانیده که ترالسبب این اعمال رحم و اجزای حدود زنا و بندگان که تو را عذبت از
 حیوانات کمتر بشی بلکه زجر است نیز در دنیا نعتی که از عذاب اقدس بنورسیده
 باشد از قبیل آب و علف حیوانات منع و ناپودسی بازی باز بعضی از صوفی

که فایده

که فایده بود ایشان تربت میشود و در دنیا بخلاف نو که به سطاب دست و پایش
 مع هذا ایچیک از اینها از نو بعل نیامده و متوجه او نشد و این اعمال توقع اند
 که بهشت جاودان داخل کردی زهر لصور باطل زهر خیال محال چنانچه حدیث از
 ائمه اطهار روایت شده که هر عملی که زنا دهد یا زنا کند بر پای او ریخته گردد پس
 جزای عمل اوست با نصیحت و رسوایی در میان توقع خود را از رویانی پروا دارد
 و نه از فراغ افس از غفلت و پستی مشرب سازد و خود را از عذاب کران غفلت
 و اعمال سپیده خود را در نظر عقل عرض نابی اجزای آن تو حق در قیامت باز او
 در بر روی العین مشاهده نماید و عقبات آخرت نیست نصیب دهند و اخصیفت
 در میان در دنیا و آخرت ترک چنانکه از عقل مروی است که در راه سوری بهر
 پیغمبر رفتی و دهم نشسته ام و آب یافت میشد و نشاء رخ غلبه کرد لقمه با برکت
 از تشنگی بلکشته ام و عادت در حرم نماند حضرت فرمودند که نزدیک است که او را
 و بگو که پیغمبر خدا میفرماید که هر شرابی است به من رفتم و پیغام گفتند و بنام
 صدای از آن کوچه برآمد که پیغمبر را بگو که از آن روز که خدایت صفت سرخ کردیم
 که و طودها التماس و الحیا و چندان گریستیم که قطره آب در چشم نماند
 از آن خوف الهی خجسته گیم و سبزه در حق مرز و بید سبز نشسته حضرت فرمودند که باز

زمان آن گذشته اند و عمل با حق آن نموده از غضب پروردگاری و چون خوف و غضب را
 پروردگاری در دل هیچ مخلوقی نیست که جلوتر نباشد نهایت آنکه این لذت و ضعف
 میباشد از مخلوقات از حیوان انسان هر دو شرع میکنند و از آنکه بعضی در هر دو
 مانند پس تو نیز از خوشی بگذر و اندیشه کن و خوف او در دل جای ده که نسبت به آن
 بترس و از آنش قیامت خد ص کردی اخیلاست عزیزت با که بر حیوانات حدود الهی
 جاری میشود این هر دو شرع میکنند ذالکین فضل الله یبزرگنشان و قد
نسی یک سروی ثقتة کاسلام و الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد
ابن علی بن الحسن محبوب عن مالک بن عطاء عن ابو جعفر
عن ابی عبد الله قال من طهت مومنا او مومنه بما لیس فیہ
بعث الله فی جنات جنات ما قال قلت و ما طهت قال صدق
من مرفوح موسسات بسنه و ذکر از در صدق و خردت بیکانه که هر محمد بن
ابو عبد الله مرویست که آن حضرت فرمودند که شخصی را بیاور و فرمود که در حقش تا مؤمنی بگویی
در آن نهایت از آن عیب بزرگتر بکنند و حق بگویند و در حقش بگویند
و موعده او چیزی که در آن در غم و در نگاه میدارد و چو بس میکند خیال او تا در آن وقت
میدرخد از آن در دست آوردن آن به بدش و خلوص بید از برای آنکه کلمه است بعد از آن

صالح

گفت من از حضرت پرسیدم که خیال چیست فرمودند که هر کس است بر او متعین که از او بپزد
 و خشنود آن به آنکه همان را که خفتند که نسبت و کند با نصیحت و مکر است و مستر
 علم و اذیت بر بندگان خشم است که از آن بفرمانعت عظیم و قبیح رخ بیند که موجب
 و قتل مع کرد و کسی که از آن فرزند مؤمنی را بکشد یا از آن مؤمن را در آخرت بکشد
 از خدا خواهد دید و باشت چشم خواهد دید بدترین و بی ادب و بی ایمانی محض و فرمود
 که هر کس که از حضرت با عیب اندام بزرگوار است که هرگاه در وقت شهادت و صدای ندا
 که کجاست جمعی که فاش شده و مصدر ادب از آنش من گردیدند و از آن وقت که
 صادر گشته پس بر میخیزند و استیلا بکنند جمعی که روی بای این کشت این است بپزند
 باشد بهشتی عربی و معیونی عجب که اهل مشرق و محبت آید بگوید آن نه کند که این جمعی
 و اندای مومنان در دنیا کرده و عفت و لذی در دین با این نمودند بعد از آن هر که
 این را داخل جهنم رسانند تا در آنش سوخته شوند پس ای عزیز یک علم و اذیت است
 و عتاب الهی اندیش که در غم ترا عاقبت بسخط الهی گرفتار خواهد آمد و بگویند
 و این را پس بپزند و بگویند از حضرت آمده مخصوص به رویت که کمال کند از این از قول
 و بگویند و فرموده انک لکب الی صناد و فرمودند که هر که در حقش بر صراط است
 و می گذارد از آن علم در حق بنده مؤمنی که از بنده بر آن طریق در آید آن بگویند و بگویند

از عتاب آنست و در صدد آزاد و ظلم مردم نشسته و کذب و کفر ادر حق میگوید که نشستن
 از مراط بر شما سهل است آن شود در حدیث آمده که کذب و افراد بی ایمان خرافاتند و آب
 و ای رجای که ایان خود را بسبب کذب و افراد منافقانه و بی ایمان از دنیا برد و در جماعت
 بمبتعد ابداً که قضا شود و دارد است که علم از طاعت بی منت است و آنست که علم
 کند در حق کسی میکردند اینم اورا بخش او با ایمان او یا بفرزند پس همت و علم بر وجهی است
 ترک گنبد محمود را از عذاب منحص کرده به عیب و سبب بخل و فرزند خود نموده
 که شما مردم از مال و فرزند گردید و انبیا باز ابراهیم و کلم شما کرده بدین طریقی که
 و عذر و بر طر فرفاده گرفت و کردید اینچنین گناید است
 که در زمان نبی سر ایل قاضی بود که حکم جاریش جز بخت شمع و تلقی نکردی و غیر شمع
 شمع طریق نه بودی باز آن حکم نهی از زنان خود فرودش در سواد و از مردان خود
 مدد و دفعه زن کانی در از رکاب فرمانی در اجنه دامن او پیش را و پنج موی
 آورده گشتند و پیش بسیل استی نه بودی به علم شایع بی پرده خود را به کمال انجمن
 شری و غیر بلس و فاف کردی و افشای رتبه خود نمودی اورا برادری بود و رعایت
 و رساد از خلق گوشت گرفته اعتقاد صفت از نظر بچکان گشته بسیار است بر روی
 و بقناعت میکند و اورا حکم کرده بود و رعایت عفت که معصومه اش شمر دنی

امام استیلا خواندندی و در آن عمر شریف او در دست برد و پشت و بکم غل
 نفس شوخ را بر نهانی داشت روزی پادشاه او را بخت محض منعم بر طلب مینمود که
 که امری بود یعنی فرستادن صفی اطلب نمودند و با هر صاحب که سفیدی و ولایت بخش
 نموده و ضرر طلب را که بخواج معتمد روان شود قاضی بر من پادشاه رسید که بخاز
 برادر امینی بنشمار اصلاح دولت باشد اورا طلبیده روانه نمایند و معتمد به
 ساز و پادشاه را محسن افاده اورا طلب نمود و غرض معتمد بخواج و انعام نماید آنرا
 و قاضی ابداً و شگافا پدید گشت و راه اگر او عدم رستای بود و قاضی الامر انقضی شد
 برادر را اغوا و اضلال نمود آن برادر و حکم بر سر او به عبادت پیرون آورده
 بر قاضی و برادر او می نمود که طایف طایفه را بگردن استوار نمودی و با جبار و اگر
 مرا حبلدی وطن و نمودی باید و صبیح عمل غایبی مرا سوای زوجه صالح کسی دیگر نیست
 مکرده و اخوش میدارم که اورا بر طر مشقت اندازم و روزگار اورا ضایع سازم پس ترا
 بجز در تبه متحمل رنجش نمی و متولد و با حشمتی و بخش کردی و عفو و بخشش بود
 و این احسانها بر نهانی سازی که روزی صاحب جنت با قاضی بنوع صیبت برادر نمود که بخشش
 بکن گشته و بنابر سلی و مجدد بر نیج مقصدش و نشان بداد پیاره به بهر صیبت نمود و
 که به آغازه صالح از حقش و نور و غنا گشته و گشت عبادت مشغول گشته و انعام صیبت نمود و

تغییر احوال آن صغیر میگردید روزی که بنفشه آمدی و از او بخش رسیدی و در آن صغیر
 چشمش بکشتن عارض آن زن افاده سیلاب جنت آن سنوره مجرک است و بایش
 از پای در آورده و سرش بر آتش برشته در میدان افروخته و صندل یافت و شدی اکثر
 سون آن خیال خام طرف حوصد قاضی را بگوشش انداخته باده پرده نشین بانوسا
 بهم آغوشی خود لکنت میزد و کند سحران محرم غایت که آن آتشی و جشی را صید صفت
 گرفتار زد و دستش میزد و اندک مکر بنفشه را بهج باب راه آتشی بیفتی در خند فلک
 افشاده که شاید بقصد محبتش رفته نمایند است عدوت آن معصومه در دل آتش
 دشمنی او را در قلب تیره خود یکی داد دشمنی او بلند گردید و خوف و برای بیت
 خلق اندیشه نمود که کشتن من اگر در آن روزی و مرادم دست منی و بر طریق انبیا و ائمه
 مشهوری بزنان زواید است و ترا متهم بزم جلیه برادر من زنی کشته و باغی در دست
 تا زارم غایب انابه و کشتن هر چه خواهی کن القاضی می آید و در آن صبح صادق انابه
 چه اگر دید آن قضای شقی بدید و الدماره بعرض می پادشاه رسیده که زن برادرش
 کشته و بزنان افشاده و هیچ نزد من ثابت شده و توبه و توبه بداد و انافه میث
 به حدیث رسیده موافق قانون شرع او را بسک باید نمود تا بهت و توبه آن
 که در آن پادشاه غافل با مندر آن خیال منحل که حکم بریم آن به نموده القاضی
 شمر

شقی نیز انابه آمدند کشت حکم پادشاه و خشن توبه می شد که بجهت آن نوبت
 در می آید کشتن خود را می کشت و توبه بسک را خواهم کرد و انحال آزار حق زیاده
 و انابه آن شمر زن از کشتن بود المکرده کشت حاشا و کلامن اجابت و سرش بر آتش
 امر شنیع کنم و در آتش جنت اندازم و قتل امر بسب آن قتل و اثر آن قتل بدست
 موکلت آن منوره را از خانه بردن برنده و در محرابی بر خیزد و آن بجهت آن بجهت
 و بسک با هموار آن برادر کشته اند و بر لوه سنگ پنهان گردید چون کمان بردند که روح
 بکشت از بدن جدا گشته از آن مقام روان گردیدند و آن بجهت آن توبه و توبه کشت
 چون میوه حیات آن نخل حیات کس از آن جبار مرزی ندیده و مرغ خوش از آن
 تن مجروح بآن همه سنگ حجاب بریده تقدیر الهی بر حیات او جدی گشته و از بریده میوه
 مارش بر اندام او مانده و در سینه کشته و مطبقه در فتنه شده و بوش با آید و کشت
 مانده سینه و در سینه کشته بر زده و از سینه کشته کوه خورشید صفت بر آمد بسک
 و همه را بر زمین شود و باز از محبت جنت است و تبدیل قار و بر ابدال بجا آورد و در آن بدید صیرر مانده
 معمره نظر آورد و موجود آن شد و بری نظرش در آن شده و آن که صفت کشتن در عقب صیرر
 احوال بر سید بر کشت خود را فضل نمود و در بدرون دبر آورد و بحر حرم عطوفت و مهر بر کشت
 مداد نمود از آن نظر من ذور شده و در زواید غزل خود عبادت مشهور کشتن نظرش از سرش

که در شش فرشته بود انچه را بر غلبه آن طفل غلبه نمودن و تحمل حفظ و حرمت آن طفل
را خدای بود که بخدمت اوی بر داحت و در نظر آن رخت را بنسبید و او این کار را در حقیقت
و بهر اجمال او شده و چند سنی نموده که فغان را کشیده دارد و فرس توئی خود آتشش بر کت نموده
از قبل اختیار او را در بزد و ناله شهادت مستعمل کردید آتشش شوق او را با خطر ابد
بنیاد خود شش نموده از نار عشق و علقه خود که در طریق آنجی و طایع شش گرفته با نواح
جدا و فریاد شست کشند در حصن حصین جفتش شویست رخسار نموده عقب کمر مدین
آن همی ره بسته در ج از او طفل اندر گفت اگر مردم بر بند و ری نرا بیدار می افروزد
که قرار دادیم و دامن پاکت ابله شش محضیت آنکه در دم از آن می گویند گفت اندازم
آن بده صدمه گفت هر چه خواهی کن احکم الله و احد القضا ان خدایم
شب چون دیو اجل بر سر آن طفل بکشد آمد آلهوی او را خنجره چند اندر دوشش
از بدن منفق نموده صبح که تیغ خورشید از نیام کشید آن ناله را بطرف اندر گفت آنکه
به که طفل ترا شب با سبب بقتل آورد و چون نگرانی این خبر محسوس اینج نمود
در آتش در نهادش این واقعه را از خود خواند که هر کس خبری از من صادر کشند
که موجب آن شده بودم فرزند مرا بقتل آوردی مهر با سبب نموده درین مدت شرف
و حرمت ترا نموده اندم کرد اندیم جزای عمل من این بود آن بده گفت حاشا و کلا

این عمل از من صادر نشده باشد و من مرتکب قتل این طفل بیکانه کرده و بیشم
مرا به عداوت با این طفل که مرتکب چنین محضیتی شوم اگر زمانی منوبه من حیثیت
احوال بر تو نشاندن سازم آن عابد و نفعه علاقه خادم بقتل نفل نمود و چون
نفران آن واقعه را شنیدند رایحه صدق بشش رسید گفت بودن تو در این مقام
مناسب حال تو نیست اتم مبلغ پست در هم با داده از منزل خود شش روانه ساخت
گفت اگر خوبی از تو بطور رسید می سبحانه و نفعه ترا خبر خواهد داد و اگر از تو بدی سخ
بجای عمل خود خواهی رسید انجا به سبب از بر نظر هر دو ن تا صبح بیابان را
بجای مرده نوز دیدی و آب بیده خوانا به از جاده طریق روانه ساختی تا بقویه وارد گردید
و بد شخصی را بد از نما مصلوب ساخته اند جمعی بر حوال او گرد آمده و تاسف بر عاقلش
دارند و بمنظره اوی پردازند اما هنوز رس بکشش اجل گشته او را اندک مدتی
باقی مانده از قصه او سوال نمود سبب حقیقت که این شخص را بد از عقوبت زده اند گفتند
شخصی از او پست در هم طلب دارد و از او طلب بپایاید او را از جر می کند که تا حقش را
اداناید ساله نموده چون از شنید رفت در طلب او بتلاطم آمده و در هم در دوشش
نموده پست در هم را با و عطا نمود که ادی دین خود نماید و از این الم بر آید و از دار
منصور در طلب حقش گرفته اند و خلاص گردید ز نماند بهوشش افتاد چون او را انداختند

وی را دعوتی بجهت کشند بم کسی بی سلفه چنین عیبی کند و باعث بوجوه
 شخصی گردد و نمهند این بدیهه از محض رضای خدا انزاد چون اطمینان چنین از خدا
 در اول خود عقد است که در خدمت او بسر برم و بخدمتکاری وی پردازم پس باید که از آنجا که
 بر آیم چند روزی در خدمت انجا بمانیم و بکند و بای توالت رسید و جمعی بکار برآید
 بر کردنی خجسته کشند به سخته سفر در مشغول بودند آن درم خرید و عاید را کف زدن
 در کوشه پاسای نامن نزد این جماعت روم و سرانجام رفق و رفیق کشم آن عاید
 انزاد بجهت مشغول گردید و آن دین و کوشش ای حق ناشی نزد اهل کشتی این
 احوال ایشان کرد و بر او طایر گرفت که ایشان به سخته سفر در مشغولند و جواهر و ثمن
 و امتعه هیچ در کشتی در آورده اند انشخص مصلوب قوت طایفه شکی مکرر آمده و کوه
 رسیده از زربابین جماعت باید فروخت نزد ایشان اما کف حساب خلوتی
 که انجا بدارم که در میزان اعتبار بر اموال و اهرشنی شمارا جمع است از شمارا قدر
 و طلا است که و ما کف بعیت حبسی که مرآت من او را بشمارم و کشند
 چیست انطاع که باری تو کف حساب ریه است در حسن و لطافت در زمان خفته
 در صناع و بولاج هنر مند است به شایسته در منزل و کمالی که در آن در صناع
 و عبادت و ری و نه پیران در زمان کفشد او را که در خیر مع آوی بجان خریدارم آن
 سلمی

آن شخص مصلوب است آن کف میزد شمشیر و اینک ارم و مطیع نزد و از اهل غیرت
 از این جهت نظر عزیز در آن مصلوب باید بعد از آن من غرت تا بم شمارا در خدمت
 کف در آید انجم قبول نمودند شخص را که از اهل غیرت و مرآت جوهر با حسن بوده و
 نظرش بکف تجربه روزه نام عیار بیرون شخص کردید و از نظرش از آفتاب بنده من او فر
 ماند در کمال شش حیران گردید و اول نظر ذل از دست برد و پوشش راه بر لبی نزد
 معشون حال ادکشتان و سنده نقد دل از دست اده بر کشت و هر آن خود بهوت
 کف اگر کف جان در دست از دست و ای اندر یار تو اند شاف و آفتاب طمع بر خود بریده باید
 زیرا که او را شقد جان باید خرید آنجا بکنیز طلبه اگر دجوهار که را به هر در دست
 خود آورده نمبت ادر التیم او نمودند و او را اهرای همود بد و حلقی از اهل کشتی نزد آن
 کفند ترا به باید باقی مانع انداز که جاریه کفشد بر لای من بکشت عیار بهت
 مرا مولای هوای خلق نام که رسته و در دلا رمنت و شما کسی دیگر نیست کفشد را باید که
 مار و بجزای کشتی اندن چه رسته الا لکمر و غلبه خواهی اند لا القابنه صله له بطریق بند
 آن نهاده طریقی نسیم سوده راه اطاعت پیش باقی ایشان بکشتی بکشتی که باقی و لا قوت
 باقی الخلیف الخلیف خوانان بکشتی بکشتی جماعت انفا به را و بدین اشیاء
 ایشان مهند که دیده و بجز من از غنم علم آمده هزاره مخموش غل کردید بزرگ انفا به مصلوب

چنانچه که آن در بکون رادر کشتی محزون و اهر جاده اندر نیم کج در میان جواهر گذرانند
 و خدمتکاری در ده بان کشتی دارند و بنای عذای کشتی جواهر سپارند و اهل بخار و جواهر کثرت
 و لاجه مقام کنند و باده مسعود است و بعد از آن در کشتی هر کس زندگار اجتناب کند
 نماید و در باو باری کند و این صورت عظمی قیاس شود و یکی این رای و اصل در مغفرت است آنکه
 گوهر صلح و از قصد و کشتی و در دوزخ است و کشتی دیگر نشسته و در کشتی پهن
 کشتی باز بانه امواج از خرابی را میخشد روانه کرد و چند روزی روانه بسبب براد قطع و قطع
 رفقت می نمودند و کافه بشی شد و بدو مخالف بود و این سفینه بسند است و نیز در اوج در آورده
 کشتی کج از یکجا و در امواج انداخته باندک زمانی بسبب عدم کشتی با درم کشت
 در شهر بند افاده با موج متعاقب و حصن حصن و قفسه سفینه را با دفا و خبر با فرود بکشد و در کشتی
 کشتی غرق در بای خون حازه کرد و بدین و لاجه قفسه سفینه دیگر را از مخاطر هرگز نجات داد
 و اصل جزیره فلاح رسیده و کشتی آن مسعود مسجده با جواهر و لالی بدست باری با و در
 جزیره رسیده و در غایت کهنه و سادگی که انواع میوه های رسیده و چشمت
 ابر که نمونه بود و در غین اکیمه که در جاری کشته در جنبه های غم باید امن کوه کشتی
 در حرا و است و تو کفیه بسیم بهشت با رسیده و از حجت سراسر ای علم قدس بدو است
 آن زن غنیمت کشتی بیرون آمده و در آن منزل خوش و حرم مسکن است و از آنجا

و

شامل نمود و از آن چشمهای آینه شبیدی و عبادت و شغل بودی و می
 الای بنی انصر رسید که بدست حاکم مملکت اعلام نمای که با باقی لشکر و سپاه
 و از دست بقدر جزیره حاضر گردید و جمعی در آن جزیره مسکن دارند و مالکیزت است و کثرت
 بنده منت آن عبده است که بنده من باید از رکنان آن که از شما بدست عمر صادر
 زود او انت نماید و به معصیت خود اعتراف کند که آن عبده معصوم بدو است
 از رشت خلایق را طلب نماید و من بسبب عای او با مرز مکنان است و از
 و قلم معز بر جریده اعمال بسندیده است و کشتی چون به نام الای را بسپارد
 رسانید آن ملک با اهل مناسب و قضی آنوقت در با منوچه آن جزیره شدند
 بز فطالت آن عبده رسید و اهل انولات از او رفتن ملک جزیره شدند و حکم
 الای در محبت بودند و اما که ملک از آن عبده آمد و او در پرده حجاب است کفیه بنفیس
 از من صادر کشته آن بود که قضی انولات روزی آمد و گفت و بجه برادر من زنا داده و او را
 بر او مطلع گشته غیر من باید او را کجاست شرع رحم نمود و انقضای من بر من از زن از غیر
 شاهد و بنیه حکم نمودم که احواف اندام که کاری کرده باشم که خلاف حکم خدا بود
 باشد و ظلم در حق آورده باشم پس استغفار کردم از الناس طلب مغفرت مرا از
 جناب الای ناکه بنشین عفو الله لك بعد از آن شخص دیگر زود او آمد که از او

نوبت رسیدن بود و خود را نشاند و گفت تقصیری از من نبود رسید که مرا بی بود و کمالی
 از دست من و او را که نشد و بسوخته که مافی طبع و مکر و خدایش من بودم و آن نیز راضی نبود و
 از بسبب محنتی که مرا شد و زنا اف و دهشت چنانچه بر ادم مرا از آن مطلع است جزو سبب هم او گشته
 پس من توقع دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری و سر زش مرا از خودی و کثافتی که با من
 بعد از آن فاضلی می زود آورده گفت بر ابدی در شستم و از این مسوره و مسوره بود و خود را
 او هم نمکس و حال او فرشته گشتم و او انکس و بزم با نمودم آن زن صلواتی نمودی آن نمودم بر زنی
 چون می بینم فی قیام شد حادث و هر کس که از آن جزیره شده و او را منم بغیر و منم که او را هم باید بود
 بقل من احنا و نموده او را هم نمود پس ستم دارم که طلب مغفرت از حق عز و مدد یاری که از حق عز
 و تو بر قبول کند گفت نبش غفر الله لك بعد از آن شرفی که در کتب است با کمالی که بعد از آن
 پروردگار مشغول بود و می بود مرا که بگردد بی سیر و در همت آن بزرگ طفل ترا بقل و او را
 او را خانه کردم خوف آن دارم که در زنده و بی سعی او را بگردد نموده است و منم بملک او نه شتم
 مترصد آن هست که از حیم علی الاطلاق طلب آن زش من نمایی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی
 غفر الله لك من بعد دارم اما حکایت ما جوار بحر آن مؤمنه همان نمود و بعد از آن
 چه آن دارم که مغفرت مرا از بسوخته طلب نمایی من هست به کمالی که بعد از آن
 احم علی خیر غفر الله لك بعد از آن منم مصلوب تر و او آمده گفت روزی مرا در بار

فقیه

کثرت روزی مرا در بار زده بودند و دیگر آن شده بود که طایفه روح از بدن پر و از نایب که
 راضی صفت منم در هم فرف من بود و او را نمود باز و عوض خونی او آن بی ر
 را به بیچاره جوار و فرو صم و از او بر ابدی که اند حتم می جوی که آن زش من از غفرت
 حقیق طلب کنی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی که از تقصیر منم در گذر و کثافتی که
 متوجه زوج خود شده که منم زن توام و از این جماعت که نشیندی قه و کمالی که
 که بر من واقع شد و منم الای بر دل کسی نیست بعد از آن متوجه شوهر خود شده و کثافتی
 مرا احتیاج بر دم نسبت از تزویج خود که شتم التماس دارم مرا کمالی که کثافتی که
 خنجر روزگار گذر اتم و آنچه از جوار و دلالی خودی از کثافتی که در روزی که
 و مرا در این جزیره گذار که بعد از آن شتم تا وقت در رسد و از منم کثافتی که
 مردم می بینم رسیده و خواهم بعد در میان این قوم به حقیقت که گذر اتم از زوج با منم
 کثرت آن بار ابدی جزیره گذار که از جوار و دلالی آنچه مقدور ممکن بود بشهر و کثافتی که
 و مردم بولایت باز گشته و او را در حوالای دولانی که جانم و در حیات مجوبه
 همیشه زلف و ترس که بعد از آن در حوالای دولانی که جانم و در حیات مجوبه
 گردید اگر مردم التماس بعد از آن که زانند پس نظر آن مصنون فقیه مشون این حکایت
 از ابرکت و صلاح و عفت از نوک طریق بقوی و خشیت کربایی رسید که خانی نم

مونی من می شد بفرغ آب و خیال خدای افادند و سبب کشتن ایشان می شد چنانچه
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اگر کسی را انعام کند خدا این نعمتی لایق و نثار دارد
 آنست که خائف باشد پس اگر خواهی خوف الهی داشته باشی پس این خواهد بود که
 دینای دنیا را بچون و بازگشت خواهد کرد و خیال قدر سر از رفع در اتفاق مال و معیشت
 و کارهای غیر خواهد نمود و اگر در محصلت گرفتار باشد سببهای چند که مذکور شد
 خوف از هر طرف بشود و نتیجه در نظرش مستحسن میگرد و نعمتهای الهی را فراموش
 میکند و حق سبحانه و تعالی او را چند روزی او را مهلت میدهد بدین عقوبت او را معذرت
 بطلبه بخورد و احب باین حدیث از امام علیهم السلام با این معنی و وارد است
 مشرب بنی خدیج ^{۲۳} هذرات که در زمان بنی اسرائیل که در عهد بنی
 موسی بن عمران ۴ مردی بودند که امام عمر را معصیت و عتوانی بر برده با انواع تن می کردند
 کشته و ترک نماز و روزه و دیگر از واجبات کردند و اهل سال عمر را حرف او و لب لگو
 از نمیداد و من و غفلت کردند و عقوبات آخرت و عذاب الهی را فراموش کرده در این
 مدید تفکر بازگشت و توبه و انابه پشیمان شده ستمی مناصبت بر کاره رب الهی نموده که هر
 سال با تو عصبان و ورزیده ام و در این جهان بیکباره آمده که در این مدت نهی از علم الهی
 و ضرر جنبه از تو ندیدم و تو مرا می گفتی و مرا بخود و انداختی منم که سبب عیب است

بنو حضرت موسی که بخت موسی رسید که بخلان بنده خاصه بود که ترا معاقبت می کردند و چون
 پرده غش و کوری بر قلب تیره آید شیشه کشته اند و مطیع نمیدارند و احوال خود بیکدیگر حضرت
 موسی فرمودند اسند دارم که مرا محبتی که که چیز او را معاقبت می کردند پروردگار عالم فرمود
 نفعی ندارد و روزی که صدقه و حرم راجع و طول اهل و انبیا از احوال و زیاده
 و احوال اوقات نفع حنوت او را بزمین است و این معنی است و نعمتهای غیر مشرب بنو
 عطف شده و تو از شد این لطافت کثیر احوال نموی و فراموش کردی و هزار احوال فرمود
 مذکور و از آمدن بنو اید و ساحت جزای خود خواهی و دیده و ای بر خال کشیده و انداج
 الهی مستدرج کرد و فواید و فایده من قالک ^{۲۴} ووی نقیضه
 لا سلام فی الکاف عن محمد بن محمد عواجل ابن محمد
 عدلی بن محمد بن علی بن عبد الله بن سنان عواجل بن محمد
 جعفر ^{۲۵} و قال لا یحب قریبه عیاله و قریبه سبعة
 من المؤمنین پسند و مذکور از موسی طور خداوند و بنو نوح شجره الامت اسلام مصمم
 امام محمد باقر علیه السلام که نمیرسد و ربه را عذاب الهی که در آن همه کس از مؤمنین باشد
 زیرا که حفظ و انشغال مهمان دنیا بصلح و بی دست است که رضا و خوشنودی حق سبحانه
 حاصل میگرد و پس اگر در ولایتی نمی شایع کرد سبب محنت و عذاب الهی می شود و از حق فرمود

فنی و فکرت و تمامی خدای عز و جل را به محض آن که در آن آفریده و به
 آن در آن منزل نمود و داخل آن بقعه گردید بعد از آنکه از آن ایمن و در آن فرمودند که یا رب اناک تعلم
 ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک یعنی خداوند ابد است که می داند آنچه در دهنست
 و هر چه در اندام حقیقت اندازد احوال ایشان را از بارگاه احدیت تو کو انا می گویم که عصیت و انکار
 ایشان کرد و این حق آید بر منی است و با غضب است بر ایشان نه ای از آن که رسید که از موسی غضب
 و خط بر ایشان نازل کردم مگر بود و شخصی که در این قریه توطن دارند و این هر کس از بندگان تو را
 یکی نام عبد الواحد است دیگری عبد اللاجد که آن کس در رعایت صلاح و کمال و سعادتمندی
 از ذکر و یاد من غافل می شد و من نیز در ذکر ایشان کم که اگر این دو شخص در این زمین
 نمیداشتند بطریق خواب و سرنگون می شدیم چنانچه ولایت به طور استخوان کردن کردیم
 حضرت با خود شرط نمود که بملکات این دو شخص رسد و بعد از آن حضرت موسی داخل شد
 شد بقصص احوال ایشان کردید بملکات عبد الواحد رسد آدا که بشیخی آرد که گفتند این
 شب همان جوان است تا تو را هم به عبد الواحد حضرت موسی هم را است خفته غایت که در پیش
 او محبت به نهایتش از خود مانع می گشت دیگر بمنزل آنکه در طرح صحبت و در جهت زین
 مدخلت گزیده منزل و به سپاس و خوشی می گشت که سترده و هر ابروهای از کنار در
 اطراف کسب نمودن بسیار و خدمت کاران بجد و محبت در خدمت مشغول و در آن

زنی به سوس که آن قریه از اهل نجار و ضایع و رعایا جمع آمده برگزیده
 بهمنی در جوی در خه مت الیست که در داد و ستد و بیع و شتر او حیات
 و کتایبش غولی بودند و ملازمان در امر و نهی و بسط مهمام خود در کار حضرت
 مولی غریب شکامه نظر آورد اما او را از یاد حق غفلت نداشتند با کثرت شواقل
 از ذکر فکر خالق زمانی نیاسود و چنانچه انتظام همان خود فارغ گردید حضرت
 متوجه این شد که چه کلماتی که بستانم از گوشه نشینان گشته
 با خوشه خنثی از غرض من کسب میشد و بدید جناب همان نمونه از کلمات
 بهشت اربعه دنیا منزوی در میان کنس جناب کبری من معنی کمال
 الا هماد در پیشگاه انبیا هر حرف حسانه من به باخیر انجاء
 در صفات اصناف را بحیان برداشته و ادبش و میده و الیای فوا که در رسید
 و چشمهای آب خورشید در زرد رخسارش روان و بیدان فرشتگان بر مناسبت
 شرف رها اردن در آن مقام و لپه لپه ط صحت نموده و عبادت
 خدایکی سپردند و در وقت خود را طعمه داشتند به لذت و علویات و نباتات
 که شیر و لکن بپاشش نبود و شد و ستر کجا و خوشی بی سپردن و در نهایت
 و نور انبیا که کثرت بر خوان احسان کسیدی بعد از حرف الی و شادان

و در این شهر از منزل اول در وقت روز و شب و در هر وقت که میسر شود در هر روز و شب در هر وقت که میسر شود

قیام نمودی و بنام شب در عبادت و بندگی گذرانیدی هیچ صادق چون بدو پناه
از آستین افق نظیر کف نما صبح را اعاده بتعقیبات مشغول بودند بعد از فراق از منزل
حضرت موسی و عبدالحامید ^{الواحد} که در منزل نیافت در بازارش یافت لب فطانت مستعد
گشت از موافقت آنحضرت کمال سر در هر سانسید بعد از آداب تجتید و سلام گفت
استبخوان احسان تو مهمام عبدالحامید با شاق حضرت موسی بمنزل آمدند منزل را دید
که جو خواجه معمارش نکردی و غیره بعد در آن و بر آن سزا سزا کی بنده ی و بران ترا
از منزل اهل دنیا بحسب صورت و آباد تر از خانه پرستید بحسب معنی عجب و طبع
سرا بر ده زین بر در و بازش کشیده و پرده زلفی بر ابوالشراذ و احمده در آن
غریبه است و در آن شب و غایت ادا نموده از زوجه خود بسبب افطار و اطعمه نموده آن
منوره و در فضا جویا آرد ماش تا بلیسی نمک بر بخوان حاضر نموده تا دل نموده شد با
نوشیدی و بعد از شکر متغول گردیدند انشب بهتجد و بندگی گذرانیدی هیچ
برافق طور لامع گردید از سجده سبب و نماز کردید و غایت موسی مآلفه بود و در وقت روز و شب
که شربت حضرت موسی و در حق و فقر آن جو تا بهتجد و بندگی مصلحت مقتضی آن است که یک
بان فقر عبادت آن دیگر با وفور نعمت و کثرت ثروت و تکرار بندگی کی لب بر دلف بر در کار اهل
شدم بر قدر است و عدل عصمت تو و ه که دیدیم از مردان و دوسر وی حکم بود که مخلوق فاسقند

الذین لا

از ادراک معرفت و معرفت تو در میان در حال این دو عابد است و این را برین ظاهر دان و هیچ
رسیده ای موسی خلق حق و خوف من اند من بعد از یک طریقه خود که چنین نقطه و غلظت کرده است
بعضی در طرف غنا و ابا و کرده ام که اگر فقیر کردی و مرا آنکه بخواه ام نماند و بعضی را فقیر و غنی که
که از غنی به سر کرد و غنا و عبادت تو نمود و از غنی و بعضی به هم شکوه و بر سر است
و اگر بفرستد او غنی رود و در سراسر عبادت و الفقه پیچیده و صدای اهل کفر از آن است
که ترا غنی نموده او مصلحت تو از تو میبرد آنحضرت موسی تا بهتجد و بندگی گذرانیدی هیچ
او یکایت است ره است با تکرار عبادت از بندگی از روی یقین و از غایت سبب است که از غایت تو بر کرد
و باک و غایت و غایت از بندگی و صبی میشود ^{۵۲} **روی تغافل**
و الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن علی عن عثمان بن عمار بن
عمار قال سمعت ابا عبد الله يقول قال رسول الله يا معشر
اسلم بلسان و لم يخلص الا بها الى قلبكم و لا تدعوا المسلمين ولا يتبعوا
عورهم فانهم من النجس عورات المسلمين تتبع النجس عورتهم بفسقه
و لو في بليتة باسناد كور از يوسف مع خلافت موسی لورا ما استجاب عبد الله
و در وقت از حضرت رسول که فرمودند دست میکنند مسلمان را ای جماعتی که شما این زبان و فاسق
کعبه یار زیرا که شب شما را پدیدار از غایت یکسان است اول شما را زلزل را برید

گرفته اند من است پس ایان شایسته من نفس نیست پس قلب و ذرات و سنج افکار امور
 ناشایسته آلوده است و این صفت سازد و انانیت و شک و ریب در مراد است و باید نقد
 یقینی و لسانی بها جاء به النبی نماید و اخلاق حسنه را ملکه نمود و نیکو
 باشد و موصوف بایان گردید بعد از آن نهی فرمودند از پیروی عورت مسلمان بود
 در دنیا و مبادی و مواخذه باین کوا که کسی در پی عورت است آن ناپسندیده و رسوائی
 ختم در پی عورت است و خواهد بود که کسی که عورت را در پی خود دارد و او را در پی
 میبرد از کعبه در میان خانه او باشد و بجز از آن از رسول و فضیلت دنیا و آخرت اندیشه
 نماید و در پی عورت است که باین ناپسندیدگی است که با عورت است و ناپسندیده
 و آنچه که تهنیت بفرموده که خود را آن گرفتار خواهد شد چنانکه نقل است که در عهد حضرت
 مرد در بر سر زن مکر آمدی و باها جره خورد اگر از دیکه بجز یک کسی مردی نیز پیش مال خود
 آن مرد چون این سخن شنید درین معصیت خویش کوهی بر صدق قول از منزه و مجمل
 نام بجای آمده چنانکه از آن گفته بودید مردی با اهل او در زمان مشغول است و اوقات بخت
 حضرت او را در دواجر از بعضی داشت و دل خفته در می نمود که با غیر دیکه که ملک
 این باین به ناموس که بنور سیدالکفایت آن نه میسوی است که بفررسید
 هر که با اهل آن شد و فسق خود اهل خود را دان که قواد است او و طایفی

این مرد در بر سر زن مکر آمدی و باها جره خورد اگر از دیکه بجز یک کسی مردی نیز پیش مال خود

این مرد

نیز صدق از کلمات شیخ است که نقد در اینها از مشق سنوره و سحر می محبت است
 آن بن حنا است و صفات بی قرار شده شمی بهو ای و صل آن در با مانده
 یک نیک بر سر دیواری سرای او کشید چون خوابت که از دیو
 زد کشید نیم لطف بدایت با و ورزیده نام و پیشانی کشته شد
 خود آمد دید شخص مدد او را آمد و زنده زد و صفت بر روی او در دنیا بر او که از این
 جابر کرد که من نیز از این جابر شستم اگر کسی از این جابر هوش را بقطع کرد و او را من
 از آلاش خفا از دست معصیت زد و در میان مومنان از یکدیگر مومنان شیطانی کشید
 دارد از اندیشه و زخرا بکشد بر دوار فکانت عمل در دنیا بر دوزخ است
 طبع احتیاجی ده و تو که باین مثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده است و با
 رسوائی بر سرت باز و از فضیلت بر حسرت نماید تفسیر بخیرت بلاغت نظم
 نقل است از حضرت داود که تیان بنی بر اهل محمد در صفات و کمال است
 و بلامان و فضایل بر سر است در هر هنر لیل در کم نبای جو دحام از واصل کرمان زمان
 فاش بر غرض به شش کشیده و فتوای هر ران بکمر بنایه بخوان رسید و در انصاف
 و نباشد و بعیم قرین است و نزهت فضا میخوان و صحرای امل و زو سبغ الفی و زی
 همایون نزهت او زو و نموده آنرا مومن الطیر و شرب با نغمه است در خوان چنان و هم نموده از نغمه

این مرد در بر سر زن مکر آمدی و باها جره خورد اگر از دیکه بجز یک کسی مردی نیز پیش مال خود

این مرد

که تو بجه امر نازل و پیر کشی کشت مرا فرستاده رتجیل با مری که عجب زواری
 که ترا فرستاده است بر کیمنه مرانان سحر بریده نمونی که موصوف بصف صوم و صلو است و غیر
 در عبادت و صلح در سموات که دیکه در بارگاه که خبری از خفته افلاک منج ناید میروم که کلمه علم
 دیکه او را سزگون سازم و منم از طنج افلاک او رسا نه باشد حق علم و حکیم آن ملک
 لغایت اختیار و امتحان ایمان او ای عزیز بدان که قادر بر جمل مریجه را لباس و جو کبر
 صفت زینت داده از آسمان و زمین و آنچه در اوست از انس و جن و حیوان و نبات از خواهر
 اعراض و عجایب و غرائب پنهان شد مگر بنابر مصلحت و جمع مخلوقات الهی دلیل است بر
 احدیت و برانندید و حدیث او را بدست عظمت و کبریا بی او و الهی است با جمیع
 او که بخیر او را در مونسیت با علم و قدرت عینی جمیع مصنوعات که از عالم عدم بوجود آمده
 و بر سر پرستی برت زده و چون محذرات الهی غیر منتهایت احصا و تعداد او فاعلم ان
 لهذا بعضی از لغزان احوال در غیر خود و مکان قریب و دوری او را تفسیر آگاهی باشد
 خلق را و محال کفر و اضلال احدی باقی نماند پس کسی که تفکر در این آیات و علامات بفرقت
 و قبل صحیح نماید و ظاهر و بظاهر و کبر و خرد از خلق بی عالم که کلام الله عز و جل
 خلق السموات و الارض است و من تر از آفتاب بزرگ از کسی دیگر و در
 عالم بیکرت غراب و عجایب و محال و مشع است و از عجایب مصنوعات صفت هر

(در کتب)

۱۶۷ ان است که اورا عالم البرکات اند که از نظره در غایت کشف خلق شده اند که در کتب فرزند حضرت
 در چند مقام ذکر فرموده که الم یلیک نطفه من منی تمینی فخلق منوی
 و جای دیگر از فرموده که الم یخلقکم من ماء معین و جعلناک فی فرا
 مکین بعد الی قدر معلوم با کلام حق الحق است که او علم ا
 الانسان اما خلقناه من نطفه فاذا هو خصیم مبین
 و نیز فرموده است که انما خلقنا الانسان من نطفه امشاج
 ننبیله فجعلناه سميعا بصیرا و از آیه نطفه چون او را آفریده
 صورت خلق در او فیض که دیده بود از آن زینت مضاعف بر او فرود آمد از آن
 عظیم که استقامت ششم با و عنایت فرموده که آیه که بعد خلقنا الانسان
 من سلاله من صاکن ثم جعلناه نطفه فی فرا صاکن ثم
 خلقنا النطفه علقه خلقنا العلقه مضغه عظاما فکسونا
 العظام بحما ثم انشأناه خلقا اخر فتابه الله احسن الخالقین
 بدین سخن است و نکته در کتب ابرار و در آیه نطفه است العلم عند الله چون بنده
 خلق است خلق که از نفس خود غافل میگردد و در پروتا مل در خود می آید پس تر از او می
 فرمود که در فکر و اندیشه نفس خود میباشند و غافل از خود میگردند و معرفت حق را در دست میگذارند

و از این مقام با ثبات خالق خود بی بردن مصادیق کلام بیغت لفظ من عرف نفسه فقد عرف ربه
 عرفته نیکو گردید صاحبش بداند بهوشه بیغش و ز روی بصیرت نقل او اندرین کلام
 حقیه از غلظه آن کسی که اگر مترنم و دگرزد و هوای مادی و دهر آینه بختی شغف میجوید و اولاد
 از صد سیه راز راه و بیغ برون آورد و در فهم مخصوص آورده و از راه صوری و منور شده و چون
 جمع کرده میان مرد و زن و عفت و عفتی و عظمش و ده و بیش از این سلسله ثبوت است پس اگر
 تا به جمع شده اتفاق نشویند و مانین در حکم فتنه تمام جمع آیند چگونه قدر لذت از آن
 بشیر لطف فرموده و حتی با و کرامت فرموده و در این باره از آن که بخواهد از این
 او را چون بدوش و محافظت نماید و وقت معلوم می که چگونه او را مقصد خود چون چنان
 از عروق جمع نموده در رحم که غده ای او شود و از اندم سیرت کرد و وضع نماید تا کند و از آن
 همان آب سفید سرخ رنگ است و بر تیره فتنه بدن رسانیده و بعد از آن سر سبز رنگ قرار
 که چگونه غده ای از مضمین خود متولد شده و بیغ خود می گردانیده و بعضی است به عظیم حش و بعضی
 مناسب لحم گردانیده و بعضی را عروق حش و بعضی را عروق حش و بعضی را عروق حش و بعضی را
 منافذ اندام آنجا نموده گشته و در او قرار داده و از آنکه در آنجا به این
 و داخل و حرکتش در آن فور نموده و چگونه اعضا و جوارح که محل حیات است و در
 و کبد و پسر در رحم و مثانه در دوده کلام احصاء و بیغش و عظمش و عظمش و عظمش

سنگی سنگی سنگی

سنگی سنگی سنگی و چگونه ترکیب داده چشم از غلظه و از برای بر لطف حقان مود
 و بعضی مخصوص با لطف فرموده بعد از آن نظر کن که چگونه استخوان و اصداب است
 سینه است و تواتر بن گردانیده و هر کدام بقدر خلقت و شکل خلقت بعضی صغیر
 و بعضی لبر باره طول و برخی و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی خوف و بعضی صمد
 و بعضی دقیق و باریک عرض در مقام خود نصب نموده چون آن محتاج به حرکت است
 باشد و بعضی متوقف بود از یک استخوان واحد خلق می توانست باشد استخوان است
 خلقت مفصل و او را در هر لوط ساخته و یکدیگر متصل نموده و اطراف استخوانهای یکدیگر
 و قفسی حکمت یافته است که گردانیده یعنی نظر کن که چگونه استخوانهای سر را از یکدیگر جدا
 و چون عظیم عظم الاثقال و الاصول و بعضی او نموده و با تار و سیر یا تار و با هم پیوسته نموده و بعضی
 و بعضی موزون از آن جمله است و در این خصوص حش و خوف را در آن است و بعضی را در آن
 خود در هر دو دندان قرار داده و در میان حش و خوف قرار می دهد که چگونه کند سر را با گردن
 سینه را که در سینه و بعضی خوف و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی خوف و بعضی مستدیر
 عظیم سینه و کف و عظیم دستهای با عظیم طرز در آن و سابقین و اصابع دست و پای یکدیگر
 مفصل حش و تفصیلات حرکات این استخوانهای را و مقرر نموده و بعد و باله و دست
 و در هر دو دندان که حرکت استخوانها در سینه و پا در نموده و آنست که در پای غلظه است

وحق است بر مردم و آنچه جز از جانب او آید و مخلوق بر مردم و در دست هر مخلوق پاره
 در شدت که ما سر ما گذرانیم و کلماتی که را در جبهه بر مردم و در کمال و چون در جبهه
 نکند نه منطبق و ادعوی که با منجرب کسر در حواء از معبود جز و صحت است
 غور آیم بر قرب جان عبادت سرایم حضرت موسی با قاضی احکامات طلب شیر آب نمود که
 خداوند او را علی مطلب این عبادت است که آنجا که بیان است هر جنبه به پادشاه غایت
 رسید که ما در دست داریم که معنای او را این است که تفریق کنی حضرت موسی از خلق که هیچ
 زبان عجز و انکس میگوید که مدت العجز از بندگی و عبودیت طریقه نه بخود و از زبان که
 بنظر تفریق خیری نیست و در تمام بقاع است بر مردم و صبر در الام و مقام نموده ام
 خطا بحث رسیده ما را هدیم بر صدق و راستی و کمال هم بر بدعت و عقده و نوزاد
 سک که ایم و در محروم از لذات و نعمت این است که ما نصیم به پیش روی که در خطا
 چنین خواهیم آید باراده داری که عبطیه قبل ترا مسرور کرد انیم با عبطیه کثیر تر از انیم که هیچ
 عابد گفت اگر کثیر از عطا یای خود و لطف و مافی علاقه احتیاج از من که بخواهد به بنیم
 ابدی نوایم بر رسید پس حق جل و علا فرمود ای موسی که بیا آن عابد را بکش و از میان ببرد
 العابد از تو بهما رسیده مای شکر من طور سینه کمال است نموده راه شرافت و محمود حضرت
 موسی هم از نور نزل نمود از عجب شیخ زوان بود و ناله شیری دید بهولت تمام منور آفرود ما

بجای از غفر

بجای خون فتن آفرید و مؤمنان را که در انیدم حضرت موسی مر از اینو فتنه
 کردید و به طور شد نه از خود که با است این مصلحت نفاض این چه لطف بود که عابدی
 دستخیز آن کردید که صید شیر کرد و خطا به خداوندی رسید که موسی از غلب
 عطیه شیره نموده و از عطای قلیل را می میکشد و این دین و مقامی را از دست
 زیرا که عطای کثیر را در دنیا معنی نمیکرد و در آخرت پس با عطیه نمودیم او را به خاطر
 از نهشت که بای آنها از طلا و نقره عام است در دستان میوه دار و خد و یس بر و ن و جویا
 ابعیان که کثرت عجز من عتقا الا که ها هر دو از اوان و عود عی که ما لا الاله
 الملكوت در خدمت درین سبب و غفلان آفتا شبانه است که چون بهر از سرور و صبح
 از خطا است بنوا و از هر یک بر سر افی با فتنه که غار رسیده موسی از خواش و در عابدی
 نظر موسی از کمال که رفوع حجاب و دست کشته عار ابر او را مسند عزت و عظمت نایب از هر
 چون نظرش را همه و او پیچوده عابد را بنظر او کرده که در دست و نظر نشسته و او را بکار دارد
 او را که پوسته مصدق و کبطوف علیا کم و ولدان محفل و دن و ظاهر شرف و ان
 الکفایت و جنت و عیون کثرت عبادان خطا حضرت موسی رسید که در حال
 سیر او از عباد و مقدرات با ملاحظه حضرت با بر الهی منو بهشت علی که کشته نموده است
 مفروض کن خود است شخص را دید که بجزا به باد سپری نشسته است تمام سید

بر همه اوجب پروان آورده که آن مکمل بجوهر صیق مزین و گوهرهای کنایه
 مرصع بود و طعنه شرقی نصیب نموده قبله خود ساحت استقامت را در خرام
 عظیمی که بخود داشت بدین انداخته حضرت موسی و بهرام بر از نای گردیدند و گنارده و گنارده
 بر او ابرار و دوری و بیگانه شدن را در دین و عبادت الهی انتراش می فرمودند
 و گردیدم و خبر بر افکند فرموده آن اژدها که از میشت و از تیر و از دویاری و بیخ و بخت
 مرا زود می فرستی و می گفتی که عدل خود بر شریک من حضرت موسی و بعضی از غیب
 او عدل را بیشتر نمود و آن را به تبرت رفیق و معاون خود انداخته چشم خورشید را در
 سجده قسم نموده و شایسته او را کجا آورد و منزل خود را به حضرت موسی دلالت آن
 نشانه در مقام جبر است و در هر مصلحت مقتضی گفته که این شخص در کفر و بیعت از تو
 غمناک و در سید و بچه علی شایسته بمقتضی خود سر در گردید و در زمان بود که دیدی
 نشانه بعد نمیدید و با جانان که در این عالم کبر رسیدای که چنانکه در این عالم
 کرامت است و به منسوب دیدید از آن که کجا آورده بعد از آن گفت اللهم
 انک تعلم انما ورجع و کلامی بعدنا شیء یقطع علیه ثلثه
 ایام و یخبر الله خلیقا للآسمان من رفیق فضلائنا عابدین و عابدات
 مدینه تو که هر چه خیر از آن خیراتیم در این عالم روزگار با آن افلاک و این واحدی از خلق تو

غیر و طمع می گردیدند خداوند از رفیق خود چندی که آن افلاک بعد از آن و ام خود میراث
 حضرت موسی اندامی شنید که آن ملائکه در سایه عظمت نمایند و میبایست و یکایک سید از گرد
 و بدام او بنفشند نام او از دریا بخار آید پس بفرموده آن ملائکه نامی را از دام او گرد
 آفرید که دام کا به آن آمد تا سر ته نام او را بدینا افکند چیزی ثبت او نماید و بعد از آن
 شد که گویا بر حضرت موسی در نایب غیب آمده که ای کسیر که غیر تو کسیر بنام او رسید
 و کسیر را بر کبر و در دنیا غیر محرومی چیزی نمیدیدی رسید که ای موسی و قبل از مردن
 این کسیرت به آنزدان و کجاست و بر رسید و بر رسید و به بیت نام و با سرعت و این نام زد
 آن من سید او را صیقل نمود و یک یک بنیای جود را منهدم کرد و اینده از اینها و حضرت
 موسی غنا که و حق تعالی او داشت و از افلاک و قدم بر می داشت تا به حضرت خدا و فرشتگان
 یافت کلام تمام او را داشت و سزا و دقت بیشتر را با این که به مقام خود و طبعش را بنده و در
 او در آن ماده موسی لباس و دام را در آن منزل افکند و روانه کرد و اما در حال آنکه در
 و جبر بود و صیقل آن بی نبردی از این قصه حضرت موسی را فرمود و اندوهناک شد
 تا آنکه بی در و افروید که از آن و موخر صبر می در فقری از فقرای ثبت شده که اظلال و نور
 باز و در این دنیا و در دنیا و در دنیا و کس از هر آن بهشت همه از دست بی نقص بر او
 صفات آن شهرت این چنین که طوفان میکردند و اگر در آن بهشت و این بود حضرت

ایک دماغ دیر صورت کہ اراکہ نایہ صورت و قدرت برائت کبابہ و رو باند است و صحت
 و طہر اندہ میوہ و مغز است و نزل قطرات ران حکم نافذ است نام اینها علم محبت
 و ارضین بد قدر است پس آن غیبت کے استہامہ کراہہ و خوفین صفت است پس
 ارضیانہ کسی را رسیده باشد از کوری و لنگ و غیر آفاق در زخامت صحت او آن دم محسوس
 کہ اگر از سنگت حضرت شیخ میم در شفی رضہ آنیہ اجابت خدیف موحیان
 ملک الفلک کشت کوری باین صفت خطر بطلان غایب بعد از اصول آن شیخ ماند و
 برانیدہ کشت کے بخواند حدیث خور او دعا کند تا اور اپنی اسرار بعد از آن کہ کمر بند کشت
 تا اقیام نمودند و پس آن می از خواہ البصیر طلب فرمودند و پس بجا آمد
 بفضل و کرم خود چشم ناہن را پس نور ہا سے افزا کرد اندین اعلیٰ جو چشم خود
 روشن یافت اول نظرش بر آسمان شد چنان بنی ملک کشت کوری دیگر او صراحت اند
 کہ آن نیز تیر فلک شمس و چاند نظرش کسے و قدرت است انعام خود فرمودیدہ از ملکین
 برستہ باند چون آن کو موصوفہ امنز خند حضرت معصوم میفرماید کہ در زمانہ
 خاص بوم خدا یک سجدہ چشم اور پس خند و قدرت اللہ تعالیٰ اعلیٰ بصیرت کرد
 بعد از آن بنی ملک کشت محنتی ملک کشت ازین خود ہم کہ محنت خود بہا بقدر علی شریف
 کہ از زمین کمر شد و جلیں افکند و دید و بدتہا از حرکت باز ماندہ اگر او را صحیح سازد محبت خود

ملک از آن راهی که در حق تعالی نمود که مدتی از حرکت خود مانده بود که خیزد و چون
 صحرای آن بی غلطی بآید و در عقب راه آنی نموده که بخوانید آن خود را تا این مقدر را صحیح پس
 این بن قیام بدو گفت از نمودن وصحت او را از جناب اقدس در جوشند نیز دانی این بنمواز
 کجای مقدر برخواست که هدف او بن رسید جلین او که در شمع ساید و خشمک بدین آید
 روحی تا زمانه در صحت علی القوی که حرکت آید از مقام خود در جوشند و بستی و صحن آمدنش
 بنی ملک گفت معقود دیگر و ضرب خشمک که سران قدرهائی خشمک آید و بدین صحنه ای باط
 زمین نور دیده پس این نیز یک سجده صحت او را از درگاه فی نیار طلب نمود و در غایت
 حیاتی موت قدرهائی آن صحیح گشته از مقام خود حرکت نمود پس آن ملک رکعت
 دیگر و استقامت نموده و محبت نمودند اما یک محبت دیگر فی مانه از نور که آید و بستی و بستی
 و بازاده ماکل نموده داخل الشیخ شدند و درین و بستی الشیخان عمل بنایم پس آن بنی گفت
 کیمن اسید که ملک را پسری در سن شب و جوانی فاش شده و بجز از آل
 فرزندی اندارد و این ملک ای دو کس با عاقتیانی او را از آنکه خود در خواهند
 مانده او را در یام داخل میوم دین این را ملک گفت که نموده ملک را ای فرزندی مشو
 نیز بقیه پس این ملک ای بنی که عاقت را از ملک و منهدم آن است که کند از اندر
 در غایت آن بنی نموده شده اگر جای شمارنده کرد و در محبتش با ملک با بدین شمار آنیم

از هر چه

حضرت معصوم فرمودند که آن صحرایی بسجده آمد و در غایت طویل در آن سجده بود و بعد از فراغ
 از سجده گفتند ما را بر سر قبر سبزه راهی کنی که خواهد دید پس از قبرستان بیرون رفتند
 حضرت امام فرمودند که تمام اهل قریه انظار به ما در حلقه افتاد و بیرون آمدند که سبزه را در حلقه
 مانده دیدند که شایسته از حد بیرون آمده و بسجده خاک آلودی حضرت امام میفرمود
 که چرا این بسجده را در حلقه آن آمده و در آن شایسته است نه جوشش بدین
 گفت که کفایت او را بر نوزادش و ای بی تو نباشد که آن بسجده در قبر او بودیم
 و بعد کس از این سبزه که در حلقه حضرت شده که این بی و برای آن بسجده آمده
 که ال ای بی عز از بسجده دعای این بسجده رسید و ای بی حشر شد ملک
 که آن حشر را ای بی می شناسی گفت که فرمود که اهل غایت جمیع بسجده بیرون آیند
 در نظر ملک بگذرند و فرموده باشد چنین کردید بعد از آنکه محبت شدندان رفیق
 او را بنظر داشت عرض نمود این شخص رفیق است پس آن بنی گفت که این ملک
 است که مرا ایام آورد که خدای شما و دانستم که بمقصدی آمده اید می آید که و نموده
 حقیقی که شماست ملک انظار به گفت که نیز ایان آورد که خدای حق از روی صدق گفت
 بیرون دین شما میکنم صدق و حق امر نموده اهل انظار به که شما نیز ایان آورد که خدای شما
 و زمین پس تا به شرف ایان رسیدند بسجده ایان با دستان ملک حشر این حدیث

مناب
 نقل است که در زمان نبی استیل پادشاهی بود که فرزندانی مرغی را
 خود را بعبادت آن پرورده و شیطانی را در میان آنها نهاد و هر یک
 از آنها به هر چه در دست داشتند از آن شیطانی را می‌بخشیدند و این شیطانی
 نمود و هر قدر به طاعت می‌کردند و کجاده قدیم مستقیم نهاد و مدتی صبر در این توهم کردند
 بچاره ندیدند جز باده و می را برای نیل شدن به طاعتی که در آن اتفاق می‌افتاد
 هم به پیشکش آن شکر عظیم می‌نمودند و در مقام مقادیر آمدند آن نیز جمعی از اهل ایمان را
 هم به دست آن می‌آوردی و صوفی را بر هر طرف می‌بردند و به سبب این
 شد که یکدیگر را در راه جنگ مغلوب در میان این واقع شده و یکدیگر را می‌کشند
 از یکدیگر کشته می‌شدند و در دنیا بر مرتبه بیکدیگر راه که می‌شدند به سبب این که چشم
 به آن در آن ندیدند و در کربلای سیه و خیره گشتند و در آن دورانی که این
 زمین خشک و آسمان کز می‌گشت و غیب الهی را در شکر سلام غلب آید و می‌برد
 و غلبه و منجیح شکر خضم تا بکار یکدیگر رفته از بجای کنده بجز شمشیر نیز دیگر
 نیزه و چاقو و قلع و مرمه که از آن سر و دست گران را کشته و لگزی را به هم نهاده
 حسد در آن معرکه با پشته و اداسگیر کرده و زرد سردار لشکر اسلام حضرت خدیجه صلوات
 در قتلش دیدند و بعضی را می‌کشد بر آن قرار داشت که از قتلش بگذرانند و فرمودند

و ان الله

و از او آن چشم جای دهند و سر را حکم بنده و در زبانانش او خسته که بنده ایشان
 او خسته چون حرارت باور رسید پسند که در حرکت اضطراب آید و چاره جز صبر
 بده و عزیزی نباشد و در مایه آتش سوای استغفار لب حل و فصل بخواهد و بجز
 العزیز نیست **بکلی حشیشی** گاه باده و غری است و بخودی
 گاه بهمنان و هبل نهاده روی و آب را شمع خود می‌کشد و از آتش پیش
 که که من نهاده است بر سینه بخور می‌برد و در کربلای کربان جان به سبب این
 شب روزی گذرانیدم و در این مدت به سبب این که ما نور زیدم از این قبل دای
 التماس و استخلاص از این مکر و هر چند سعی نمود از وی فایده از آن ندید
 سوختن زیاده کردید و او کاشف و ظاهر آمد که این قابل شفقت نباشد از
 الزامات با پوش کشته رجوع با آن حق و خالق تحقیق نموده از روی اخلاص و یقین
 از غمته ندانم که لا اله الا الله عیسی و سید ایتد حضرت قائم
 و امجد علیک را از آسمان نازل فرمود که پادشاه نام را از احراق خدش سازد و در
 لطف حدت که می‌مقصد را فرو نهد و مسلمانان میداند که آتش خاموش
 و اطفاء بر مرقعه را استخوان گرفته بشوند که تپیل می‌گوید و غمته تیغ می‌برد که لا اله الا
 الله عیسی رسول الله و آن غمته را ملک بلند نموده در میان قومی انداخت

قال له ولكن لم يطمأن قلبه ليعلم ان قلبه انما هو سم حتى انكر ان يكون شجرة
 وكنش لم يترتب به بنم چنانكه چنانكه ديكر ابدیه مری منم خطبست رسد كنخل
 ارجاء من الطير فصرهن اليك ثم لجعل على كل جبل منكم
 جزء ثم ادعهم بانك سحابا يمشي كيرحبا بعد اخرج له كبر و خوسن
 زنا و طابرس و بعضي گفته اند سبز بود و رايح سياه و كبر و سفيده و خوسن
 اعضايش از جمع كل سبزی خورد و كشت و استخوان درك و چي اشپا در دست نگاه
 پس اين اعضا مختلفه مرغان بر كوه وضع كن و در آن مقام كند از هر كوي پاره از آن مرغی
 مخلوط پس بخوان و بطلب اين مرغ از اسم مخصوص يا نشاء يا ايند و بشنيد پس تو
 و ترا الطينان حاصل و يقين نوري ده كرد و او انچه در اشعار است
 نقل است از ابن عباس كه عابدی بود در زمان بنی سسر نيل ك علم شهادت بگوشه
 و سواده نيك بهمه جا كسره آوازه عبوديتش بفلوك رسیده و در عود به اوقات الله
 يحب التجار و صف او در صلاحيت اند مرعي باد فالصالحين و در شان
 او است و تقيان را از دامن دوسو قطع نموده سر كچق قست و زنده است و
 تهلل حي لا يموت برده است و زوی عی از عی بنی سسر نيل ك در آن زمان ممتا بود هم
 حیاتش بر زشته بدار اقباشه مشافعه با جمعی كثیر نماز آن لم حاضر شده بدار رن او



آن جهانت مشرق شد و بفرود آمد كه شت نظرش بر استخوان چنانكه
 الله تعالى اهلنا ثم اهلنا ثم احيا بنی محمد ذی انجنان خدای كه عیانت ابد از آن
 بعد آن در قیامت زنده خواهد كرد و چون مدتی بود شیطان مرود دانه و سوسه در دم فتنه
 كه عابد را میوه نایب منسویه و بدام او گرفتار نمیکردید و صمت یافته ز او اند و طریق منزل
 و سوسه افکار نموده لغت سبحان الله علقه كه پادشاه تر است بنكر امت فرموده برادر
 طریق او را مستور و پوشیده داری چگونه تواند بود و چگونه خاك كشته است و استخوان پوشیده
 گردیده لبس حیات در پوشیده و آفتاب در نظر بود و تعلق بجهنم از منی و پوشیده طون
 چنان راه و سوسری سپرد آن به حد و از حق را مسير و دو پاره استخوان در دست داشت
 و در آن قائل و نقل نموده تا بمنزل خود رسیده آن استخوان پاره در عیونی كه در حوض انزال
 كه اشباران در آن جمع گفته اند چشم و داخل خانه خود دید بعد از مدتی اخذ بر تقدیر تعلق و چنان
 كشت پس عیال را عیال او فتنه خشنه را از آفتاب هم پوشش نوزانیده زار و زاری
 در كوه بهر رنسان و بعضی شمر برشته مردم كیه ارا و زبیت یافتی و زرتین كیه
 از او ك نوز نمودی اهل از لایت در صورت پنهانی آن مخیر بودند در صفات آن
 شعب فتنه این شجره در جمیع آفاق شهرت یافت مردم از اطراف عالم بطرف آن
 شنفه و زیارت آن توجه ملایب عیال مدته امتت رسد این فتنه كه شت عابد

بود در نهایت حسن جمال و در غایت صلاح و سهو که آفتاب جهان متعالی بار و شمس
 و این بخت سپید نظرش بر وی نیکندی در پرده بصمت ستوده و در او به منزلت حق و
 شرف در این مدت اراده مناظره و مشاجره نداشتی و ای کاش معبد بیزی بزرگتر
 تا مگر حکایت غایت شمع او رسیده و زنی میل دیدن انداخته که در آن اوقات
 و از حسن بد صهارت با اظهار آن نمیکرد تا آنکه روزی اظهار میل خود کردی و در آن
 حاج مقصودش قافله نمود مگر افعی که رخصت را از پدر حاصل کن که شبی بناظره این
 شجره بیرون رود و اطفای میل و خواستش نخواهیم هرگاه مردم از اطراف جوان
 بعزم دیدن این شجره بیرون و اطفای میل و خواستش نخواهیم مردم از اطراف بیدار
 آیند چنانکه ما بمقصود حق این نعل نو غیر بجز نبه از خانه نینیم و او را در حواله خانه خود داریم
 از آنجا که مردم در و ستادی بود از و قبول نمود گفت قضی که بدست شول بنما شمس و شول
 میر شود تا شبی عابد بنما شمس قیام نمود و صبح عابد با در بقصد روزی شجره از خانه بیرون آمد
 اتفاقاً شبی بود از بنمای ایام بهمن که خضر بنما به علم از خود و شمس ساحتی شبی روشن انداخت
 چون دهن از آن شجره آمد و بر یک از آن شجره شبیه شبیه شد و در همیشه بنمایند
 لذت رسید که شمس شکر آن رسید اما در خبر با پدر از بر آن شجره آمده در سیر راه قرار میدهند
 بعد از مدت از او از محل ظاهر شده روز و در طلب شکم زیاده که بدید افعی آن توانست بجز از آن

در آن روز

در استی توانست بهر و بناد گفت بحضرت عزیز خودی بیستم حق تو علم و بر حال مرا که
 است او شهادت من است که مردی ندیدم که از من امری صادر شده هر چه که
 می شنیدم و هر چه که جوینم فرزند در شکم من بگریست آید از این فقره همیشه در صبرم و از فقره
 در غم و محم مادر گفت پدر را خبر سازیم سپس از آنکه غیر مطیع شود از این فقره را
 باید در میان گذاشت و گفت بنای این طحی است ایجابی باید بنا ده خانه او و سایر چهرت
 و گفت مرا غنی و سستی در او راه نیاید و قسم در میان نهاد که فرزند را نخواهد انداختم
 شب و روز در خانه راه نماند بیرون شدن ندانم مگر شبی بی صلاح تو ببرد حشمت
 بهما حشر ای آن عمل است که آن رسید پدر گفت اما اطاعتش پیغمبر لازم است نه پیری نا
 و صلاح خود و آفرین است او داده و فسخی در از ده سبب که مجلس نوح نبوی از نوح شب شکم کن
 روشن و محفل ملت حنیفه از نو از حشر است منع بود هر یکی از آنها و علم تقف بجان و بر شغف سلا
 رسول کرده قاضیان بی اسرار ایل را طلب نموده قصه و حشر را با ایشان در میان نهاد و از ایشان
 هر کدام را بی مصلحتی ساختند و با جتاد و رای خود حکمی پرداختند که حمل را قرب مردم
 باید چرا که حمل را شمای نشاید بعضی حکم بر جرم کردند و بعضی بقتل فرمودند و بعضی با جرای حد
 زنا بنظره الزانیة و الزانی فاجلد و اکل واحد منها مائة جلد
 فرمودند اما یکی از قاضیان گفت مرا تا قلی در این مقدمه است و مرا رای و صلاح دیگر است

اگر عمل آن کسید نرسد گفت در این قصه صبر باید کرد تا محل نزدیکی کرد
 اگر وضع حمل در راه قطع شد حدیثی باید جاری کرد و اگر غیر آن باشد
 همه را نشاید بعد از آن قابله را طلب کرد و بکارت دختر را از او
 حجب چه باشد قابله چون ملاحظه نمود دختر را باکره یافت صاحب حکم را
 آن خبر دادند گفت مادر دختر ما از زنان دیگر از خانه یکی خاصه شده
 و از آن جدا نشوند تا وقت وضع حمل ایشان خبر نموده فاعنی چنین کردند
 تا مدت وضع حمل نزدیکی شده قابله حاضر آمد مشغول که از راه قطع زاید
 که ناکاه دامن او کشاد کردید نزدیکی چون در سیر از افش دامن ظاهر شد
 فرزندی در غایت حسن صورت و دلبازی تو گفتی چنانچه خورشید درخت
 بود باید منسیر آسمان از زنان این خدایه بفضای رسانیده مردم از اینو افتد عجب
 افتادند مادر قصه فرزند را بسج پدر رسیده از واقعه بی مصمتی آرمیده حکایت شروع
 اگر چه عجب بود اما تو ندانستی از آن عجب نزدیکی چه چون ندانند را به محرم آوردنش
 بجای کرد صبر و شکی نیست از دست داد پیر محبوب القلوب مرده گشته و در کسب و معیشت
 منت از اطفال و دیگران گشته و عجب چون دایم القوم بود ز غایت محبت و اوفاد نمود اطفال
 در صغر نشو بود آثار بزرگ در غایت ادب و وفاداری در احوال کفنی پدر مرده با مردم بجای

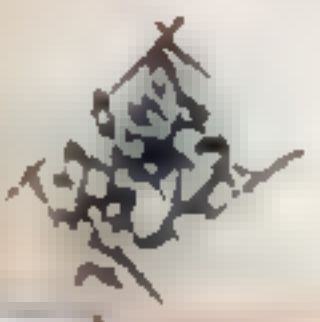
صبر کردی

صبر کردی تا آنکه فایده شدی با او طعم و شربت نوش کردی و بدین پی که بدین
 آنکس بدی آن بر سر چاه آمده ناله و فریاد که کس طالع دور و پدرش بر سر
 و فریاد و فریاد و فغان از هر طرف برخواست تو گویی شد قیامت بدین
 بچشم تمام آن طفل را از چاه بیرون آوردند و کفنی پو سخی از چاه بیرون شد
 مادر با جمعی از همسایگان اتفاق نموده تعزیت کردند آن طفل مرده را پوشانیده
 و آن را بر سر شویافت آقا پدر در خبر از این واقعه یافت مادر با غم تمام داشت که پدرش
 خبر نموده و از خبر عجز روح از بدنش چون عادت عابد چنین بود که بی اوفاد نکرد
 درین شب مادر او را در وقت افطار میفرمود عجب که گاست طفل که بیخ افطار
 کند مادر گمانست که فوت او را داد اظهار کنند گفت در خانه هم به همین است
 فردا که شود طفل تو با تو هم خوان است هم بکین علقه لطف تو دارند میخواهند
 که امشب تو تنها افطار میکرده و در پی رنگینیدان هستی با شرف قسم بود که
 تا او حاضر نشود دست من بپایم در آن شود چون زن حبه و جعد عابد او بدو است لبیک
 غمزدی و دیگر بویشت گفت در خانه خوابیده و با ستراحت آید عابد بدرون میفرست
 بگفت برادر که یابنی عافان لبر از بستر مرکب خواست گفت لبیک دست لبر لبر
 اطمینان است نه مادر چون فرزند خود را زنده دید غم و کشتید و بعد از آن فریاد

بنده بنده کشت نجیب کن از مرتضی که بفعل الله ما ایشاء و بفعل ما یسید
 عابد کشت که امر حسین و بنوه نون چه پر کشت مرده املع خواهیم کشت پر کشت
 ای عید فزاد پای شجره منبری تربیت کن و بی اسم ایند الذ غار و اقامتی مکرر که از ده
 دارم خطبه با مرتضی برایش تو ام و از اسرار پنهان الهی ایست از مصلح اردان چون باند
 افق ظاهر شد و انساب غافل از پر تو خود علم را منور ساخت بعد بیرون آمدن طلب
 بنی اسرائیل و رفتند که همیشه دشت برای اندر حشد تب و مهیا ساخت و بی پر
 فوج آمد در پای میزوار گرفتار از خانه بیرون آمد منبر رفته و بی خطبه
 و بی خطبه کشتل رجده و شای آبی بود او نمود بعد از آن احوال قیامت از فرزند
 و بیوان نیک و منکر سمیع حصار رسانید و اهل محله را از ضعیف و کبر از احوال روزگار
 رسانید و بعد از آن خطاب کرد که ای قوم هرگاه شک آید و یقین ندانید که ای امیر
 حق است و بپ قدرت که الهی را نمیدانید بشرف ایمان شرف نشوید این شمار
 این آگاه میگردد و بایمان شمر میشود و این واضح و برآمی و قطع است بر اوجی
 اموات غفلت موزید و آگاه نشوید که پدر من در غایت فدا و صل از بی سبب است
 او حاضر شد و نظرش بر آسمان پوسیده افتاد و این خطبه عظیم و پریم بود و بی نظیر و دو کشت
 مخالفی که استخوان خاک شده و با دو مغز و سبب و سبب است و بی سبب

میانی تازه عنایت مینماید شیطان مردود و اور اینک یک اندامی استخوان پاره
 در دست است با کوزه آمده در غدر انداخت و فعل بقدرت کامل خود را پیش
 انسان استخوان خلق و ای که نمود و مادر من اندکی از آن در خورشید آید و یکمین
 از آن آب خلق کشتم و از کتم عدم بفضای وجود آمدم بعد از آن چاهی در دهانم پر
 بود که باه افشادم و قطع حیات کردم و مرا غریب نمودند و هم سیلطان بر من دریغ
 میخوردند و مرا الهی زنده شدم و با از افکار کردم بعد از آن امر الهی صادر شده
 که خطبه بر شما خوانم و شمار از شک و شبهه را نام و در میان شما جمعی هستند
 که در مقام شک میباشند پس میباید از این قصه دفع شک و شبهه از خود بخوانند
 که حق تعالی همچنان که قادر است بر خلق و ای که دیندار قادر است بر موت این
 بعد از آن استغفار کرد و گفت استغفر الله و لکم السلام علیکم
 ورحمة الله و بركاته بعد از آن سر خود را بر سه منبر گذاشت و جان خود را
 بجان فدا کرد و او را غسل و کفن کرده و بجهت باو نماز کردند و در زیارتش گفت
 هر روز و جمعی کثیر از بنی اسرائیل پس بپیشرو ایمان شرف شدند که اگر ای عجب
 الانسان من جمیع عظامه و لب و دین علان منوی سانه و ای که عمره الی الله
 بلع علی وجه الملائکین و یا استغفر الله و بركاته الله و بر ای و خلق و ای که

قدر از او اندوخت و از او گفت که گفت ساجی و لایحی آورد و ممکن نیست که مایه کز این
 توان گفت اما چیزی که در خزینه علم الهی است اطلاع بان مایه فی مرتبه الغیر عنایت
 لطف الهی را ملاحظه نما که از برای تو در پس خلق کرده و یک عمر تا آنکه همیشه در عرس نهانی
 و سیه ترا داده کرده که تو بفراغ جان مباد و او کوشی پس از بعد از عیسی و یحیی
 مبرنا و شکرند و کس مکن که عقوبت ترا نیری اوی خواهد نمود چنانکه باو نمانی دارد
 نقل است که در زمان بنی اسرئیل می بود که صوت غمخوارش
 بهام حکمت سبیده و نوای طرا نه سنج بکپشش انعام محرومات که شد فرزند می شست بن سجد
 و در حدیث حسن در علم ستکاری و فنیح مشغول بود منظره فنیح احوال عالمین با دور
 زنده و مرده و ذوق و بهشتی المومنان الذین یعملون الصالحات ان
 یلم احسن احسار و در ابرار آرنده و همیشه جوای رضای خالق بودی و ابرار و پادشاه
 و در دوزخ نوبی طوق ایش بر کردن و درشتی هرگز از ان فیاضش بر نمانی
 تا آنکه بدو وقت اذ احاء اهلهم لا یستفدون ساعه و
 ولا یستأخرون رسد فرزند صغیر خود طلبید بر آید چون نذر نه و صلیب بود
 آنکه قد از او شمع ز قفس زبید و در قفسه شمع افند اگر جمعی مستی بنویسد از آن کس
 و از آتش کوز ختم به منبر نما و از هر صدق و کذب سبب فضل عمرت و شرف و شرفی



از غل نماند سینه اگر کسی بنویشتی آن کوش بلبل در انخلش کوش و از او
 جو و منی باز که می سبب و نوقالی برده بخار عمل بندگان خود میکند چنانکه مضمون
 یا من اظهر الجمیل و ستر الفنیح بان شربت است از او به است
 و تمام برده عمل بندگان خود کشیده و نمک سیران کنی از برده جهانجام ظهور
 بجلوه آوردی ^۲ آنکه عونی و خیر از برای بندگان ارفی طلب کن چنانکه خیر
 خود اطلب کنی و شر کسی را نخواه تا هر کسی محیط نشود طلب خیرش شودی او و سبب دخول
 بنده از وصیت غده سبب و خوش که نغمه برای سنج و تپیل بود براف نده و حق بیکش
 مرزومی برین و هوای کشتیست در سردانه صعد و نمود بعد از فراغ از کفن و دفن آنکه
 صلح عبادت خود مشغول گشته در زاویه اخف غلبه است با بعباس میر برده نهانی
 ناجی کرده بقضای عالم ظهور رنگ دیدی و روزگار بفرانغ بال و جمعیت خاطر
 که اندی متنی غنچه صفی به بودی و مردم از حال او غافل وی چون وصیتش پیشتر
 گشته سمیع جمعی از بنی اسرئیل رسید جمعی از انقباضه آن کردند که او را بملکه
 مکر و ب اندازند علم می اندت برافراشته و طفل دعاوی با هم آن مرصع فرستند
 شخصی از فلان و فلان که مبلغ حق من در دفته به روست و تو عالمی بان باخاف کوش
 و الله بدو از صفت طوف شمع کن البته نما و خود را در آن سوزان انور صلح

نامور کرده ام که فرس و سارپ با جمع آورده ام بر سر دشتی آید محل و ثقل جزیره نمایند
 مرد صالح که عتبات منسوب به خود داشته هر لایق بر سر کوه خورشید است که از آنجا که جزیره
 و تپه و تفرود غیر آن بود ثقل کجاست برده کرده و از آن لغو و قشقه انداخته آن بود پنهانیت گرفته
 بر دم جزیره طغیان مود و الفطره و الما کاین و ابن السبیل در آن
 جزیره بودند اتفاق می نمودی و رفاه حال در کارگاه را نیده اعباد مشغول می
 بودند و حواس پیش از هر طرف روان کرده و بخش و بخش از احوال تبیم و تغییر آن
 دور او را مطلع گردانده که ایشان را بطیبه و الغام المی سرور سازد و اوصاف در و در
 با کرام و الطاف و ناشایبی نوازش نمود و میبایست حسنه و انه و عطایای مولا میسر نمود
 فیض و مشایخ اطراف و انصاف عالم سیر کرده و ریح مسکون رای و تجمیع جزیره
 نمادند و آنرا در صحیح در خود و در غزنی آنچه دشت از طعمه و شرب میفرستند و در
 هر سال بدین اینج میگردانند و انعامات او که بی رسید که زبان قلم اگر بر آن
 عاجز و جراته که وصف نمائیم و کثرت خلایق میروین آن خیره کجایی
 رسید که مافوق کن را تصور نموان کرد و هر کس از اندوختن و ملک و عقد
 رو باغ و در شای که لایق نیستی با و عطایه میزدی و موب شلن بهل جزیره زند
 رسید که خود را آنجا معفو داشت با کنان جزیره بهلی مطیع و منقاد او گشته



گزندگی و خدمت کارش به بیان جان مستی از فرمان برادرش نه چندان دور
 کردن رکن اطاعت و ملتزمش استوار گرداند آن پادشاه و فرمان مشایخ
 آن جزیره گرداند آن پادشاه با بدست و عدالت مشغول گشت که از یاد خوش
 افعال خلق و خفا گشتی احوال بسیار بزرگ بود و بدست پاره پیکری از جزایر افتاد و
 و یکس در آن جزیره میبود و یکس در آنجا میبود و یکس در آنجا میبود و یکس در آنجا میبود
 سبب انجمنه با خبری مشهور با کمال ثروت در آن جزیره احوال او مطلع شد
 او را به نزد خود خواند چون آثار پیکر کجی از جنبه اش با هر بودی از هر جهت داشت
 که به هر سبب نگران مایه که نظر در بر جزیره انداخته او را از خود برده با انواع و لطافت
 و مهربانی و بخش و صفات تجارت و وسیع و شرف و طریق معاطره را با و نمودند که از آن
 و بخشش روی در میان داده دل بسیار جمع آورده او را کمال سیر و رفاه حال
 حاصل گردید و آن جزیره پادشاه عبد که مشهور اتفاق بود و دیدید از ملازمت شرف
 و ابار ابراهیم پادشاه را رسیدن بهر ابد عرق بخش و بخش و بخش و بخش و بخش و بخش
 و خود او را و کسب مهابت خود که بهر کمالش ناشی میفرستد اما به
 که یکبار بهر کمالش از خود بایرون رفتن از مقدر است که لایق است و مدتی یکی
 و یکبار گردان به طرف ملکیت و بعد از رحمت چند روزی بهر کمالش و آنکه کج

عاشق مردی صبح بآن برآمده چون مردم دید که خود را خوانده و زینش بر پشت و نیز
 شتران گشته بعبادت و حق پرستی زینش بر سر نهاده و بپوشیده و بر سر آفریده و
 باو سپرده غایت رخصت میکشید چون آوازه آن پادشاه از فلان جبهه
 بسامان رسید که باب کجور علی و انعام بر عماره صدفی معشوق سرخس به این
 مرد عابد گفت که با اتفاق بآن جزیره رویم امید است از ریخ و الم فز
 و فاقه بریم آن عابد قبول قول او کرده با اتفاق روانه جزیره عابد گشته تا بویل
 شرف ملازمت او را ادراک نمودند آداب بخت و تسلیم بجا آوردند
 و اینان را او انیس نمودند و از کیفیت احوال ایشان مطلع شد معترف
 که هر روز از سر کار خاصه ایشان عاید سازند و ایشان بکمال رفاه حال روزگار
 گذرانیدند بسبب صلاح و تقوی سپردن و مضحک آن داری بقویض نمودن آن
 روضه آن مرد عابد صالح بسبب فضل شکستگی بمعموره افتاد که در آن جمع کنی
 از نجای مسکن داشتند و صاحب دولت و مال در آن دولت سپا بودند
 آن زن چهاره از اتفاق حسنه بجانگی از آنجا که بصلح و صلح او مشهور
 رفته چون آن مرد صالح در آن زن مشاهده نمود در ضبط و صیقل و کوشید
 مدتی آن زن به دست حق پرستی مشغول بود و همه عبادت و تدقی بنیک

در میان

از زمین برمی داشت و کسی نمیدانست آن مرد عابد تاجر صالح چون چنین عابد
 اسباب عداوت با او سپرد و کجاست از آن عابد ابوداد آن عابد
 عابد نمود که او را اعانت در عبادت کند و متوجه امری دیگر نشود که بکزر
 باز برای او در معرض بیع در آورده که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 چنین بود که بدست فوجی از آن زن زیانت همراهِ او بودی بدون مصلحت
 او کاری نمودی تا آخر عمر پادشاه عابد در جزیره بسج تاجر رسیده
 قصد نمود که انفسه و امته بر کزیده تا باطل دربار رسیدند و بر کشتی
 نشستند چون برادر ایشان وزیر در چرخ سفینه کلا معصود و کلهای رنگا
 رنگ شکفته گردیده بانکه کدما فی بحر زده در آمدند با جرح و زخم از آن
 سفینه گذشتند خود متوجه بارگاه سرب پادشاهی شدند متفران از فلان
 تاجری بلاد افشانه نفیسه و منور شریفه آورده اراده عتبه بوسی گشتند و دارد
 امر مخصوص تاجر شده ایا و کجاست که جمع آورده نظر پادشاه عابد گذرانند
 و کل کتین بر کوشه دستار تسلیم حید پادشاه را کفایت خوش آمد
 او را و از سر پهنایت منور بود و مقرر نمود که امشب در دوله بخت
 پادشاه همان گردیده از خوان نعمت پادشاهی اطعمه و اسریر و

بجز کشت که طاعت پادشاه واجب است تا مراد قریه عهد است برفیق و معنی
 امر او بکنیم و مصدق آنجا بوششم آرن عابد الهیت که بسبب صلاح او
 توفیق شایسته حاصل شده که به طاعت او بتفصیلهای عظیم
 قایل شده ام او در کشتی مانده و اینمینی که مرا میت منبط او نماید رفیق
 و مؤنس او نیست و اینم از احدیتیم مبادا بدامن عصمتش که در راه
 نامحرمی نشیند یا بخاطر خطرش غبار دالمی رسد پادشاه و نوده
 که در خدمت طامنا معتدین است که بصلاح و سداد ایشان را
 محکم تجربه در آورده ام ایشانرا بجز استقامت و مبارزتم آنند کس که
 که بیکر او زیاده کرد و اینده بود و دیگر بر امضای خزانة داری با و لغوی نشود
 بود طلب خود ام کرد که شمار را باید بساطل در یار و اندیشد بکفایت و صیانت
 اهل این باقر مشغول بود و چون نظرش از خود جدا نشد و ایشان
 دست ندیدیم بر سر کند ایشان بر فرس سیر و او متوجه حاصل بگردند
 اما دو کس برادر بودند که یکدیگر را نمی شناسند از نادری ایام که از نظر
 غایب شدند معروف یکدیگر ندیدند بعد از آنکه یکیشی آن رسد
 یکی بیک جنب کشتی مقام نمود و دیگری بجانب دیگر برادر کرد

برفیق خود کشت که امشب با حار کشتی شده پاس او را همی باید داشت
 که خود اسرخی است در دامن بیکم آنکشتی است بدندان نمی هم طریق است
 که امشب خواب در امت رنج و حوام کرده بناسیم و هر یک از احوال بود
 و سرگذشت آنچه محکم تجربه و امنون در آورده است شب را بان علی کنیم
 یکی از آن هر نفیخته و حکایت خود را شروع کرد و گفتن که ما چهار کس بودیم
 پدر و مادر و برادر که یکدیگر را در مسی بسم نبود پدر ما غریب و خطر را کرد
 ما از فلان ولایت بجهیم وقتی بدریانشیم آبادی کشتی ما را بنیاد
 وجودش مشوق کشته ما می است اهل آن کشتی در آب بنون کشته
 و جمعی دیگر غمزه باره از طرفی رفتند برادر دیگر کشت که اسم پدرتیم بود کشتی
 الواحد و مادر فلان اسم داشت و عهد نموده وصیت جد مرا فراموش و غفلت نرزد
 که تنیم هم کوخیز مردم آن ولایت چون بوجیت عدم مطلع شدند طریق ظلم و عدوان
 پیش گرفته طبل بجای بصدادر آورده آنچه جدا فرموده بود بیان کشتی کردند
 نظردفا و بر مسنوا شد و سخنوار از وطن بر بیم لدد یکیش ششم
 که کشتی را ر که در مسر و ساحل است اسم و سر را بنام
 برادر دیگر کشت که آن و تنب بجهیم بر ما واقع شد حقیق که ما نور هم مقام بر ایم

بفریق و معنی

و کبریا از فضل آبی و از قدرت کماله نامشایی و العالی موانعت با و در دنیا
 لطف فرموده شکر حق بجا آورند و بهجت موافقت ضمیمه خاک را
 زمین نهادند آما در ایشان زنی که در کشتی بود این حکایت بسج
 رسید و در رختی آن کوشید احوال خود را در موضع خود ظهور نیارد
 تا بنشیند صبح صادق بر حال عالم بر نوازش کردید برادران با یکدیگر
 بمنزل خود نشاندند برادر بزرگ برادر کوچک بمنزل برده به تنهت میزد
 عظیم با طیش کسرا نیده و بصحبت یکدیگر نشستند بازی این نعمت
 کبری شکر زبانی بجا آوردند آما آن تاجر صالح از کشتن بمنزل گشت
 باز گشت از آن صالح به دیول و عکین یافت بر سبب الم و غیب
 گفت عین الم عز از خود کسی که بخت و مرست آمده بودند آن تاجر بگفت
 ش آمد الم شکوه آن تاجر و خوش بخت بدست عرض کرد طمع ش
 از اسمعی مخوف که ده گفت انیر و کس معتد فرمودند که آما صلاح بمنزل از آن
 ظاهر شد چه بخت که شده است جفا را اندوخت برادر و نویشان نصیر خود را با
 و مشاع بمنزله امراضای جریان بود که الضاهر بمجلس بایده حاضران به بخت به
 چون آن زن صدمه و غرضت تمام کردید عرق الطم خوش نموده بخت و خوش
 بود

بهجت بعل آورده آن زن سا که را زد و خود خواند کشتن شکوه شور و زاری تدارک
 آن کس است از خجالت و شرمساری نو بر هم کشتند و قسم میزد که آنده کس با طمعه خوش بخت
 از ایشان بسج پشته رسید فریاد بر آورده از خوشی و شادمانی شد هر توفیق
 معافه فرزند آن بی آورده آن زن گفت که غم دارد و در آن تو ام قصر گشت با خوش
 نایند که او کواه حال منت تاجر گفت این قصه را بعینه از این صالح شنیدام
 پادشاه از این معنی سرور گشته چه خوش باشد بعد از شطاری بهتد واری
 رسد بهتد واری پادشاه در عیش سروری ایشان گشت و مدتی بعیش
 که زایند و پسران نیز پادشاهی رسیدند این حکایت رزمی است باینکه
 فوج بعد از شدت حاصل میشود بصیرت و لکل عسیر ابان شاهد است
 اگر صبر در مصایب غایی و راه حق شناسی را از دست ندهی بمقام عالی در دنیا
 و آخرت برسی و ترا سری حاصل کرد و از عسر برهی و خلاص گردی ۹۳
 قال الشيخ الصدوق محمد بن بابويه في الاماني حدثنا محمد
 بن علي ماجيلون رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار
 قال حدثنا محمد بن احمد بن يحيى بن عمران الامري قال حدثنا
 محمد بن عمران عن ابيه عن عمران بن اسمعيل قال حدثني ابو علي

الاضادى عن محمد بن جعفر النعماني قال الصادق عليه السلام
 فبينا انا واهل بيته خليلي في جبل بيت المقدس يطلب امرى
 مذکور از مهر سپهر امامت و منطقه ملک خلافت امام معصوم مردی است که روزی
 حضرت خلیل الرحمن بقدرم فیض از دهمین و فضی جبل بیت المقدس را فراوان
 کرد و طلب قلعه کوه را کل ریزان اقدام بمسیر فرجام می نمودند و بطلب اعیان کشفه میسر
 میفرمودند ناگاه صوفی و صدایی بسبع ترغیب آن حضرت رسید شخصی را دیده که بعبادت
 حق قیام دارد و طول او دوازده شکر است پس آن حضرت فرمودند که باید که الله بند را
 و عبادت که بجای آوری معصود شود پس نماز و طاعت کتب عبادت خدای است
 میکنم و او را پرستش هرگاه معبود آنگاه آید باشد که کل عالم بر جزای او میفرستند
 که آیا کسی باقی مانده از این اقوام که کوفت نه آن حضرت فرمودند که از کجای رزق و فقر
 گشته بود این دعوت و توبه است چه چشم خست که در دین آن میجویم حضرت معجز
 که منزل و ماوی تو گویاست اگر دعا بدایت ره نمود که درین جبل سید علی حضرت فرمودند
 که مرا بر منزل خود مبری که با توبه است میدارم عبادت سیر بریم پس آن عابد گفت
 و شش راه است عظیم و دوازده است جاری که گشتن از آن مگر نیست آنحضرت فرمودند
 که من با تو می آیم امید است که حق تعالی رزق مرا آنقدر رزق کرده است ترا و ما را که تو از آب

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سید المرسلین
 و آله الطاهرین
 محمد بن محمد

حضرت معصوم فرمودند آن بدست آنحضرت اگر فتنه باعث بدی و فتنه از آب
 که نشسته پس حضرت ابراهیم آنقا بدرگشت که کدام روز بختیست از روزی که گفت
 روزی که از اولیست سزا میماند بجز آنحضرت در آن و آن روز است بول که
 حضرت ابراهیم فرمودند که تودست عید بردار تا من بنزدت بدارم که حضرت
 رحیم امین است و حفظ نماید ما را از شر آن روز عاید گشت چگونه دعا کنیم که بدست
 فیض بخشا و قسم که اگر سال است دعا میکنم در آنچه اجابت نشد میسر شد آنحضرت
 فرمودند که آگاه باش که ترا جبر از من که بسبب عدم اجابت دعای تو چندیست
 آن حضرت فرمودند که چون معبود حقیقی هرگاه در دست دارد بنده خود را که میباید طلبش با دست
 معصودش می نماید تا آنکه با او پیش از طلب و جود میان که از طلبیست
 خود را زانید و هرگاه بنده افعال است از او ظهور رسیده باشد او را در دست
 نماید و دعای کند ترددی تعجب معصودش را بداند آن معصود و بعد از آنحضرت
 ابراهیم فرمودند که دعای تو چندیست که با جاست رسیده گفت
 روزی که گشتم که بگو سفندان چند که باو شایع صاحب شش و سیم از آن
 نشان که این کو سفندان گشت حضرت ابراهیم خلیل الله پس گفت یا الله
 اگر در روی زمین غیبات ترا بمنزله احوال بدست مدیده است که فیض اجابت

بمقام رسیده است حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو با ما رسیده منم خلیل
 الرحمن پس روزی شوق و شغف تمام بخوانستم حضرت ابراهیم میفرمودند بمقتضای
 رسید حضرت معصوم زودند که حضرت عتبه مصطفی معصوم بعد از این خالص شد و تقاضا
 سنت آن حضرت که دید ای عزیز کسی که عبادت معبود را از روی اخلاص و کجا آوری زیرا که
 و یقین صحیح تو صید و یگانگی او سبب لغت خیرات و بهشت درجات عاید میگردد و دولت
 کرامات عظیم میشود پس اگر کسی منسوب بذیل طاعت الهی شود از روی صدق و اخلاص
 و حق و علا و این غرض میباید و اجابت دعایش میکند خداوند حضرت یونس را که
 یجعل البین لطفا و زده در لیس که کفر کفلا اله الا الله سبحانه و تعالی
 کت من الظالمین پس حضرت عم نواله فرمودند کف استعجاله و عجزنا من الغم
 و کذا اللعین المؤمنین و هم چنین حضرت یونس است و لغات بخت الهی او
 کذا فی مسأله الضروا انما هم الرحمن حضرت عتبه از این دعا ای این
 نموده و دفع و کبریت انداخته و نمود او را از آلام جسمانی صحت داده در مرتبه نبوت او را
 تقویت و توفیق بسیاری از انبیا و مرسلین و اهل هدایت بود و اولی کم و اصل است
 متوفی شده و قضای حاجت ایشان نموده و گردیدند و از حضرت خاتم الانبیا
 مرویست که کسی عبادت معبود خود حاصل نمود و از روی یقین و اعتقاد درست دعا

و یقین صحیح

او گوشیده سجاده خود را بنواست و نه استر اند چه جای آنکه روی در بار عبادت
 نماید انجید با ما است ^{۳۹} نقل است که حضرت سلیمان ابن داود بر یک
 بحری گذشت مردی را دید که سجاده بر روی دریا افکنده و بجز سلطنت عالم ابریت
 است بر او نشسته خشم و خمد ما میان فوج و فوج در جوارش آمده با صندل و بوم در میو
 و ترانه میخواند و این خلیل را گنج حقیقی و بنده محسود و دو میکش خداوند
 کرد انیدی ابراهیم خلیل خود و دعه فرمودی بنی اسرائیل که پروان می آید و از صیغ
 پیغمبری ایشان التماس جمع کنی میان من و او یعنی ملازمت من و او میفرمود پس از آنکه
 او دینی غایبی رحمت ملت بر بندم حضرت سلیمان از صوت این نعمه دعا بگوشتش آمده ام
 و نموده که باط با این دعا آنحضرت را بگردان و آورد و فرست از انور فرمودند که
 سر پرده شاهی برش طی بگره صندل نازید بعد از آنکه حضرت ندول اجلال فرمودند که اگر
 السلام علیک ایها عبد الله که شخص معبود خود را و معروف است به صید و یگانگی او را
 حاصل کرده از روی اخلاص و یقین که بلند است مرتبه مراد را دانیده است در بار
 مقرب و توفیق و انبیا و مرسلین و اهل هدایت بود و اولی کم و اصل است
 حضرت سلیمان فرمودند که من سلیمان داود عابد لعل لیلتی یا ربی الله میگردم در این
 از حضرت عزت که جمع کنی میان من و تو الحمد لله که دعای من اجابت رسیده بود

انجا که در این قوم طاعت است و به نمودن چون هیچ از زمان بود ای بن یعقوب تعالی در بر نزل
 نموده ام و بجز از عبادت حق بنده را در حرام و در خدمت جمعی از بنیان سابق بر تو نگذاشته ام
 در کتاب نه از این انبیا می آید نموده اما تائیدی در عالم خواب باقی از عیب من است نموده که از عیب
 صالح و فاسد است و نزد ملذات حضرت سلیمان است که او ملک بادشاه شرق و غرب است
 چنانچه که نموده اند و او را در شهرهای آن است و هر گشته من ملذات تو کردم و دادم
 که عمر من با تو رسیده و برادرت حضرت موسی بن عمران رسیدم که اسما عظیم نشسته گفت که
 ما در این عالم را در پیاسه سلام و محبت مرا با و بر من حضرت سلیمان فرمودند که علی السلام
 و علی موسی بعد از آن گفت میوه بهیم که مرا مطلع نری از حب و نسب خود است
 انجا که گفت مرا حقوق صاحب این یعقوب می خوانند و من از فرزندان بنی اسرائیل میفر
 حضرت سلیمان از آن زنده روان است و این سخن و طوبی که بر سر آورده اند تو را در میان
 بلندند که تو گفتی قیامت انکار دارند و آن وقت ملک الموت بعورت عری غول صورت بنظر
 آمد که با مجلس سلام کرد و آن بنو اسرائیل را جبر و جبری ادا نمودند و معروف نه شدند
 نه شدند که سبب آمدن بهین پس زمانی گذشت که جوان نزد ملک بنو مشورت دارم
 که این موش را بجز از خوف تو کوشد و این چه خواهد گفت که یک نفس ملک الموت قهر جوش
 از عالم غیب عالم علوی طیران نمود جمعی منکر از آسمان نزل نموده دفن و کفن او کرده در آنجا



بدو نشسته شد این بزرگوار است بر آن شخص که معروف بوده بود حاصل کرده باشد و در دنیا
 و باس و زنده باشد بدو را بهر نمودن و فتنی به او می آید و در محاسن سهولت نزد او این
 هفت شاره است با کمال معرفت حق علم یعنی و اعتقاد است باید که سبب است که او
 روی عن النجی حکم الله قال من حضر من الاخيه و خلوه فیه
 از کتب خزان آلهی حضرت سلیمان به طرور است که آنحضرت فرمودند که سبب یکی از خدای
 که تو منی دادمان اندازد و بپوشان که خود در آن جاه نماید اگر قصد اقبال و صفات و عبادت
 نفاذ و مضمون اخذ است علامت مشحون حاج سعادت که بچندین صفات اخذ من مذموم
 موصوف باشد از آنکه عقد و حد است آن عبادت است از رنگ بیرون برکتی نیست
 که خدای کریم با و عطا کرده است اگر چه نعمت حیات باشد و این از خواص و منافقان
 رزاکه بهر احوال مؤمنان سعادت مند از بنی این صفات شایسته یکدیگر و بر سر است از
 حضرت شیوای متقین امیر المؤمنین م منقول است که الله باری عز و مجد یعنی ایمان از حد
 بزار است حد همیشه با هم است صفت حسنه و اهل به عبادت است و کبر و عجب و حجب
 و نفس و بخل و ریاست و دنیا و خوف از دنیا و من است حق تعالی و اینکه صاحب این صفات
 حسنه در دنیا از و صادر میگرد؛ چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چنانچه از حق تعالی
 ولایت نماند برادر است الحسود و قصبه علی بنی صاحب حد بر تقدیر الهی غلبه کند

و بنیاد او کرماتی و بزرگینه است که در قلب او مکتون گردیده و اما از بنده دفع شغلی او که عداوت بنیز در او
 قتل او خواهد بود و حاصل او اینست که این عداوت بفرعون دل خوردن و فرعون را بخت است
 اینهم را بر او نیست که در نزاع العدا و فصل ما فله فی کسر که کم عداوت در دل خود
 حاصل آن پس دشمنی بر دشمنان کینه ملازم عداوت است که او بفرعون قتل می نماید
 یعنی از آنجمله ظلم است که این خصومت محمود در طمع که بجای نموده و رحم از دل او بیرون میرود و بختی که
 مرکب قتل است و آتش مزاج خفته خودی از ذوق مشهور کفی الحسود و حسد است
 اغفل است که آخر عداوت میگرد و در صبر و حقیقت میسرند غفل است که از امری بر غفلت نزد
 مکر این آیه بخواند **الْحَسَنَةُ تَسْلِمُ الْفَسْكَ كَمَا فِي السَّامِ فَلَهَا**
 بود بر او حسد برده اند و از دل او رفتند و بدفع او و هر چه در حق او است بر او آورده اند
 بجهت قرضان بآن مرد پس ایند از مردان و حوا و گونه بجهت او که در جوانی در اثنای راه که جوان
 خود دید که از فقر رسیده از جمع از بهر هایشان طبع گرفته و با کج و لعش بر آورده اند و از
 چون آمد و شخصی را در محله جمع گرفت و دید بان و صلوای از آن بجهت بایک بر دستان و لغزش
 و صلا از کشتن خوردند و در آن حال میسرند جمع از انبغی مطلع شده جز را بهینه طبع خدمت
 حضرت رسول الشفیعین را بنید از حضرت آفرید و طلب نموده از آن استغفار بوجه نموده و از
 گفت که زن بود به طلب نموده چون آفرید از دیدن شمشیر بفریاد افغان بر در حلقه و گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

پس آن منته که بهر من گشته اند دیدند و حضرت سید و بزرگوار منوف
 کردید و تصدق آید باده اقرار و اقرار شد **حسود** احمد او که در علم که در بلاد و فرنگ
 دارد و در مردم حسود بدکاران نشستی برافروزد و در نگرانی خویش در میان سوزد اگر کسی بفرستد
 بسبب عراض دینی که عداوت و عداوت پانیده و عاقبت الامر خود پایش عداوت می نماید
 گردیده بدو انجذاب **لعل** که در زمان بی بسریل مردی بود و بعد از سی سال نام بگوید
 و از فرزندانی کامل داشت همیشه بجای رستد و بکسب پدرش چشم از غنیمت و خشنود
 تحصیل دینی فانی که داشته گنیزان صاحب جمال و غلامان با کمال جمع آورده هر شب
 مقید صحنه و فنی عزیمت بجای رستد و بفرزندان عداوت و مطلق است خدا را غل و عداوت
 از خواری آفرید و غنا که گشته بدون تحقق حال بگر قتل او است و بکار خود آفرید
 مرکب او که گشته جابجاء در اردیف و نموده از شهر بیرون رفت و موضع پیدا کرد و با او اتفاق افتاد و از
 اسب خود آمد و گنیز که بگویند بجای که افکنده و کوفتد و صف طعوم او را بتبع بیدار و نموده در قتل
 چون قتل قضا ری بر حیات لطفش گشته از آن جابجاء رفیق باقی مانده بود که فرزند او متولد گشته بقدرت
 کامله الهی بالهام عینی شیر از پیر مادر و ششیدی اتفاق را می گویند آن اولاد است باقی مانده و دیده طاهر
 مادرش در خون غوطه خورده با هزار حسرت در محرابه انظار او در غل کرده و بجهت آورد و اندر غنیمت مادر اهل
 سپرده و از شیر کوفتد آن در محراب او بر روی عبد اسمعایل باقی مانده و عبد اسمعایل از آن بجهت

اف در تمام نظر با طفل افتاد و در بزرگ و آداب رفق و انور است خسته تا که یکدیگر غذا نوشید و بگویند
 خدمت کنی نری عجب کرده تنگص حال افتاد آن طفل را اکثر روز نام نهاد و او را میخواندند عبد استیج
 از آن نام عجب نیده گشته سائل نمود که این طفل کیست سخنان واقعه طفل را با مادر طفل کرده بود
 میوه که طفل را بخاریست ناز و غرضش مشغول گشته در خاطر طفل آن طفل افشش نمود شب را الطیف
 بیع طفل تصدیف نمود بمب لغت نام او را به صد دین ریج نمود و آن سپهر را در قبضه تصرف در آورد و او را
 و صندوق نهان نمود متویر محل در یکا دیو چون بکنار دریا رسید او را بدید و آن طفل را در دست
 دریا از قضای طفل بر پیش افتاد و صید حیل و امر اکبند را آورد صندوق دید که در دام آمده او را هر دو نفر
 سر صندوق نشوده طفل در غایت حسن و جمال دید آخر ضیا استغفار حاصل نمود که در این دریا
 نوخیزه چون قاری گفت من غلام ظون شدم بودم تا قری مرا از آن خزیده و در صندوق من چو
 داد دیگری از خود خیر ندارم جز آنکه خود را در انبیا م باقیم الضیاء آینه زده جو نعم نام کرد و این
 نام مشهور بدارند عبد استیج را که از غرقه صیادان بر جلایق مندا قریتمند احسن فرانس
 که خدمت کنند عبد استیج چون آنجا میرفتی از آن سپهر دید از احوالی پرسید آنجا میگردید
 صیادی خود را نقل کرده عبد استیج چون یافت همان کز بویست که بدید و آنجا آمد از این خبر غلبه
 شده و بفرستید که بچه کو او را طفل آورد آن سپهر را از صید بمبلغ خرید و بخرید خود زده
 بنا بر مصلحت نهایت افتاد و هر بایش و نمود یک چند وقتی او را عزت نمودی پس گفت چون

ملک شاهی

متنی است که در سرفروغ نموده ام هر یک است میخوانیم که باندک زنی بمنزل
 من رفتی و پیوستم آنها را بمن آوری که بسبب ح و شادی من شود گفت که امر از تو نیست
 استیج کنایه با میضمون است نموده که حل گشت که بمنزل دارد میوه و لعل و زعفران خود
 نقل و تحمل نماید بنا بر مصلحت و عدای فرخ آیزر آن گشته گشت بدو هر یک سیر نمود و او را در حین
 انقضای نماز آن نمود و بمنزل عبد استیج رسید فرج با خواجه نمود و سر می چون گفت بختی پروان
 حیدر که در حلقه کج نیش خودی و در سر ابرو لوک اندیش با بختی قافله می رفت و شنیده
 سر باز نور زبانی طاعتش به نزدیک من و بگو که چشم بر تخته نانو گذران صفای
 لب جان بشکوه بادم کرد و در زنگ خاوشان تبسم لکون صفت که کرد در کعبه دل بخت
 او پرسید که این نامه کیست گفت از خواججه عبد استیج چون در خانه بدریادید فایستگاری کرد
 اما در روزی به نظرش حو می نمود و حسن و زینت او بخیل نظر داشت و مال سببش را در
 متنی در بحث عشقی که رفته رفته میخواند و در چه بود و او نه گفتن از آنکه اولین خوشبختی حاصل
 بود و عشق افشاندند بعد از آن در حشر با لوله کتبت به باره کرده گشتی دیگر آن نمود مضمون این بود
 که من کنایت با تو از منزل گشته و ضری که مراد برده و صفت است به سبب سبب به با لیه
 دهنده مال و اسباب و عمارت کجاست و سپارد و لازم مهر نای در پناه آن سپهر را بنده اند و هر
 با تو خود را بنده از مضمون آن کنایت افوا را مطلع گردانید مضمون آن کل نموده و در دست

وقت عین آنکه در کتب معتبره و طبع مشهور است که سرانجام دل فرخ بخش بهم رسد
 برودند بعد از آنکه خبر آمدن عبد استمیع اقوام و دوستان به استقبالش بیرون رفتند
 چون داخل منزل شدند و انی دیدند غایب غنی منظر پر سید که ایوان گیسو کشیده این
 شوهر دخترش و بیاض و خوشه تو لور الحقد و در آرم ای که در نیت که بهم بر میزند
 عبد استمیع این متعجب که آنکه غمناک گردید بفرقتش سپرد و مقام تدبیر آمد چاره دید
 که مبادید چاهی حفر نمود و در آن محزه انش از و حقه سوزند آن بسیر از حفره انش از
 و در دل نقش این سببه و غافل از حال خود گشت و علف غنیلین نداشت هر دو و چنانچه
 کننده و در آن که خطه را در اندازی بنمیزی از آن رفتی که خود را در میان پنی غلام خود میزد
 بخاطر ساختن نخل و شراب مامور است مطربان خوش گو از او غنیلان را بر غرض
 در تو در آمدند و با طبل و عیس طبل که آید در حواله منزل محزه از انش مهربان شد
 و اهل منزل را طلبیده و بایان شرط نمود که درین سبب عین بایان است هر کس اتفاق
 و ذکر کند نماید و از منزل خود بیرون رود و از انش اندازند اگر چه من میسر است
 بنوعه و نمودند و عیس و عشرت نشسته و من بعضی از سبب گشت آن بسیر را طلبیده
 میباشند بخاطر آنکه که بیرون رود از احوال بسیر خبری برسد غلامان از بیرون آمدن او
 مطلع شدند متعجب شدند و او را که بکشتن انش انداختند و خبر فزاید و فغان

کلام

برآورد که من بعد استمیع ام الشان را درون کشید و بانشی که خود او فرستاده بود
 سوخته گردید ای عزیز بنهار که در سبب اگر کسی میباید و در مقام اذیت قتل
 بر میا که منم حقیقی را همان جزا رساند و بانش غنیل تر از دنیا و آخرت
 میسوزاند و تحقیق ای عدل تر از اسم و معاف ندارد پس صفات فیمیه که
 موجب عداوت او شده است از خود رخص نماید این حکایت است که است
 با نکه کسی که بدی کند در حق ترا در نومس همان جزا بدی میرسد انعام این
 نسخ شریف با یزدی است و سبب اشاره است تا بکه در دنیا نمیرد
 که شجره افضل حسنه در پوست کمر خود است ندیم همان خوشگوار و مؤثر بنوعه
 و هر آن کسی که در حق احوال سیر را در فضی و جود و لغات و تلبیدی
 همان میوه تلخ لکام جانش رسید پس ای عزیز نا توانی در احوال حق عبادت
 بجای آری مادر عوض آن خود پنی نهال دوستی نبان که کام دل
 بباراند در حش و ستمی بر کن که ریج شپار آید غرض از آنکه فی این اخذ
 شرفیه آن که کافه خلایق از او انشاع یابند اگر بالفا که معلقه و استعانت
 و کنایات کنیری بر وجه سبب بود که جمعی معافی آن نیز و ادراک در حش
 مطلب منکر دند غرض از قوه فعل نمی آمد تا لیلی این سبب در زمانی

تجرباوت و صورت انجام پذیرفت که اهل عظیمه تمت لب و قاصد الوست لخبه
 و بتکلفات و تقطعات می پرداختند و قدر کمالات ناقص گردیده بود اگر زیاده این
 جمع و تالیف میشد رغبت نوشتن نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و الا مقام کنایه
 اصناف و مضامین است لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده دشمن نماند
 از این احادیث مشفق گردند و باعمال آن پردازند و ثواب اخروی رسند
 آمین یا رب العالمین تمت الكتاب بعون الملك الوهاب عیادی

حقیر عبداوند جو از مژده این ابراهیم

خوبی فی يوم خمسه در محرم

شهر شعبان المعظم فی

سنة اربعه و ثمان

کات خیر و ازو

خیر و ازو

نفرین

کلام

الله

...

خبر از دست
 صاحب
 کتاب

خبر از دست
 صاحب
 کتاب

تجربا یافت و صورت انجام پذیرفت که اهل غیظه همت پست و قاصر الوست لخبه
 و بتکلفات و تقطعات می پرداختند و قدر کمالات ناقص گردیده بود اگر زیاده این
 جمع و تالیف باشد رغبت نبوت پدید نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و آلا مقام کتب
 اصناف و مضامین است لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده و شنونده
 از این احادیث مشفع گردند و با اعمال آن پردازند و ثواب اخروی رسند
 آمین یا رب العالمین تمت الكتاب بعون الملك الوهاب عابدی

حضرت باد است جو از مژدین ابراهیم

خزینی فی رم خسته در سجد هم

شهر شعبان المعظم فی

سنة ۱۲۵۶ امید که خنده

کات خیر و از دوا

خیر و از دوا

نفرین

کلام

السلام

...

...

...

اِنَّ الَّذِي خَافَ
 عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَا
 دَكَ اِلَىٰ مَعَارِ
 اِنَّكَ اِلَهُمَّ اَرْسَلْهُ
 اِلَىٰ ضَالِّي ضَالِمٍ
 يَا اَرَادَ الشَّهْرَ لَعَلَّ
 اِنَّ اِيَّ طَالِبٍ



